



● اقتصادی، سیاسی و فرهنگی

● آبان ۱۳۸۳ / ۶۸ صفحه / ۸۰۰ تومان

● راه سوم، تدبیر کاپیتالیستی

● با شعرهای پابلو نرودا

● همه ی قربانیان له شده ی فقر و تحقیر

● منافع کارگری و نولیبرالیسم در ایران

● زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا

● رژه یک میلیونی کارگران آمریکا

● رادیکالیسم اجتماعی همزاد رادیکالیسم سیاسی

● وقت آن رسیده است که

● به بین الملل پنجم فکر کنیم

● جامعه اطلاعاتی تمهیدی برای

● عبور از بحران ادواری سرمایه‌داری (۲)

● با آثاری از:

■ حسین اکبری

■ بابک پاکزاد

■ علی رضا ثقفی

■ ناهید خیرابی

■ فریبرز رئیس‌دانا

■ سیامک طاهری

■ کاظم فرج‌الهی

■ کوهستانی

■ سعید مدنی

■ رضا مرادی اسپیلی

■ دکتر کاظم معتمدنژاد

■ خلیل ورمزیاری

و

● سمیرا مین

● جیمز پتراس

● ایستوان مزاروش

● پابلو نرودا

● فرد هالستد



سوئیزی. امین. سینگر
میلی یاند. ویلاس. لوینز

آینده‌ی سوسیالیسم

ترجمه‌ی
ناصر زرافشان



لئو پانیچ: کالین لیز

مانیفست، پس از ۱۵۰ سال

ترجمه
حسن مرتضوی



نشر آگاه منتشر کرده است

ای. ک. هانت

تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی

ترجمه
سهراب بهداد



فریبرز رئیس‌دانا

رویکرد و روش در اقتصاد



به نام خداوند جان و خرد

۲



تصویر روی جلد: پابلو نرودا

نشریه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
آبان ۱۳۸۳ / ۶۸ صفحه / ۸۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
دکتر فریبرز رئیس دانا - دکتر رحیم
رحیم زاده اسکویی - بابک پاکزاد -
سیامک طاهری - رضا مرادی اسپیلی

مدیر داخلی:
کاظم فرج الهی

مدیر تولید:
زهرا فرج زاده جلالی

طراح گرافیک و صفحه‌آرا:
سعید قره خانی

امور فنی و چاپ:
ارتباط صنعت

لیتوگرافی:
هنر گرافیک

چاپ:
نشانه

نمونه خوان:
پگاه فرج الهی - کتابیون رحیم زاده اسکویی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار
شماره ۳ طبقه همکف.

صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵

E-mail: naghdno-83@yahoo.com

تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم
جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

در این شماره می خوانید:

سرمقاله ۴

اندیشه

راه سوم، تدبیر کاپیتالیستی ۶
فریبرز رئیس دانا

رژه یک میلیون کارگران آمریکا ۱۱
خلیل ورمزیاری

NGO ها در خدمت امپریالیسم ۱۴
جیمز پتراس / علی رضا ثقفی

رادیکالیسم اجتماعی همزاد رادیکالیسم سیاسی ۲۲
امید مدنی

بررسی های اقتصادی
جهانی شدن یا آپارتاید جهانی ۲۴
سمیر امین

فرهنگی
با شعرهای پابلو نرودا ۳۰
فرزام رامند

اجتماعی
خشت اول چون نهید معمار کز ۳۲
حسین اکبری

زیان های انرژی هسته ای و مواد پرتوزا ۳۵
رضا مرادی اسپیلی

همه ی قربانیان له شده ی فقر و تحقیر ۴۰
فریبرز رئیس دانا

منافع کارگری و نولیبرالیسم در ایران ۴۴
کاظم فرج الهی

مسایل جهان
وقت آن رسیده است که به بین الملل پنجم فکر کنیم ۴۸
مزاروش / کوهستانی

جهان در ماهی که گذشت ۵۶
سیامک طاهری

گفتگو
جامعه اطلاعاتی تمهیدی برای عبور از بحران ادواری سرمایه داری (۲) ۶۰
ناهید خیرابی

نامه های رسیده ۶۵

گفتگو با یکی از مسئولان سیب ۶۶

مطالب نقد نو نمودار آرای نویسندگان آن است.
نقل مطالب نقد نو با ذکر ماخذ مجاز است.
نقد نو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
نقد نو از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله
و یک روی کاغذ A4 بنویسید.
مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید.
همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

سرمقاله

یکی از تبعات جهانی سازی، تعدیل و تجدیدنظر در آرای احزابی است که دیگر نمی توانند با اتخاذ شیوه های قدیمی به حیات خود ادامه دهند و ضرورت تغییرمشی را حس کرده اند. این تعدیل ها و تجدیدنظرها غالباً در دو گروه دسته بندی می شوند. تعدیل هایی که متمایل به خطمشی رادیکال هستند و تعدیل هایی که گرایش های محافظه کارانه در آن غالب است. یکی از واکنش های محافظه کارانه به فرآیند جهانی سازی، از سوی احزاب سوسیال دموکرات اروپایی و به ویژه حزب کارگر انگلیس شکل گرفت. نظریه پردازانی چون آنتونی گیدنز و سیاستمدارانی چون تونی بلر عملاً با طرح و اجرای «راه سوم» در انگلستان و مطرح کردن آن در جبهه ی سوسیال دموکراسی اروپا گردش به راست را آغاز کردند. در جنبش سوسیال دموکراسی قدیم، دستیابی به سوسیالیسم در افق و چشم انداز بلندمدت قرار داشت و احزاب سوسیال دموکرات می خواستند با اصلاحات گام به گام به سوسیالیسم برسند. آنچه رسماً در نظریه ی «راه سوم» کنار گذاشته شده، آن چشم انداز سوسیالیستی است به بیان دیگر، نظریه «راه سوم» تلویحاً سرمایه داری و اقتصاد بازار را پذیرفته است. نظریه پردازان و مجریان سیاسی «راه سوم» همان ماهی هایی هستند که قبول کرده اند در برکه ی سیاست های موسوم به تاجر و ریگان شنا کنند و دست به مانور بزنند. شخص آقای بلر راه سوم را «پیروزی پراگماتیسم بر ایدئولوژی» نامیده است. نفس گرایش به پراگماتیسم ایرادی ندارد، حتی می توان گفت که هر ایدئولوژی در اجرای اهدافش بر بستر واقعیت تاحدودی ناگزیر از گرایش به رویکردهای پراگماتیستی است. آنچه در «راه سوم» نگران کننده است پیش فرض های لایتغیری است که مرزهای این بازی پراگماتیستی را تعیین می کند. آن حقیقتی که «راه سوم» به کشف اش نائل آمده، آن را بدیهی پنداشته و درصدد تطبیق خود با آن است، همان حقیقتی است که تاجر با سیاست مشقت آهین و سرکوب سندیکاها و اتحادیه های کارگری و اعتصابات طولانی مدت کارگران و حقوق بگیران آن را بر جامعه حاکم کرد. تاجر می گفت «چیزی به نام جامعه یا طبقه وجود ندارد، ما با فرد یا حداکثر افراد سروکار داریم» و حال می بینیم که چگونه حزب کارگر انگلیس سیاست طبقاتی را به کناری می نهد و نوسازی را به عنوان شعار جایگزین در دستور کار قرار می دهد. این همان حزب کارگری است که در برکه ی تاجریسم شنا می کند و شعارها و اقدامات خود را چنان



تنظیم می‌کند که با سیاست‌های مبنای تاجر در تضاد آنتاگونیستی قرار نگیرد. (مانند شعار اصلاحات در ساختار اداری و نظام آموزش و پرورش). البته بحران سوسیال دموکراسی قدیم در برابر فرآیند جهانی سازی امری پذیرفته است. سوسیال دموکراسی قدیم خود و اقداماتش را در چارچوب دولت-ملت تعریف کرده بود و طبیعی است که این ساختار در برابر فرآیند جهانی سازی که کار ویژه‌های خاصی را به دولت-ملت‌ها دیکته می‌کند با بحران مواجه شود. اما اتفاقاً آنچه در عمل «راه سوم» از خود بروز داده و از سوسیال دموکراسی قدیم به ارث برده، همان تعریف کردن خود در چارچوب دولت-ملت است. در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، احزاب سوسیال دموکرات با این استدلال به سیاست‌های جنگ طلبانه رأی دادند که نظر طبقه‌ی کارگر کشور خود را جلب کرده و اعتبار خویش را نزد آنان افزایش دهند، و امروز هم دیده می‌شود گره‌ها در شروود که یکی از مدافعان پروپا قرص راه سوم است، برای جلب نظر مردم آلمان در مبارزه‌ی انتخاباتی، در ماجرای عراق موضع مخالف جنگ اتخاذ می‌کند. مشاهده می‌شود که علی‌رغم فاصله‌ی زمانی، آن همراهی و این مخالفت هر دو انگیزه‌هایی داشته‌اند که در چارچوب دولت-ملت تعریف شده است. اختلاف نه چندان پایدار میان دو راه‌سومی یعنی بلر و شروود حول مسأله‌ی جنگ عراق را نیز باید با همین ساختار تفکر در محدوده‌ی دولت-ملت و اتخاذ سیاست‌های پراگماتیستی درک و تبیین کرد.

اگر قرار باشد در عصر جهانی سازی سرمایه، و به واقع عصر تهاجم سرمایه، ارزش‌ها، اندیشه‌ها و سازمان‌های سیاسی در چارچوب دولت-ملت محصور شود و حتی سیاست‌های خارجی بر این مینا تنظیم گردد و به دلیل ورشکستگی ایدئولوژیک به پراگماتیسم رو آورده شود، این تجدیدنظر نه تنها تهاجم نیست بلکه تدافع هم محسوب نمی‌شود و چیزی جز تسلیم طلبی نخواهد بود. باید برای مقابله با تهاجم سرمایه داری، تهاجم سوسیالیستی را در ابعاد جهانی سازمان داد. تهاجمی که ذاتاً جهانی است و بیان متنوع، رنگارنگ و متکثر خود را در میان اقوام، فرهنگ‌ها و از جمله دولت-ملت‌ها خواهد یافت. بهترین شیوه‌ی مقابله با جهانی سازی سرمایه اتخاذ سیاست‌هایی چون «راه سوم» نیست بلکه تقویت جریان‌هایی چون جنبش ضدجهانی سازی و فروم‌های اجتماعی در سطوح کشورها، مناطق و جهان است. ■

قرار
بود در این
شماره میزگردی
با حضور صاحب نظران
درباره‌ی «راه سوم» برگزار
شود. از چند کارشناس دعوت به
عمل آمد و در نهایت با حضور آقایان دکتر
شاپور اعتماد، دکتر فریبرز رئیس دانا و سیامک
طاهری میزگرد سامان داده شد.

همه چیز آماده بود و با تهیه پرسش‌های مناسب
مباحث خوبی در میزگرد به بحث گذارده شد و انتظار
می‌رفت پرونده خوبی برای چاپ در مجله باشد. هنگام پیاده
کردن نوار متوجه شدیم به تکنولوژی جدید (IC Recorder) چندان
هم نمی‌توان اعتماد کرد. مطالب ضبط شده قابل استفاده نبود. ضمن
عذرخواهی، موضوع را با آقایان درمیان گذاشتیم، با سعه‌ی صدر پذیرفتند هر کدام
مطالب‌شان را در قالب پرسش و پاسخ کتبی به مجله بدهند. در این شماره پاسخهای
آقای دکتر رئیس دانا تقدیم می‌شود. یک بار دیگر از این عزیزان پوزش می‌خواهیم.

□ نقدنو: راه سوم چیست؟ آنچه امروز
راه سوم می‌نامیم در کدام جهان فکری یا
سیاسی شکل گرفت. راه سوم درباره‌ی
مسایل مبرم جهان امروز چه می‌گوید؟ (این
مسایل را به انتخاب خود مورد بحث قرار
دهید).

■ رئیس دانا: این راه سوم یک اختراع
ضروری بخشی از سرمایه‌داری است که به ویژه در
اروپا با تنگی نفس روبرو شده بود و از اواخر دهه
۱۹۸۰ با مأموریتی که به حزب کارگر انگلستان داد-
و در واقع مأموریتی که این حزب بر خود تکلیف دید-
به تدوین نظریه و راه و روش ناهوشمندانه و از خیلی
جهات تکراری دست زد. تقریباً مانند همیشه آنها
کار خود را با نقد بازار یله‌ی نظام سرمایه‌داری (که
من به جای بازار آزاد به کار می‌برم تا واژه‌ی «آزاد»

را نجات دهم) و سوسیالیسم دولتی شروع کردند. واضعان می‌گفتند نظام سرمایه‌داری نائسانی و منحصر به فرد است
به نحوی که بر اساس وضع طبقاتی مانع ایجاد فرصت‌های مناسب برای همگان می‌شود. همچنین به گمان آنان
سوسیالیسم دولتی مانع آزادی فردی می‌گردد. این واضعان در واقع کسانی جز اثتونی گیدنز و چارلز لیدیتتر (به عنوان
نظریه‌پردازان) و تونی بلر و براون (به عنوان عامل اجرای سیاسی) نبودند.

آنان می‌خواستند اقتصادی بنا کنند که در آن انتخاب فردی در بازار و فرصت‌های اجتماعی در دولت رفاه با هم
در آمیخته باشند. این اسم ظاهر قشنگی دارد و به جز بوالهوس‌های نظری کم‌مایه، منتقدان کارکردهای نادرست
دولت‌های سوسیالیستی و منتقدان نالاساسی سرمایه‌داری را نیز می‌فریبد؛ البته موضوع برای کارشناسان و
نظریه‌پردازان حرفه‌ای دل مشغول به این شیوه‌ی فرار از نقد اساسی سرمایه‌داری و درک سوسیالیسم تفاوت دارد.

این راه سوم در همان دستگاه نظری- سیاسی جناح راست حزب کارگر شکل گرفت و پس از تولید انبوهی از
کتاب‌های توضیحی کم‌فایده که از سوی گیدنز چاپ شد، و می‌شود، البته فرصت پیدا کرد تا در اواخر دهه‌ی نود چند
نمایش اولیه مثلاً برای خودمختاری ایرلند برگزار کند و از آن پس در راه اجرای مأموریت‌های سلطه‌گرانه جهانی
سرمایه‌داری بتازد. چند مورد از بحث‌های راه‌سومی‌ها امروز چنین‌اند:

● سروری آمریکا قطعی است راه سوم نباید به رغم زورگویی‌ها و هرج و مرج نظام جهانی که آمریکا آن را رهبری
می‌کند و راهبردهای آن را بر اساس زور می‌دهد آن را انکار کند. باید آن را پذیرفت و در سایه‌ی آن به فکر بقیه کارها
بود. آزادیخواهان و عدالت‌جویان طرفدار نظم عادلانه‌ی جهانی که خواهان نابودی این نظام زور و سلطه‌اند در معرض
سخت‌ترین حملات راه سوم قرار دارند.

راه سوم تدبیر کاپیتالیستی

● راه حل اساسی اقتصاد باز توزیع درآمد نیست بلکه یافتن راهی است که درآمد همگان بالا برود و این جز با افزایش مسئولیت فردی و دست شستن دولت‌ها از سیاست‌های عدالت و توسعه‌ی اجتماعی و روی آوردن به سیاست‌های اشتغال میسر نیست. اینکه هیچ یک از راه‌های بالا رفتن درآمد همگانی از زمان تهاجم جهانی سرمایه در میانه دهه هشتاد و هم زمان با آن شکل گیری سنجیده و حساب شده راه سوم هرگز بالا نرفت و برعکس به عین سیاست‌های اقتصاد ناعادلانه منجر به رسیدن شمار فقیران جهان به ۱/۴ میلیارد نفر (به جای ۱ میلیارد نفر پیش‌بینی شده کارشناسی وابسته به سرمایه‌داری جهانی) شد، طرف توجه راه‌سومی‌ها قرار نمی‌گیرد. آنها به عمد و مدام روی خود را از تابلو آمارهای جهانی زندگی مردم برمی‌گردانند، اما از نماگرهای کامپیوتری قیمت سهام نه.

● راه سوم پذیرفت که در کنار آمریکا به حمله و کشتار مردم عراق دست بزنند و فراموش کند تاریخ شرم‌آور حمایت لیبرالیسم را از همه خودکامگانی چون صدام‌ها و پادشاه‌ها. این بار حتی متحدان اروپایی با آمریکا- انگلستان برای حمله به عراق همکاری نکردند. راه‌سومی‌ها که زمانی با داشتن متحدی چون کلینتون به خود می‌بالیدند، اکنون بر ویرانه‌های عراق کوکو می‌زنند و یاد روز اعطای استقلال نسبی به ایرلند را زمزمه می‌کنند. شرودر، متحد دیگر راه‌سوم، در آستانه ورشکستگی سیاسی باز هم بیشتر قرار گرفته است و برای نجات مدام به راست می‌غلتد. نوبت بهار راه‌سوم در فرانسه ژوسپن بود که به‌خاطر سخت‌گیری‌های اقتصادی سخت ناامیدکننده‌اش کم مانده بود یک نوافشیست یعنی لوپن را به قسمت‌های بالایی هرم قدرت بکشانند.

● راه‌سومی‌ها برای مسائل چون آموزش، تأمین اجتماعی هیچ کار نکردند که سهل است بخشی از دستاوردها و وعده‌ها را به گل نشانند. بلر همین چندی پیش (دوم مهر) گفت گرچه تاکنون به آموزش و بهداشت و مسایل داخلی نیز پرداخته‌ام اما حالا باید کاری کنم که همگان فکر کنند واقعاً به این موضوع برگشته‌ام و به طور ضمنی منظورشان آن بود که باید به مردم کلافه شده از جنگ بی‌ثمر و بدبختی‌آور عراق که در تورم و بیکاری می‌سوزند چیزی بگویم. راه‌سومی‌ها که از رفاه اجتماعی بریدند و به اشتغال روی آوردند خود از رکورد دارهای به یادماندنی رکود تورمی، یعنی بیکاری به اضافه تورم شدند. انگلستان بیکاری‌ها و تورم‌های بالاتر را نیز تجربه کرده بود اما راه‌سومی‌ها نیز اگر طلا نیاوردند از دستیابی به برنز و نقره در این عرصه رقابت باز نماندند.

□ نقدنو: تاریخچه راه‌سوم از زمان پیدایی جنبش چپ مثلاً از اواخر قرن ۱۹ تا به امروز چیست؟ آیا تاریخ تحول دارد یا صرفاً واکنش‌های پراکنده در برابر سرمایه‌داری و سوسیالیسم است؟

■ رئیس‌دانا: آنچه به راه‌سوم اشتها دارد از اواخر قرن نوزدهم تاکنون عبارت بود از چند واکنش برهه‌ای فکری و نظری در برابر کارکرد تمام لیبرالی سرمایه‌داری به نحوی که هم‌زمان بتواند مانع حضور و ورود سوسیالیسم و ایدئولوژی کارگری گردد، و در واقع این دومی همیشه از اولی مهم‌تر و جدی‌تر از آب درآمده است. به این ترتیب راه‌سوم تاریخ و تاریخچه‌ی به‌هم‌پیوسته‌ای ندارد بلکه عبارت از چند تاریخک نامرتبط است. واکنش‌ها برحسب زمان وقوع عبارت بوده‌اند از:

● سوسیالیسم اصلاح‌گرا که از اواخر قرن نوزدهم در داخل حزب سوسیال دموکراسی آلمان شکل گرفت و به سایر احزاب سوسیال دموکرات اروپا راه یافت و در برابر چشم‌انداز انقلابی کارل مارکس مطرح شد. یکی از نظریه‌پردازان اصلی این نظریه برنشتاین بود که با کنار گذاشتن مارکسیسم، نظریه سوسیالیسم تکاملی را مطرح کرد و به قول خود راه‌سومی را بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم انقلابی پیش نهاد.

● در دوران انقلاب بلشویکی روسیه جریان دیگری مطرح شد که اساساً

علیه نظریه برنشتاین موضع‌گیری‌های نظری قوی و روشنگرانه‌ای داشت. این جریان به رهبری کائوتسکی هم‌اندیشی‌هایی نیز با رزا لوکزامبورگ داشت گرچه اختلاف بینش بین آن دو زیاد بود. این جریان مایل بود بین شکل‌های انقلابی چپ و عملکرد راست قرار بگیرد و بدینسان علیه هر دو نظریه‌سازی می‌کرد. اختلاف نظری کائوتسکی که صرفاً به مبارزه پارلمانی اعتقاد داشت و لنین که کارکرد پارلمانتاریستی را در مقایسه با حرکت انقلابی بلشویسم، در روسیه بی‌فایده و شکست‌آمیز می‌دانست جدی بود. اما رزا لوکزامبورگ به‌رغم اختلافی که بر سر موضوع امپریالیسم و موضوع ملیت‌ها با لنین داشت، و با آن که روش‌های تحکیم‌آمیز و جایگزینی کادرهای انقلابی به جای توده‌های کارگری در روسیه را بر نمی‌تافت از جبهه‌اندیشه کائوتسکی نیز جدا بود و بیشتر به جریان انقلابی تعلق داشت. کائوتسکی در تمایل به روش‌های پارلمانتاریستی و به‌رغم لغزش‌هایی که در برابر بورژوازی از خود نشان داد، به هر حال به مارکسیسم وفادار و از نظریه‌پردازان نخستین مارکسیستی به حساب می‌آید. دیدگاه کائوتسکی در جستجوی امحای بورژوازی بود و این با دیدگاه برنشتاین که نظام سرمایه‌داری را یک اصل ماندگار در نظر می‌گرفت تفاوت داشت. به‌هرحال از نظر سوسیالیسم اصلاح‌طلب، انباشت تدریجی قدرت در دست سوسیالیست‌ها و اصلاحات تدریجی بالاخره سرمایه‌داری را محدود و به قول سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب چپ آن را به سمت نابودی هدایت می‌کند. مهم‌ترین کارهایی که باید در دوره اصلاحات سوسیالیستی انجام شود ایجاد مقررات دولتی برای شرایط کار، بهداشت، مسکن و برنامه‌ریزی منطقی برای اقتصاد است.

● واکنش سوم همانا سرمایه‌داری رفاه است. این واکنش به جای اصلاحات سوسیالیستی اصلاحات کاپیتالیستی را مطرح می‌کند و در واقع به واکنش نخست کاملاً نزدیک است. این واکنش روابط مالکیت سرمایه‌داری را برخلاف واکنش دوم، به چالش نمی‌خواند و برعکس آن را تأیید و تحکیم می‌کند. سوسیال دموکرات‌های آلمان و سوئد پس از جنگ دوم جهانی این جریان را رهبری کردند. در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته، به ویژه در زمان رشد سریع سرمایه‌داری پرداخت‌های انتقالی، پرداخت بابت خدمات اجتماعی و دستمزدها افزایش یافتند و اشتغال تا حدی تثبیت شد، اما وحشت ناشی از شرایط بعد از جنگ که در مورد حذف مالکیت‌ها وجود داشت از بین رفت. این جریان به کشورهای کم‌توسعه نیز سرایت کرد. حاصل این جریان البته فراموش شدن جلوه‌های خشن و ضدانسانی مداخله‌های سیاسی و کشتارهای نظامی امپریالیسم بود. در جریان جنگ سرد هزینه‌های نظامی سرسام‌آور که می‌توانست مسائل مبرمی را به عوض نظامی‌گری در جامعه حل کند بی‌واکنش دولت‌های رفاه انجام شد. در این دوران کار سوسیالیست‌ها برای افشای ماهیت سرمایه‌داری دشواری‌های خاص خود را داشت. این واکنش سوم فراموش می‌کرد که در واقع دولت رفاه چیزی جدا از سرمایه‌داری نیست، و امروز نیز راه‌سوم مورد بحث ما که به شدت به یادگارهای ورشکسته دولت رفاه چسبیده است همین اشتباه را می‌کند. دولت رفاه در واقع توافق‌نامه‌ای است بین سرمایه‌داری سودجوی نظام گسیخته و سرمایه‌داری اصلاح‌گرا.

● واکنش چهارم کینزگرایی است که به‌رغم اعلام وابستگی سرشتی و مأموریت نجات‌بخش برای کاپیتالیسم از سوی کینز و کینزگرایان و نوکینزی‌ها، باز گاه به عنوان راه‌سوم مطرح می‌شود. سوگیری کینز علیه رکود و بیکاری به درخواست مداخله‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی منجر شد. سوگیری اشتغال با اختصاص سرمایه‌گذاری دولتی برای راه‌سومی‌های امروزی (کینز- بلر) نیز اهمیت دارد. همان اندازه نیز بی‌ثمر بودن آن، حتی در مقایسه با الگوی ناب کینزی، به خاطر عدم مساعدت سایر عناصر اساسی سیستم در چارچوب الگوی راه‌سوم که هم‌اکنون مردم انگلستان و آمریکا را به واکنش صنفی واداشته است، از سوی راه‌سوم پنهان کاری شده است. الگوی کینزی با نوسان‌هایی در طول تاریخ و با جابه‌جایی‌هایی در اقتصادهای جهان مورد استفاده قرار گرفته است.

مهم‌ترین جنبه الگوی کینزی، مداخله‌های نظامی و سرمایه‌گذاری نظامی برای مقابله با رکود است که به شدت مورد تأکید تونی بلر، از واضعان راه‌سوم جدید، قرار دارد. الگوی کینزی به نوکینزی تبدیل شد و در برابر نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری (خواهران دوقلوی موسوم به «راست جدید») رنگ باخت اما برای دوره‌های بحران در محیط منجمد نگهداری شد و در واقع مانند امروز از سوی راه‌سوم مورد استفاده قرار گرفت.

● واکنش پنجم، راه‌سوم در جهان سوم است که ریشه آن به سیاست‌های خوان پرون در آرژانتین باز می‌گردد که علیه روش‌های لیبرالی مطرح کرد. راه‌سوم جهان سوم تا حد زیادی با جنبش‌های آزادی‌بخش پیوند دارد که در آن برآیند نیروهای طبقاتی امکان‌پذیر آوردن نیروهای اجتماعی مدافع سوسیالیسم انقلابی را میسر نمی‌کرد (به ویژه با حضور برخی از مالکان زمین کشاورزی و بورژوازی ملی و نیز وحشت حضور نظامی آمریکا از ترس رشدیابی چپ‌های متمایل به اتحاد شوروی). شاید سالم‌ترین و قابل فهم‌ترین جریان راه‌سوم را بتوانیم در همین جنبش‌های آزادی‌بخش به خصوص در یوگسلاوی به رهبری تیتو، مصر به رهبری ناصر، هند به رهبری نهرو، غنا به رهبری نکرومه و اندونزی به رهبری سوکارنو جستجو کنیم. به هر حال رویکردهای متفاوتی نیز در میان این گونه راه‌سومی‌ها وجود داشت. بیش از جنبش غیرمتعهدها در دهه پنجاه و شصت که رهبران اصلی آن را نام بردم، از پایه‌گذاران جنبش آزادی‌بخش باید از زنده‌یاد محمد مصدق و جنبش ملی کردن نفت نام ببریم که پیوندی تنگاتنگ با جریان‌های کارگری و چپ داشت و خود، سیاست‌های سوسیال دموکراتیک عملی و قاطع به نفع گروه‌های محروم اجتماعی را در دوره کوتاه عمر حکومت خود به پیش برد. به هر حال راه‌سوم جهان کم‌توسعه یا به سمت راه رشد غیرسرمایه‌داری و وابستگی انفعالی سیاسی به بوروکراسی شوروی یا مانند مصر زمان سادات به سمت غرب راه یافت و نتوانست به جامعه مدنی و اقتصاد دموکراتیک با سوگیری سوسیالیستی مگر تاحدی در یوگسلاوی راه یابد. این موضوع را باید در متن دگرگونی‌های تاریخی و شرایط جهانی بررسی کنیم. اما

به هر حال راه‌سوم غیرمتعهدها که با پشتیبانی اتحاد شوروی راه ملی سوسیالیسم و استقلال را جستجو می‌کرد، به رغم دست نیافتن به دموکراسی، توانست یادگارهای درخشان به جای بگذارد. یادگارهایی که حتی در جنبش انقلابی کوبا و تشکیل دولت سوسیالیستی این کشور الهام‌بخش بود و اکنون نیز سابقه و تجربه تاریخی برای مقاومت ضدجهانی‌سازی به حساب می‌آید.

□ نقدنو: راه‌سوم برای مسایل مربوط به رفاه اجتماعی، اشتغال، توزیع درآمد، فقر و عقب ماندگی چه راه‌حلی را پیشنهاد می‌کند؟

■ رئیس دانا: راه‌سوم امروز در واقع کار خود را از پایه‌های اقتصادی راست جدید (تاچر-ریگان) شروع می‌کند (و این راست جدید آن قدر عناصر و سیاست‌های قدیمی راست‌گرایان و راست‌گرایان افراطی را در خود دارد که جیمز پتراس آن را «راست قدیم» می‌نامد!) دکترین‌های خصوصی‌سازی و گسترش مالکیت‌های «متمرکز» و «مرکزی» سرمایه را می‌پذیرد و گواه بروز تلفیق‌های غول‌پیکر سرمایه تحت رهبری راه‌سوم است.

راه‌سوم دولت را نماینده و کارگزار پرزور سیاست‌های سست عرضه می‌داند. می‌دانید که یعنی چه. یعنی عرضه که در اختیار سرمایه‌داری انحصاری بزرگ

است باید قدر ببیند و ابزار این چیست جز بالا بردن سود و نرخ سود و استفاده از ابزارهای سرمایه‌داری انحصاری (به تئوری‌های باران و سوئیزی مراجعه کنید). حاصل آن گرچه ممکن است بهبود نسبی دستمزدها باشد اما در کل نظام موجب وابسته کردن و حذف استقلال کار، پراکندن کارگران، افزایش فقر نسبی و بی‌عدالتی و از همه مهم‌تر بیکاری می‌شود.

کمک به گسترش جهانی و جهانی‌سازی فرامی‌تواند، حتی با قوه‌ی قهریه (به نقش انگلستان در عراق و نقش همدلانه‌ی آن در افغانستان نگاه کنید) اصل اساسی راه‌سوم است. اما این راه درباره آثار زیانبار سیاست‌های اقتصادی بر فقر و بیکاری داخلی راه‌حل‌هایی دارد.

در داخل، سیاست‌های رفاهی حذف می‌شوند یا کاهش می‌یابند در عوض سوگیری اشتغال مهم می‌شود که آن هم جز به نفع فرامی‌تواند ها و انحصارها در نمی‌آید. اما در جهان راه‌حل راه‌سوم همانا بی‌اعتنایی به فقر و محرومیت ناشی از کارکرد نظام سرمایه‌داری است.

□ نقدنو: موفقیت‌های راه‌سوم چیست؟ آیا موفقیتی در کار بوده است؟ آیا آینده روشنی برای راه‌سوم وجود دارد؟

■ رئیس دانا: موفقیت اصلی راه‌سوم مقداری گیج‌سری است که برای روشنفکران جوان پدید و مقداری خوراک که برای نان به نرخ روز خورها و عقیم‌های فکری و وابسته که زمانی حرف‌هایی مرفقی می‌زدند فراهم آورده است.

خود کلینتون که از پیروان اصلی راه سوم بود و حرف‌هایی هم در استقبال از این راه به نفع سیاست‌های تأمین اجتماعی می‌زد و قرار بود بانو کلینتون نیز آنها را به اجرا درآورد خیلی زود در کاخ سفید بساط حرف‌هایش را جمع کرد. کلینتون نیز دنباله‌رو نظریه «کار جدید» بود که در برابر جناح چپ حزب کارگر از سوی بلر-گیدنز به پا شد.

نوبر بهار راه‌سوم در فرانسه ژوسپین بود
که به خاطر سخت‌گیری‌های اقتصادی سخت
ناامیدکننده‌اش کم مانند بود یک نوافاشیست
یعنی لوپن را به قسمت‌های بالایی هرم قدرت بکشانند

تجربه کلینتون را به عنوان مثال باز می‌کنم:

کلینتون الگویی برای کار جدید ارائه نداد بلکه اساساً جنبه‌ای از راه‌سوم را پیش گرفت که به سیاست خارجی مرتبط و آن نیز دکترین جامعه بین‌المللی بود که به دولت او امکان مداخله‌ی بی‌پایان انسانی در سرنوشت ملت‌ها را می‌داد- و آلترناتیو او فقط بوش بود که گفت انسانی بی‌انسانی، انسان فقط اگر در راستای سیاست آمریکای برتر قرار بگیرد راه رستگاری را خواهد پیمود و اگر قرار نگیرد شیطان است، جهادگرا است، کمونیست است، تروریست است. نظریه مداخله انسانی که باید از سوی قدرت‌های غربی انجام می‌شد خود در آوریل ۱۹۹۹ توسط بلر مطرح شد. باری، گویا قتل عام‌های کوزوو، عراق و افغانستان از همان نوع مداخله‌های انسانی‌اند.

در کتاب رویکرد و روش با استفاده از کتاب کالینیکوس به نام «علیه راه‌سوم» آورده‌ام (ببخشید نقل قول طولانی است):

در ژانویه ۱۹۹۳ کمی پیش از آنکه کلینتون پشت میز ریاست جمهوری جلوس کند، آلن بلیندر و دیگر اقتصاددانان دور او گرد آمدند و به او یادآور شدند که حال دیگر وظیفه‌ی او انجام تعهدات اصلاح‌گرایانه، که وی به خاطرش انتخاب شده بود، نیست؛ بلکه وظیفه او آن است که ۱۴۰ میلیارد دلار از بودجه‌ی

آنچه به راه‌سوم اشتها دارد از اواخر قرن نوزدهم تاکنون عبارت بود از چند واکنش برهه‌ای فکری و نظری در برابر کارکرد تمام‌لیبرالی سرمایه‌داری به نحوی که هم‌زمان بتواند مانع حضور و ورود سوسیالیسم و ایدئولوژی کارگری گردد

مهر تأیید لیبرالیسم مسخ شده نیست پس چیست.

کلینتون در نطق‌های انتخاباتی خود پیش از اولین دوره‌ی خود گفت هیچ سیاستمداری نمی‌تواند این مشاغل کشتی‌سازی را به وضع گذشته برگرداند یا اتحادیه شما را دوباره قوی سازد. هیچ سیاستمداری نمی‌تواند آن چیزی را که بوده است احیا کند زیرا ما در دنیایی نو زندگی می‌کنیم؛ دنیایی از حیث اقتصادی بدون مرز. یک نفر می‌تواند در نیویورک دکمه‌ای را فشار دهد و میلیاردها دلار را در چشم برهم زدن به توکیو بفرستد ما اکنون دارای یک بازار جهانی هستیم. به‌رحال جهانی شدن چنانکه هلد، گرو و دیگران در بررسی سیستماتیک خود عنوان می‌کنند، اساساً عبارتست از گسترش، تعمیق و تسریع ارتباط‌های چند جانبه جهان شمول در همه جنبه‌های زندگی اجتماعی معاصر، از فرهنگ گرفته تا فعالیت‌های جنایی و از مالیه گرفته تا امور روحانی. معیناً چنانکه کالینیکوس نیز می‌گوید چالش‌های اساسی جهانی‌سازی از قلمرو امور سیاسی بیرون می‌آید که خود از واقعیت تلفیق‌های بین‌المللی اقتصادی ناشی می‌شود. اما از سوی نمایندگان راه‌سوم، جهانی‌شدن اقتصاد به صورت دولت‌محوری منسوخ شده چپ قدیم، از استالینیسم گرفته تا سوسیال دموکراسی، تعبیر می‌شود.

بلر نیز پیش از به قدرت رسیدن گفت زمینه تعیین‌کننده سیاست‌های اقتصادی همانا بازار جدید جهانی است. معلوم نیست چه تفاوتی در این مورد بین بلر، ریگان، تاجر و بوش وجود دارد. بلر می‌گوید فضای مانور دولت در بریتانیا، پیشاپیش و محکم تعیین شده است. جهانی‌سازی از نظر او پیشرفت اقتصادی و بهزیستی به ارمغان آورده است. او فقر و بیکاری، اعتیاد و بیماری، خشونت و جنگ گسترده را یکسره نادیده می‌گیرد.

□ نقدنو: مسایل منطقه‌ای خاورمیانه و مسایل کشورهای

کم‌توسعه از دید راه‌سوم چگونه حل می‌شود؟

■ رئیس‌دانا: خودتان به عراق نگاه کنید ببینید چگونه حل می‌شود. بلر شریک بوش است که حرف مفت خاورمیانه جدید و بزرگ، اما نیت‌دار و حساب‌شده با ملاحظات جهانی‌سازی تحمیلی پشت پرده را می‌پراکند. او متحد بوش است که در ۱/۵ سال گذشته تقریباً هیچ روز را در عراق و افغانستان بی‌آدم‌کشی نگذرانید. مسائل کشورهای کم‌توسعه از دید خط سوم مسائل خود آنهاست و نه مسئله بشریت که می‌تواند از طریق ادغام در بازار جهانی تحت سلطه قدرت‌های کاپیتالیستی و فراملیتی‌ها حل شود. اما منابع جهان کم‌توسعه به تمدن صنعتی تعلق دارد.

□ نقدنو: راه‌سوم در ایران چگونه شناخته، بررسی و نقد می‌شود؟

■ رئیس‌دانا: راه‌سومی‌های ما عمدتاً بخشی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های وابسته به حاکمیت‌اند- بگذریم از روشنفکران گیج‌سر که وقتی با آنها صحبت می‌کنم متوجه می‌شوم که چیزی از این مقوله نخوانده و نمی‌دانند. شماری از روشنفکران البته، با روحیه مسقتل و انتقادی که دارند در راه‌یادگیری و یاد دادن و نظام سرمایه‌داری را تحلیل می‌کنند. آنها از مصائب

فدرال بکاها تا بازار نژندی سهام را آرام کند و به فدرال رزرو اجازه بدهد که نرخ بهره را پایین آورد و او دانست که چقدر سرنوشتش به الن گرینسپن (انتخاب نشده برای فدرال رزرو) و به بازار سهام بستگی دارد. او نظریه را پذیرفت و گفت که باریگان جمهوریخواه مخالف است؛ اما خود یک آیزنهاور جمهوریخواه است. دیک موریس، جمهوریخواه، در ۱۹۹۶ به کلینتون نیز کمک کرد. در پی شکست سیاست اصلاحات در مراقبت‌های بهداشتی کلینتون، او به وی توصیه کرد به اصطلاح لباس‌های جمهوریخواهان را بپوشد و در کاخ سفید بیاویزد که نتیجه نفرت‌انگیز آن (به زبان کالینیکوس) همان امضای سیاست اصلاحات رفاهی از سوی کلینتون بود.»

□ نقدنو: راه‌سوم مشخصاً با سوسیالیسم چه فاصله‌ای دارد و آیا

در نظام سرمایه‌داری می‌گنجد یا خیر؟

■ رئیس‌دانا: راه‌سوم امروز، سوسیالیسم را مرده و زنده‌ناشدنی می‌داند. راه‌سوم امروز تدبیر کاپیتالیستی تمام‌عیار است و حتی در قیاس با تدبیر دولت رفاه و تدبیر کینزی نیز راست‌گراتر است. آنها مانند افراد جاهل دیگر، سوسیالیسم را برحسب وجود دولت‌هایی که آرمان‌هایی را که خود به سوسیالیسم نسبت می‌دهند، موفقیت‌آمیز و در عرض چند شبانه‌روز به انجام می‌رسانند تعریف می‌کنند- البته صبر و تحملشان نسبت به کاپیتالیسم و گذشتشان به فجایع آن پایانی ندارد. به گمان آنان «سوسیالیسم موجود» دیگر موجود نیست همان‌گونه که اتحاد شوروی موجود نیست.

کینه‌توزی بیمارگونه ضدسوسیالیستی بلر نیاز به توصیف ندارد. اما گیدنز نظریه‌پرداز راه‌سوم عروج راه‌سوم را منحصر در گروهی «مرگ سوسیالیسم» می‌داند. او می‌نویسد (از کتاب کالینیکوس نقل می‌کنم) «این مفهوم که سرمایه‌داری می‌تواند از طریق مدیریت اقتصاد سوسیالیستی انسانی شود به سوسیالیسم همه‌ی لبه‌های سخت را که داراست واگذار کند.» باری شاید سوسیالیسم به معنای نظام اقتصادی دولتمردان (State-Steered) مرده باشد، اما قطعاً به مثابه مجموعه‌ای از ارزش‌ها زنده است. اما راه‌سومی ورشکسته‌ای چون ژوسپین گفته بود: «ما باید در مارکسیسم چیزهای خوب را از نو کشف کنیم یعنی تحلیل انتقادی واقعیت‌های اجتماعی و سرمایه‌داری، اما باید پرداختن به سرمایه‌داری را ادامه دهیم تا بتوانیم به آن اعتراض کنیم، بر آن مسلط شویم و آن را اصلاح کنیم» و این چیزی نیست جز همان روش‌های اندیشگی عقیم گیدنز و دیگران.

□ نقدنو: راه‌سوم با جهانی‌سازی چه می‌کند؟

■ رئیس‌دانا: تمامی نیت پلید سرمایه‌داری انحصاری جهانی در جهانی‌سازی تحمیلی که حول محور منافع فراملیتی‌ها می‌چرخد و از کمپلکس‌های صنعتی- نظامی مایه می‌گیرد و سیاستمداران مکار و ژنرال‌های نوافاشیست غیرخیابانی و ستادشین را به کار می‌برد در کارکرد بلر در عراق نمایان شد. نیازی به اثبات ندارد آنچه در ابوغریب شد و آنچه در بصره و فلوچه و نجف و بغداد ادامه دارد، اگر او به کشتارهای وحشیانه دوران جنگ سرد که با

سرمایه‌داری و نولیبرالیسم در جامعه و میهن خود آگاه شده‌اند. اما شاید مقصر ما هستیم و شاید هم تقدیر زمان، که به خاک هلاکت می‌کشاند، موجب شده است که آنها آشنایی کافی و درک آزاد و کامل از سوسیالیسم یا مکتب‌های انتقادی رادیکال و چپ نداشته باشند. تجربه‌های بد و نادموکراتیک شماری از کشورها و دولت‌های چپ که هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد- اما باید هم اشتباه‌ها را بپذیریم- بدجوری سنگ و سد راه آگاهی مردم‌پذیری شد. فروپاشی اتحاد شوروی به عوض آنکه در متن تاریخی و تعارض جهانی ارزیابی شود و دانسته شود که این فروپاشی سوسیالیسم نیست بلکه فروپاشی یکی از واکنش‌های اساسی و دیرپا به نظام سرمایه‌داری است و از بالندگی سوسیالیسم و آزادی واقعی در دنیای پر آشوب ما نمی‌کاهد، موجب این داوری پراگماتیستی شد که گویا ناگزیر باید به کاپیتالیسم دل بست.

□ نقدنو: راه‌سوم درباره مسایل مبهم اقتصادی ایران (به ویژه کم‌توسعه‌گی، بیکاری و بی‌ثباتی) چه می‌گوید؟

■ رئیس‌دانا: تا آنجا که من می‌دانم اکنون بخشی از حرف‌های ملایم شده اکثریت محافظه‌کار مجلس هفتم را بازگو می‌کنند (و به‌هرحال در کنار آنان همکاری‌های طولانی‌مدت داشته‌اند) اما این را نیز خیلی شرمسارانه می‌گویند. مثلاً به موضعگیری مجلس هفتم علیه سرمایه‌گذاری خارجی اصلاً روی خوش نشان نمی‌دهند اما

وقتی همین مجلس از پرهیز از خصوصی‌سازی افراتی صحبت می‌کند به تأیید سرکان می‌دهند، اما زبان باز نمی‌کنند. آنها تمام توان و شور و اشتیاق خود را در دوره ۷-۸ سال گذشته در کنار دولت برای عقیم گذاشتن جنبش اجتماعی که به‌عنوان اصلاح‌طلبی حکومتی تعبیر و تفسیر شد به کار بردند. آنها همان قدر به ژرفای ساختار دولت اصلاح‌طلب بی‌اعتنا بودند که حال به صداقت و صحت گفتارهای سخنگویان نومحافظه‌کاری در مجلس هفتم، به‌هرحال راه‌سومی‌ها در دنباله کینه خود علیه عدالت اجتماعی و دموکراسی ژرف و مشارکتی تا توانستند، و به جز زمینه‌های اعتقادی خود، با نولیبرال‌های محلی- که چون نیک بنگری معجون هفت جوش‌اند، هم‌آوایی کردند.

ادامه سیاست‌های تعدیل ساختاری به‌گونه‌ای دیگر، که خود از حاملان و مقلدان ناشی آن به شمار می‌آمدند، محصول همکاری نولیبرال‌های محلی و راه‌سومی‌های بعدی است؛ همکاری‌ای که تا به مخزن ثروت محافظه‌کاران می‌افزود مورد تأکید و حمایت آنان نیز بود.

برای راه‌سوم و نولیبرال‌های مدعی دموکراسی هرچیز جز دموکراسی صوری مضر است



□ نقدنو: راه‌سوم برای توسعه سیاسی ایران چه راه‌حلی دارد؟
■ رئیس‌دانا: و دروغ و درد از ریاکاری نهاده شده در این سرزمین. حافظ نیز از آنها می‌نالید وقتی می‌گفت:

ریای زاهد سالوس جان من فرسود

قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
سابقه‌ی نان به نرخ روز خوردن وابستگان قدرت، سنت ریاکاری ضد مردمی و وحشت و ولع توأمان امروزمین یا سرشت مزدورانه‌ی نولیبرالی و راه‌سومی درهم آمیخته است. چه معجون دل به هم زنی.

مهم‌ترین موضع‌گیری راه‌سومی‌ها، مشترک با نولیبرال‌ها، آن است که خصوصی‌سازی کنید تا توسعه سیاسی حاصل شود. گویندگان این ادعای نامنصفانه و غلط‌انداز هرگز لحظه‌ای به این واقعیت نپرداختند که چه کسانی جز صاحبان زر و زور و دستاوردهای زودگذر دموکراسی نیم‌بند را مثلاً در عرصه‌های مطبوعات، اجتماعات، انجمن‌ها و جز آن به گونه‌ای حساب شده و سیستماتیک و با به کارگیری گروه‌های زور ناپود کردند. کارگران، معلمان، کارمندان عادی، سربازان به ویژه با نمایندگی فرزندان و برادران و خویشان‌شان در دانشگاه‌ها و مدارس یک سره برای آزادی تلاش کرده‌اند. این رکورد نیز در تاریخ مبارزات اجتماعی برای توسعه سیاسی کم‌نظیر است. برای راه‌سوم و نولیبرال‌های مدعی دموکراسی، هرچیز جز دموکراسی صوری مضر است زیرا شرافت و سلطه مالکیت‌ها، شامل مالکیت‌های نامشروع، را خدشه‌دار می‌کند.

آنها از دموکراسی دم زدند اما هرگز امضای آنان را پای دفاع از هیچ به بند افتاده و آزادی‌خواهی ندیدیم. حتی شمار زیادی از آنها بی‌پرو برگرد جنایت‌های اسرائیلی و آمریکایی را به مثابه ناملازمات خیرآور و لازم گرامی داشته‌اند. ما همه، اینها را می‌دانیم و آنها را می‌شناسیم، همان‌گونه که متحدانشان، محافظه‌کاران افراتی اتو کشیده را، به هر روی:

گرچه دانی که نشنوند بگوی

هرچه دانی نه نیکنامی و پند

و این گفته‌ها البته برای جان‌های آزاد است هرچند خلاف رأی من

می‌اندیشند. ■



روز ۲۳ ژوئن، سال ۲۰۰۴، به دستور جان سوبینی و رهبری فدراسیون کار آمریکا، مریلین. سی. شنایدر، مسئول بخش سازمانده این فدراسیون، طی یادداشتی به شعبات فدراسیون در ایالات و شوراهای کارگری شهرها از آنها خواست که: «رژه یک میلیونی کارگران را مورد حمایت قرار نداده و هیچ گونه منبع مالی به تظاهرات واشنگتن اختصاص ندهند.»

باید به این امر توجه داشت که این یادداشت بدون گفتگو و مشورت با سازماندهندگان و طرفداران رژه یک میلیونی صورت گرفته است. این سازمانها شامل اتحادیه بنادر و انبارداران، ائتلاف سراسری اتحادیه های سیاه پوست، فدراسیون کارولینای جنوبی، شوراهای سراسری شهرها و سازمان های کارگری ملی مانند کمیته عمل و مرکز تبادلات تجارب بین المللی می باشند.

بنابراین، رهبری فدراسیون کار آمریکا از بالای سر بخش های مهم و معتناهی از کارگران، جنبش ضد جنگ، و سازمان هایی با باورهای مذهبی، تصمیم گرفته و حرکت سازماندهی تظاهرات واشنگتن را تحریم نموده است.

این کاری بی سابقه است که نیاز به کنکاش دارد. سؤال این است که، چرا رهبری فدراسیون از سازمان یابی کارگران توسط این کمیته احساس خطر می کند؟ کارگران آمریکا امروز با بحران بزرگی روبرو هستند. کمیته سازمانده می خواهد با این بحران مقابله کند و همه حملات دولت و سرمایه داران به سطح معیشت، خدمات

رژه یک میلیونی کارگران آمریکا

ترجمه ی: خلیل و مرزبانی

عمومی، مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش ما را متوقف سازد. این حرکت، می خواهد جلوی سرازیر شدن تریلیون ها دلار از کار و زحمت توده های کارگر را، به [سوی] یک جنگ دایم و دهه ها جنگ برای نفت و اشغال عراق، بگیرد.

کنفدراسیون کار آمریکا در این یادداشت اظهار می دارد: «ما درحالی که ممکن است با بسیاری از اهداف کمیته سازمانده رژه یک میلیونی موافق باشیم، اما از این تظاهرات حمایت نخواهیم کرد و هیچ نیرویی، برای بسیج آن در پاییز، اختصاص نخواهیم داد.»

«ما فکر می کنیم که این امری مطلقاً ضروری است که، نیروی جنبش کارگری مان را برای بیرون راندن جورج بوش از کاخ سفید به کار گیریم.»

«ما فدراسیون های ایالتی مان و شوراهای مرکزی کارگران را تشویق می کنیم که، رژه یک میلیونی کارگران را مورد حمایت قرار نداده و به جای آن روی انتخابات متمرکز شوند.»

اینها استدلال های رهبری فدراسیون، برای بسیج نکردن کارگران برای رژه یک میلیونی است. کمیته سازمانده در مقابل این استدلال ها می گوید که رژه کارگران، توده های کارگر را برای پیش کشیدن نیازها و مسایل خود، مستقل از سیاستمداران و احزابشان بسیج و سازماندهی می کند.

ما می گوییم که تنها با عمل به نام خودمان می توانیم جنبشی بسازیم که نیازهای ما را مورد توجه قرار دهد.

هدف اصلی شکل گیری جنبش اتحادیه ای، ایجاد اتحادیه گرایی صنعتی بود. این جنبشی برای رفع ستم از زنان و جنبش عظیم حقوق مدنی بود. هدف همه اینها بسیج مستقل زیر نام خودمان بوده است.

اهداف ما، که ظاهراً فدراسیون نیز با آن توافق دارد، شامل بهداشت و درمان رایگان، از زمان تولد تا مرگ است؛ که به دخالت کمپانی های خسیس بیمه های خصوصی خاتمه دهد. آیا شکست جورج بوش به چنین امری منجر خواهد شد؟

هدف ما، پایان دادن به قرارداد تجاری شرکت های انحصاری است، که کارگران را به یک رقابت دیوانه وار

سوق می‌دهند که نهایتاً منجر به کارهای طاقت‌فرسا با دستمزدهای نازل می‌شود. آیا شکست جورج بوش این مسئله را تغییر خواهد داد؟ آیا خود حزب دموکرات برای ما قرارداد تجاری آمریکای شمالی و صندوق بین‌المللی پول را به ارمغان نیاورد و آیا این قراردادها منجر به کارهای والت دیسنی و ج. سی. نشد؟ آیا همین قراردادها کارگران را در هائیتی به ۲۱ سنت دستمزد در برابر یک ساعت کار، محکوم نکرد؟

آیا شکست جورج بوش، به خصوصی‌سازی و انهدام اتحادیه‌ها در بخش خدمات عمومی، که مشاغل ما را تحت بهانه «دولت کوچک» به بخش خصوصی سپرد، خاتمه خواهد داد؟ آنچه تقبیل یافته مشاغل و خدمات عمومی ما بود، در حالی که انحصارات سود بردند و ارزش تریلیون‌ها دلار به دست آمده از عرق چین ما را مکید.

آیا شکست جورج بوش، مدارس برای همه را جایگزین برنامه انهدام مدارس عمومی خواهد کرد؟ آیا این شکست احتمالی بوش به یک برنامه سراسری بازسازی مهارت‌ها و استعدادهای برای جلب مردم در ساختن این کشور منجر خواهد شد؟ آیا این، به بزه کاری و فقر پایان داده و صنعت زندان‌سازی را، که نسل‌هایی از سیاه‌پوستان و جوانان آمریکا را از بین برده، خاتمه خواهد داد؟

آیا شکست جورج بوش، قوانین ضد کارگری و ضد اتحادیه‌ای را، ملغی خواهد کرد؟ آیا شکست بوش، برای ما یک سیستم حمل و نقل عمومی مدرن و عاری از اشغال را، برای هر شهر و شهرکی به ارمغان خواهد آورد؟

جان کری، از زاویه راست افراطی، برای تشدید به اصطلاح جنگ علیه تروریسم فراخوان صادر کرده است. طبق این قوانین، می‌توان مردم را قبل از ارتکاب هر نوع عملی، هدف قرار داد و زمینه را برای دستگیری‌های سری صریحاً آماده کرد. این قوانین، راه را برای زندانی نمودن مردم، بنون دادگاه و برجسب زدن مخالفان به عنوان تروریست هموار می‌سازد. آیا برکناری بوش، حقوق مردم را تضمین خواهد کرد؟ آیا برکناری بوش قوانین میهن‌پرستانه ضد تروریستی و همه قوانین سرکوبگرانه، که صحنه را برای یک دولت پلیسی آماده کرده است لغو خواهد کرد؟

آیا شکست جورج بوش، ۴/۴ تریلیون از بودجه پنتاگون و وزارت دفاع را، در حالی که صنایع نظامی، دولت را غارت و آن را به گروگان می‌گیرد، اعاده خواهد کرد؟

جان کری کاندیدای حزب دموکرات، درخواست افزایش فوق‌العاده سربازان آمریکایی در عراق و بسط کنترل نظامی آمریکا بر خاورمیانه و فراتر از آن را کرده است.

آیا شکست جورج بوش، به اشغال عراق و نقشه‌های جنگ‌های امپریالیستی پایان خواهد داد؟

آیا شکست جورج بوش، نیروهای نظامی آمریکا را به خانه باز خواهد گرداند؟ و یا این طرحی برای بعد از انتخابات است که، با سربازگیری از جوانان طبقه کارگر، به بسط نظامی‌گری در آمریکا ادامه دهند؟

روز ۲۵ ژوئن، سنای ایالات متحده، بودجه ۴۱۶ میلیونی برای پنتاگون را، با ۹۸ رأی، یعنی صد درصد تصویب کرد. چند روز قبل از آن، مجدداً سنای ۹۴ رأی موافق و ۴ رأی مخالف، رأی به افزایش نیروهای آمریکایی در عراق داد. چند روز پیش از آن نیز یک بودجه یک تریلیونی برای دهه آینده به تصویب رساند. از نظر دور نداریم که اخیراً حساب‌داری خود وزارت دفاع اعلام نمود، ۴/۴ میلیارد از حساب بانکی پنتاگون ناپدید شده است و بیش از چند دهه، در این زمینه برای مخفی نگه‌داشتن آن، حساب‌سازی شده است.

یک تریلیون دلار درست معادل ۱۰۰۰ دلار در هر دقیقه از زمان تولد عیسی مسیح است. آیا شکست جورج بوش، بودجه‌های غارت شده را ترمیم کرده و جاری شدن تریلیون‌ها دلار به صنایع نظامی را، که منجر به قطع هر چه بیشتر خدمات عمومی خواهد شد، متوقف خواهد ساخت؟

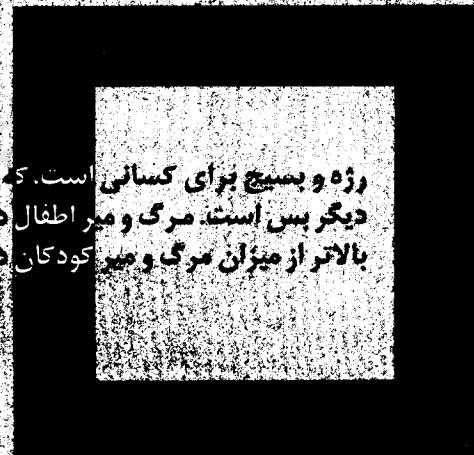
امروز، ۷۱ درصد انحصارهای آمریکا مالیات نمی‌پردازند اما مشاور اصلی اقتصادی جان کری همراه جورج شولتز هامن، رأی را بلای می‌کند که برای از تولد شوارتزنگر بازی کردند.

آیا جان میک کین، که جان کری وی را به همراه خود دارد یا می‌لاکوسا از جنرال موتورز و کرایسلر که جان کری را مورد حمایت قرار داده‌اند، منافع توده‌های کارگر را نمایندگی می‌کنند؟

رهبری رسمی فدراسیون کار آمریکا که بارشد سریع حمایت توده‌های کارگر برای بسیج خود روبروست، به کارگران دستور داده است که حمایت خود را برای رژه یک میلیونی متوقف سازند. آنها به جنبش کارگری و کارگران متشکل گفته‌اند که فراخوان رژه یک میلیونی کارگران را در ۱۷ اکتبر در واتسگتن تحریم کنند.

توده‌های کارگر آمریکا تحت محاصره هستند. انحصارات و الیگارش بانک‌ها در این جامعه علیه همه ما جنگ طبقاتی برپا می‌کنند.

در مقابل حملات بی‌وقفه سرمایه‌داران، فدراسیون کار آمریکا ساکت مانده است. صدایشان شنیده نمی‌شود. آنها جرأت نمی‌کنند بگویند که دیگر پس است. آنها نمی‌توانند بگویند که هر دو حزب توسط همان افراد در وال استریت مورد حمایت مالی قرار می‌گیرند.



رژه و بسیج برای کسانی است که می‌گویند دیگر پس است. مرگ و میر اطفال در هارلم بالاتر از میزان مرگ و میر کودکان در بنگالادش است.

۳۶ سال قبل، مارتین لوتر کینگ، مردم فقیر ما را به رژه‌ای میلیونی در واشنگتن، فراخوان داد، تا این سیستم بحران‌زده را مورد خطاب قرار دهند و گروگان‌گیری دولت و کشورمان را، که توسط الیگارشی بانکی و انحصاری، هر دو حزب را تسخیر کرده‌اند، به مبارزه بطلیند.

آیا فدراسیون کار آمریکا جرأت می‌نمود، که با ارسال امریه و دستور، جنبش حقوق مدنی بسیج یافته، توسط پسر مارتین لوتر کینگ، مالکوم ایکس و سزار چاوز را تحریم کند؟

در حقیقت، جنبش کارگری در آمریکا از درون با بحران خود روبه‌روست. جنگ طبقاتی بی‌رحمانه‌ای که علیه ما سازمان داده شده است، تعداد کارگران سازمان یافته را به مرز ۱۲ درصد رسانده است. این نتیجه کمپین آگاهانه یک درصد از جمعیت است، که ۹۰ درصد ثروت ملی را در اختیار گرفته‌اند.

طبقه کارگر به خاطر این در محاصره قرار گرفته

است، که رؤسای انحصارها می‌دانند که جنبش

اتحادیه‌ای، تجلی طبقه کارگر و اکثریت

جمعیت ایالات متحده آمریکاست.

ما گلوگاه تولید هستیم و زمانی

که صفوفمان را بسیج کنیم،

نیرویی را نمایندگی خواهیم

کرد که هیچ قدرت مخالفی،

هر چند تمرکز یافته،

نمی‌تواند آن را متوقف

سازد.

ما ضربان قلب

توده‌های کارگر و کارگران

سازمان یافته را

اندازه‌گیری کرده‌ایم.

اکثریت قریب به اتفاق

توده‌های کارگر خواهان پایان

دادن به جنگ و ریختن منابع

ملی به تولیدات جنگی و جنگ

هستند.

فقط همین هفته گذشته، اتحادیه

خدمات عمومی و اتحادیه بین‌المللی خدمات،

دو اتحادیه بزرگ در آمریکا، قطعنامه‌ای به اتفاق آرا

صادر کرده و خواهان پایان دادن بی‌درنگ به جنگ و پایان دادن

به اشغال و بازگشت همه نیروهای آمریکا شدند.

به همین خاطر سازمان‌دهندگان رژه میلیونی کارگران افتخار می‌کنند که همه شوراهای کارگری در سراسر آمریکا، این رژه اعتراضی را مورد حمایت قرار دادند. ما با توجه به اینکه، تک‌تک شعبات محلی اتحادیه بنادر و انبارداران از سن‌دیه‌گو تا آنکورج این رژه را مورد حمایت قرار دادند، نیرو می‌گیریم. آنها متقابلاً از حمایت فعالان اتحادیه‌ای سیاه‌پوست، کمیته سازمانده کارگران کشاورزی و سازمان‌های ملی برای حقوق مهاجرین، انرژی و نیرو گرفتند.

ما در هر اتحادیه‌ای، کارگران را سازمان می‌دهیم و انرژی و اشتیاق جنبش کارگری و مردمی آرومند تحولات را به کار می‌گیریم. ما طبقه کارگر را فرا می‌خوانیم، که حول خواست خود و چشم‌انداز یک آمریکای تحول‌یافته، بسیج شوند.

رژه و بسیج برای کسانی است، که می‌گویند دیگر بس است. مرگ و میر اطفال در هارلم، بالاتر از میزان مرگ و میر کودکان در بنگلادش است و در بنگلادش همان انجمن استیو دور، که تلاش کرد اتحادیه بنادر و انبارداری را نابود کند، بنادرشان را خصوصی کرد و دستمزدهای بخور و نمیر را به کارگران

بنگلادشی تحمیل کرد.

بیکاری در شهرهای داخلی ما، ۶۰ درصد جوانان سیاه‌پوست مرد را در برمی‌گیرد، در همان حال گروه‌های پلیس مانند ارتش اشغالگر، این بخش از شهرها را، پر کرده‌اند.

از هر چهار کودک، یک کودک گرسنه می‌خواهد، اما صدها میلیون دلار از حق عضویت ما، در اتحادیه، به سیاستمدارانی تخصیص داده می‌شود، که متشاه هیچ کاری نیستند.

جنبش کارگری ما این فرصت و این وظیفه را دارد، که به میلیون‌ها کارگر سازمان‌یافته و غیر متشکل، رجوع کند.

ما نمی‌توانیم به سیاستمداران چک سفید بدهیم، تا آنها بتوانند در هنگام انتخابات ما را به کار گرفته و مشاغل و خدمات عمومی ما را، در بین دو انتخابات از بین ببرند.

برای حفظ حقوق مان، به ما بپیوندید. برای

تحقق اهدافمان، به ما بپیوندید. برای

جنگیدن برای جوامع خود و حفظ

مشاغلمان، به ما بپیوندید.

از کارگران بنادر و انبارداری،

که بنادر را، در اعتراض به

آپارتاید بستند و کارگران را

علیه قانون تافت هارتلی،

یعنی قوانین ضدکارگری،

بسیج کردند، حمایت کنید.

به همه سیاستمداران،

تحت لوای هر پرچمی که

رژه می‌روند، پیامی بفرستید

و بگویید که ما برای فروش

نیستیم. ما را نمی‌توانید برای

اهداف خود به کار گیرید، دروغ

بگویید و مورد معامله قرار دهید.

بگذار آنها بدانند، که ما اهداف

خود و تجارب خود را داریم. بگذار آنها

بدانند، که ما نیاز و دورنمای خود را داریم و

ما باید اینها را مجبور کنیم که حساب پس دهند.

ما به رهبری فدراسیون کار آمریکا و همه کسانی

که امید و انتظاراتی از جان کری دارند و یا خواهان حمایت ما

هستند، می‌گوییم که، به جای ما بخشش نکنند و شرمگینانه برای تسلیم کردن

پایینی‌ها، در بالا سکوت نکنند.

کارگران، تا حال چک‌های سفید زیادی برای سیاستمداران آمریکایی صادر

کرده‌اند، که به جیب ما دستبرد بزنند و توقعات ما را مورد چشم‌پوشی قرار دهند.

بگذار همه با هم در خانه کارگر به هم ملحق شویم.

هرگونه دستاورد تکنونی ما زیر پرچم کارگران به دست آمده است. ما

مردمان کارگر با افتخار و قدرتمندی، ما اتحادیه قدرتمندی هستیم و برای حقوق

خود، با صدای خود و به نام خود، خواهیم جنگید.

خواهران و برادران، متحد شویم. بگذار برای تغییر و رسیدن به عدالت

اجتماعی، به قدرت عظیم خود تکیه کنیم.

ما از همه می‌خواهیم، که برای تظاهرات و رژه یک میلیونی ۱۷ اکتبر

واشنگتن، کمک مالی کرده و نیرو بسیج کنند. آن روز، ما در سراسر ایالات

متحد رژه خواهیم رفت و نشان خواهیم داد، که طبقه کارگر به حرکت درآمده و

دیگر نمی‌توان منکر آن شد. ■

بیانیه کمیته سازمانده رژه یک میلیونی واشنگتن صادره در روز ۲۷ سپتامبر





علیرضا ثقفی

NGOها

در خدمت امپریالیسم

جیمز پتراس

در سراسر تاریخ، طبقات حاکمه‌ای که اقلیت کوچکی بوده‌اند، به اجبار به دستگاه‌های دولتی و نهادهای اجتماعی متوسل می‌شده‌اند تا از قدرت، منافع و امتیازات خود دفاع کنند. در گذشته، به خصوص در جهان سوم، سلطه طبقات حاکمه از طرف آن سوی دریاهای حمایت و تقویت می‌شد و همراه با آن نهادهای مذهبی محلی، مردم تحت استثمار را کنترل می‌کردند و نارضایتی مردم را به سمت اختلافات و رقابت‌های مذهبی و قومی منحرف می‌کردند. گرچه این حرکات تا امروز ادامه یافته‌است، اما در چند دهه اخیر نهادهایی به منصفی ظهور رسیده‌اند که همان عملکردهای کنترل و شکل‌دهی ایدئولوژیکی را انجام می‌دهند. این نهادها خودشان را سازمان‌های غیردولتی می‌نامند. امروزه حدود ۵۰۰۰۰ NGO در جهان سوم وجود دارد که در مجموع بیش از ده میلیارد دلار از نهادهای بین‌المللی، دولت‌های اروپا، ایالات متحده، ژاپن و حکومت‌های محلی [کمک مالی] دریافت می‌کنند. مدیران بزرگترین NGOها، بودجه‌های میلیون دلاری و امتیازات و خدماتی را در اختیار دارند که قابل مقایسه با مدیران شرکت‌های چندملیتی است. آنها به کنفرانس‌های بین‌المللی می‌روند. با بازرگانان بلندپایه و مدیران مالی برجسته هم‌ارز هستند و شیوه‌های تصمیم‌گیری‌ای را به کار می‌گیرند که میلیون‌ها نفر از مردم، به خصوص مردم فقیر، زنان و کارگران غیر رسمی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. NGOها در همه جا دارای فعالین سیاسی و اجتماعی هستند که در

مناطق شهری و روستایی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین فعالند و به طور کلی وابسته به ولی نعمتان خود در اروپا، ایالات متحده و ژاپن هستند. این مسأله بیانگر نفوذ فراگیر NGOها و قدرت سیاسی و اقتصادی آنها در به اصطلاح جهان پیشرفته است. به گونه‌ای که برخورد تقادانه چپ با نقش منفی آنها ضعیف است. بخش زیادی از این مسأله مدیون موفقیت NGOها در جایگزینی و تخریب جنبش‌های چپ سازمان یافته و جذب روشنفکران ارزشمند و رهبران سازمانده آنها می‌باشد.

امروزه بسیاری از جنبش‌های چپ و نمایندگان مردمی، انتقاد خود را بر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، شرکت‌های چندملیتی، بانک‌های خصوصی و غیره متمرکز کرده‌اند. آنهایی که برنامه‌های کلان اقتصادی را در جهت غارت جهان سوم تنظیم می‌کنند. هر چند این مسأله مهم است، اما پایداری کردن بنیان‌های صنعتی، استقلال و استانداردهای زندگی جهان سوم، هم در زمینه اقتصاد کلان و هم در سطح سیاسی و اجتماعی خرد انجام گرفته است. تأثیرات مشخص اقتصاد نئولیبرالی بر روی دستمزد و مزایای کارگران، دهقانان و صنایع کوچک ملی، جو نارضایتی در سطح ملی به وجود آورده است. در چنین حالتی NGOها به صحنه می‌آیند برای آنکه این نارضایتی را از مسیر اصلی آن منحرف کنند و از حمله مستقیم به ساختار قدرت (شرکت‌ها و بانک‌ها و...) و سود آنها جلوگیری کرده و مردم را به سمت پروژه‌های کوچک محلی که دارای زمینه‌های غیرسیاسی و مربوط به تعلیم و تربیت عمومی و یا خودیاری می‌باشد منحرف کنند، به گونه‌ای که از تحلیل طبقاتی امپریالیسم و استثمار سرمایه داری اجتناب شود.

NGOها در سراسر جهان تبدیل به آخرین وسیله ترقی برای طبقات تحصیل کرده جاه طلب شده‌اند. آکادمیسین‌ها، روزنامه‌نگاران و حرفه‌ای‌هایی که پاداش‌های فقیرانه جنبش‌های چپ‌گرا را در برابر مدیریت سودمند یک NGO رها کرده، مهارت‌های تشکیلاتی و سخنوری با واژگان مردمی را با خود به همراه دارند. امروزه هزاران نفر از گردانندگان NGOها سوار ماشین‌های ۴۰۰۰۰ دلاری لوکس می‌شوند و از ویلاهای لوکس‌شان به سمت دفاتر کار اراسته در مجموعه‌های ساختمانی‌شان رقت و آمد می‌کنند و کارهای روزانه خودشان و نیز نگهداری از فرزندان‌شان را به خدمتکاران و پرستاران می‌سپارند. آنها پیشرفت خود را در آن سوی دریاها در کنفرانس‌های بین‌المللی (در واشنگتن، بانکوک، توکیو، بروکسل، روم و غیره) که درباره فقر در دهکده‌های تاشناخته کشورشان برگزار می‌شود، جستجو می‌کنند. آنها بیشتر واغیند که طرح‌های جدید نوشته شده برای برخورد با جریانات حاد از طرف مقامات حرفه‌ای را ارائه دهند و از اعتراض علیه حمله پلیس به تظاهرات معلمان کم حقوق مدارس پرهیز می‌کنند.

رهبران NGOها طبقه جدیدی هستند که بر مبنای مالکیت خصوصی و یا منابع دولتی پایه‌گذاری نشده‌اند. بلکه از درون بنیان‌های حاکم تغذیه می‌شوند و توانایی آنها در کنترل گروه‌های مردمی، ارزشمند است. رهبران NGOها را می‌توان همانند نوعی از گروه‌های نئوکمپرادور به حساب آورد که هیچ گونه کالای مفیدی تولید نمی‌کنند اما دارای عملکردی در جهت ارائه خدمات برای کشورهای ولی نعمت‌اند که به افزایش فقر در کشورشان کمک

کرده و خودپسندی‌های شخصی‌شان را ارضاء می‌کند.

در ابتدا گردانندگان NGOها اظهار می‌داشتند که در برابر فقر و نابرابری می‌جنگند و بدین وسیله کارشان را توجیه می‌کردند. ظاهر این مسأله فریبنده بود. رابطه مستقیم میان رشد آنها و کاهش استانداردهای زندگی وجود دارد. اما افزایش NGOها موجب پایین آمدن بیکاری و یا کاهش مهاجرت وسیع دهقانان نشد و سطح دستمزد ارتش رو به رشد کارگران غیر رسمی را به سطح قابل قبول نرساند. آنچه که NGOها انجام دادند عبارت بود از ایجاد لایه نازکی از حرفه‌ای‌های نئولیبرال که با داشتن درآمد در شرایط سخت، غارتگران اقتصاد نئولیبرالی را نجات می‌دهند. نئولیبرالیسمی که کشور و مردم آنها را تحت تسلط در آورده و در حال نفوذ به درون ساختار طبقاتی موجود است.

این واقعیت با آنچه که NGOها از عملکرد خود تصور می‌کنند در تقابل قرار می‌گیرد. بر طبق آنچه که تبلیغ شده میان مردم رایج است NGOها راه سوم میان سلطه سیاستمداران و بازار وحشی سرمایه داری هستند. آنها خود را به مثابه پیشروان جامعه مدنی که در خدمت اقتصاد جهانی هستند، توصیف می‌کنند. تصور عمومی که در کنفرانس‌های NGOها مطرح می‌شود، عبارت است از: آلترناتیو توسعه.

عبارت کاسیکارانه‌ی جامعه‌ی مدنی به دور از واقعیت است و تنها در خلا وجود دارد. جامعه‌ی مدنی یک کل مقدس واحد نیست. این جامعه از طبقات تشکیل شده و در این قرن فاصله میان طبقات بیش از پیش عمیق گشته است. بسیاری از بی‌قانونی‌ها در برابر کارگران به وسیله بانکداران ثروتمند در جوامع مدنی صورت می‌گیرد. جوامعی که بهره‌گرافی را برای پرداخت وام‌های داخلی دریافت می‌کنند. همچنین به وسیله زمیندارانی که دهقانان را از زمین اخراج می‌کنند و نیز به وسیله سرمایه داران صنعتی که کارگران ساده را با دستمزدهای پایین از کارگاه‌های دارای شرایط غیر انسانی اخراج می‌کنند. با صحبت کردن در باره جامعه مدنی، گردانندگان NGOها تضادهای عمیق طبقاتی را مخفی می‌کنند. همچنین استثمار طبقاتی، مبارزه طبقاتی‌ای که جوامع مدنی امروزه را به دو قطب تقسیم کرده است را منکر می‌شوند. منظور از جامعه مدنی این است که NGOها در همکاری با سرمایه داری که از نظر مالی آنها را تأمین می‌کند، تسهیلاتی به وجود آورند و این امکان را بیابند که برنامه‌ها و پیروانشان را به تبعیت از منافع سرمایه‌های بزرگ که اقتصاد نئولیبرالی را تنظیم می‌نمایند، هدایت کنند. در بسیاری از موارد گردانندگان NGOهای به اصطلاح جامعه مدنی، عوام‌فریبانه به برنامه‌های عمومی و نهادهای دولتی حمله می‌کنند و آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهند که خدمات عمومی را کنار گذاشته‌اند. گردانندگان NGOها در کنار بنگاه‌های بزرگ اقتصادی عوام‌فریبانه به سیاستمداران حمله می‌کنند (از یک طرف با نام دفاع از جامعه مدنی و از طرف دیگر دفاع از بازار) تا آنکه منابع دولتی را در اختیار گیرند. سرمایه داری به اصطلاح ضد سیاست، سعی در افزایش نهادهای عمومی در جهت کمک به صادرات و حمایت‌های مالی دارد و گردانندگان NGOها سعی در به حساب آوردن سهم مسافرت، قراردادهای فرعی، به دست آوردن خدمات دست دوم برای اعضا خاص خود دارند.



علی‌رغم تصور گردانندگان NGO ها از خودشان به عنوان رهبران مبتکر، آنها به صورت واقعی رهبران ارتجاعی هستند که تکمیل‌کننده کار صندوق بین‌المللی پول در زمینه خصوصی‌سازی از پایین و جلوگیری از جنبش‌های عمومی مردمی هستند. بنابراین تلاش می‌کنند مقاومت مردم را تخفیف دهند.

وجود و حضور NGO ها در همه جا نیروهای چپ را به معارضه‌ای جدی کشانده است که نیاز به نقد سیاسی و تحلیل ریشه‌ای از ساختار ایدئولوژی آنها وجود دارد.

ریشه، ساختار و ایدئولوژی NGO ها

NGO ها به عنوان اینکه نقش مخالفی در سیاست داشته باشند، ظاهر شدند. آنها دیکتاتوری را مورد نقد قرار داده و به پایمال کردن حقوق بشر اعتراض کردند. از طرف دیگر در رقابت با جنبش‌های اجتماعی رادیکال قرار گرفتند و تلاش می‌کردند که جنبش‌های اجتماعی را به سمت روابط همکاری با نخبگان نئولیبرال حاکم سوق دهند. در حقیقت این روش سیاسی آنچنان که می‌نمود متضاد با وضع موجود نبود.

وجود و رشد NGO ها در زمینه‌های گوناگون در اواخر قرن بیستم به ما نشان می‌دهد که NGO ها در سه زمینه فعال هستند. در مرحله اول آنها به عنوان پناهگاهی مطمئن در حکومت‌های دیکتاتوری ظاهر شدند. در آنجا که روشنفکران بی‌طرف بتوانند مسائل حقوق بشر را پیگیری کرده و برنامه‌های حمایتی را برای قربانیان خشونت‌های سازمان‌یافته پایه‌ریزی کنند. این NGO ها انسان‌گرا مواظب آنان بودند که با ایالات متحده

برخورد شدید نداشته باشند و همچنین نیز در برابر اروپائیان که در پایمال کردن حقوق بشر دست داشته‌اند و ظهور سیاست‌های بازار آزاد که منجر به فقیرتر شدن توده‌های مردم می‌شود، عکس‌العملی نداشته باشند. بدین ترتیب گردانندگان NGO ها به صورت استراتژیک از دموکرات‌هایی انتخاب شدند که به عنوان سیاستمداران جایگزین برای طبقات حاکم محلی و سیاست‌بازان حاکم در دسترس بودند. در آن هنگام حاکمان، تحت فشار جدی جنبش‌های مردمی به سرنگونی تهدید می‌شدند. بنیان‌گذاران غربی NGO ها به عنوان منتقدین، با این کار مرتجعین در حال سرنگونی را بیمه می‌کردند. به همین خاطر بود که در جریان تزلزل رژیم مارکوس در فیلیپین NGO های منتقد را بوجود آوردند. همچنین رژیم پینوشه در شیلی و دیکتاتوری پارک (پارک چونگ هی) در کره جنوبی و غیره.

رشد قارچ گونه NGO ها هنگامی به وجود آمد که جنبش‌های توده‌ای هژمونی‌های حاکم را مورد تعرض قرار دادند. رشد جنبش‌های سیاسی-اجتماعی رادیکال و مبارزات مردمی وضعیت مناسبی را برای روشنفکران

غیررادیکال و کاذب به وجود آورد که آنان را قادر به بهره‌برداری از این شرایط نمود. این بهره‌برداری مربوط به نهادهایی بود که به خوبی از نظر مالی تغذیه شده و رابطه تنگاتنگی با اروپا، نهادهای ایالات متحده و حکومت داشته باشند. پایه‌گذاران این نهادها آگاهی‌های علمی جامعه‌شناسانه از تمایلات مردمی داشتند، (همانند تمایل طبیعی برای شورش در محلات پرجمعیت). یک پروژه NGO در شیلی در طی یک شورش مردمی در سال‌های ۱۹۸۳-۸۶ سازمان داده شد. توانایی گردانندگان NGO در آن شورش این بود که یورش جمعیت‌های مردمی را رهبری کرده و انرژی آن را به سمت پروژه‌های خودیاری کشانند و به جای آنکه تغییرات اجتماعی رادیکال را بخواهند تبلیغات همراه‌کننده‌ای در جهت همکاری طبقاتی به عنوان یک بحث تحلیلی جدید به راه انداختند، که فعالین انقلابی را منفرد و ایزوله کردند.

شورش‌های مردمی باعث شل شدن سر کیسه عوامل آن سوی دریاهای شد.

میلیون‌ها دلار سرازیر آندونزی گشت. تایلند و پرو در دهه هفتاد و نیکاراگوئه، شیلی، فیلیپین در دهه هشتاد و السالوادور و گواتمالا و کره در دهه نود مشمول این بخش‌ها شدند. گردانندگان NGO ها به‌طور اساسی خطر را برطرف کردند. تحت پوشش پروژه‌های بنیانی، آنها اصرار به مقابله با جنبش‌های ایدئولوژیک داشتند و بدین ترتیب به صورت مؤثری وجوه خارجی را در جهت تقویت رهبران محلی و فرستادن آنها به کنفرانس‌های آن سوی دریاهای و تشویق گروه‌های محلی در انطباق با نئولیبرالیسم صرف می‌کردند.

منابع مالی خارجی قابل دسترسی است. NGO های در حال گسترش جمعیت‌ها را به بخش‌های تحت کنترل عده‌ای خاص به عنوان قلمرو آنها تقسیم می‌کنند. هر زمینه فعالیت، بخشی از فقرا را در بر می‌گیرد (زنان، جوانان، اقلیت‌ها و غیره). برای تأسیس یک NGO جدید، عده‌ای را رهسپار آمستردام، استکهلم و سایر مناطق می‌کنند تا آنکه پروژه را به معرض بازار گذارده و مرکز قلمرو فعالیت‌شان را از کمک‌های مالی منتفع گردانند.

سومین وضعیتی که در آن NGO ها تکثیر می‌شوند در جریان عمیق‌تر شدن بحران‌های اقتصادی به وجود آمده توسط بازار آزاد سرمایه‌داری است. روشنفکران، آکادمیسین‌ها و متخصصین شاهد تنزل شغل‌ها و مستمری‌هایی هستند که بودجه آنها کاهش یافته است. در نتیجه شغل جدیدی ضروری است. NGO ها مکان جدیدی برای اشتغال می‌شوند و مشاوری تبدیل به شغل سالمی برای روشنفکران فرودستی می‌شود که آرزوی ترقی در جامعه مدرن را دارند. آلترناتیو خط توسعه‌ی بازار آزاد و شیوه‌های همکاری با رژیم‌های نئولیبرال و نهادهای مالی بین‌المللی را برمی‌گزینند.

مدیران بزرگترین NGO ها، بودجه‌های میلیون دلاری و امتیازات و امتیازاتی را در اختیار دارند که قابل مقایسه با مدیران شرکت‌های چندملیتی است.

وقتی میلیون‌ها نفر شغل خود را از دست می‌دهند و فقر بخش بزرگی از جامعه را در برمی‌گیرد، NGO ها مبادرت به عمل پیشگیرانه می‌کنند. آنها به استراتژی‌های زنده ماندن روی می‌آورند و از شورش‌های عمومی جلوگیری می‌کنند و اقدام به سازمان دادن غذای خیرات به جای سازمان دادن اعتصاب عمومی در برابر محتکران مواد غذایی و عوامل رژیم‌های نئولیبرال می‌کنند. در موقعیتی که به اصطلاح تغییرات دموکراتیک در حال انجام است و در هنگامی که حاکمیت قدیمی در حال خرد شدن است و فساد دستگاه حاکمه قدیم کنترل خود را بر اوضاع از دست داده است و مبارزات مردمی در حال پیشرفت است، NGO ها این امکان را می‌یابند که رشد مختصری داشته باشند. در چنین موقعیتی NGO ها تبدیل به ماشین انتقال میان رژیم قدیم و سیاستمداران محافظه کار انتخابی می‌شوند، NGO ها توان سخنوری و منابع سازمانی خودشان را به عنوان پشتیبانی دموکراتیک از حقوق بشر به کار می‌گیرند و در خدمت جذب

حمایت‌های مردمی در جهت تقویت سیاستمداران و احزابی قرار می‌گیرند که خواهان انجام رفرم‌هایی در چهارچوب قوانین موجود هستند و نه آنکه خواهان تغییرات اقتصادی و اجتماعی باشند. در چنین شرایطی NGO ها حرکت‌های مردمی را از جنب و جوش می‌اندازند. در هر کشوری که شاهد تجربه تغییرات در چهارچوب انتخابات در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بوده‌ایم، از سبلی گرفته تا فیلیپین و کره جنوبی و غیره NGO ها نقش مهمی در بالا بردن آراء رژیم‌هایی داشته‌اند که یا وضع موجود را ادامه داده و یا شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود را تحقق بخشیده‌اند و در مقابل بسیاری از گردانندگان NGO ها تبدیل به همکاران حکومتی و یا حتی تبدیل به وزرای حکومتی یا عنوان‌های سخنگویان مردمی و غیره شده‌اند (شبهه حقوق زنان، مشارکت شهروندی، قدرت مردمی و ...)

نقش سیاسی و ارتجاعی NGO ها در بنیان ساختاری ای قرار دارد که آنها در آن شکل گرفته‌اند.

ساختارهای NGO: نخبه گرایی داخلی و چالوسی خارجی

در واقع NGO ها سازمان‌های غیردولتی نیستند. آنها کمک‌های خود را از حکومت‌های آن سوی دریاها دریافت می‌کنند و به عنوان حامیان خصوصی حکومت‌های محلی عمل کرده و یا آنکه به وسیله سوبسید شرکت‌های خصوصی ای اداره می‌شوند که پایه‌گذاری این شرکت‌ها در ارتباط تنگاتنگ با حکومت است. به‌طور منظم آنها به گونه‌ای آشکار با عوامل حکومتی همکاری می‌کنند. چه در کشور خودشان و چه در آن سوی دریاها. برنامه‌ی آنها در ارتباط با مردم محلی نیست، بلکه مربوط به اربابان ماوراء

دریاهایی است که "بازبینی" و "بازنگری" برنامه‌های قبلی NGO ها در ارتباط با معیارها و منافع آنهاست. تشکیلات NGO ها دارای استقلال داخلی است و یکی از مسائل کلیدی آنها طرح پیشنهاداتی است که تشکیلات آنها را تأمین کند. در چنین وضعیتی رهبران NGO ها برای تأمین نیازهای خودشان مجبور به ارائه برنامه‌ای هستند که مورد توجه نخبگان نهادهای غربی باشند و پیشنهادها را بر طبق آن ارائه دهند. بدین ترتیب در دهه ۱۹۸۰ نهادهای NGO شروع به مطالعه و ارائه طرح‌های سیاسی در باره توانایی‌های حکومتی و "تغییرات دموکراتیک" که بیانگر توجه قدرت‌های امپریالیستی به این مسأله بود، کردند. به صورتی که سقوط دیکتاتورهای منجر به غیر قابل حکومت شدن جوامع نشود. زیرا که جنبش‌های مردمی ممکن است آنچنان مبارزات را عمیق کند که منجر به تغییر سیستم اجتماعی شود. NGO ها به‌رغم دموکراتیک بودنشان و توانایی‌های عوام‌فریبی‌شان دارای یک هرم قدرت هستند. دارای مدیرانی هستند که پروژه‌ها را کاملاً کنترل می‌کنند. افراد را استخدام و اخراج می‌کنند. همچنین تصمیم می‌گیرند که چه کسی می‌تواند راهی کنفرانس‌های بین‌المللی شود.

پایه‌های اصلی آنها اساساً حفظ این سلسله مراتب است. اعضای آنها کمتر شاهدند که NGO آنها پولی دریافت می‌کند. همچنین امتیازات مسافرت خارج و یا دریافت مزایایی را که رهبران دریافت می‌کنند را کمتر شاهد هستند. مهم‌تر از آن هیچ‌یک از این بخش‌ها انتخابی نیستند. در بهترین حالت پس از آنکه معاملات به وسیله گردانندگان و پایه‌گذاران ماوراء دریاها انجام می‌شود، رهبری NGO یک جلسه برای فعالین اصلی

می‌گذارند که در آن پروژه‌ای را درباره فقر به تصویب می‌رسانند. در بیشتر زمینه‌ها NGO ها سازمان عضوگیری ندارند، بلکه نخبگانی هستند که خود انتخاب شده‌اند و تحت عنوان بهره‌گیری از منابع مردمی برای حرکت‌های اجتماعی در حقیقت با حرکت‌های اجتماعی به رقابت پرداخته و آنان را تحت الشعاع قرار می‌دهند. در این زمینه NGO ها با به راه انداختن برنامه‌های اجتماعی و بحث‌های عمومی خارج از دسترس مردم محلی و انتخاب طبیعی رهبرانشان و ایجاد وابستگی به ادارات غیر انتخابی آن سوی دریاها و جا انداختن ادارات محلی، در حقیقت دموکراسی را زیر پا می‌گذارند.

NGO ها فرهنگ و اقتصاد استعماری را تقویت می‌کنند. تحت عنوان فریبنده انترناسیونالیسم جدید صدها نفر در پشت میزهای کنفرانس‌های بین‌المللی می‌نشینند و مانیفست‌ها و طرح‌های خودشان را مبادله می‌کنند. و یکدیگر را به کنفرانس‌های بین‌المللی دعوت می‌کنند. سپس یکدیگر را در سالن‌های مجلل کنفرانس ملاقات می‌کنند و درباره آخرین تلاش‌ها و پیشنهادات با زمینه اجتماعی (با راهنمایی مرکز) بحث می‌کنند. سپس آنها

ما افزایش NGO ها موجب پایین آمدن بی‌کاری و با کاهش مهاجرت و سیل مهاجران نشد و سطح دستبرد از نقش روبه رشد کارگران غیررسمی را به سطح قابل قبول نرساند

وضعیت طبقاتی موجود است. حرفه‌ای‌ها می‌دانند که ایجاد هر NGO ای به درخواست مؤسسات آن سوی دریاهاست. این رهبران حرفه‌ای با یکدیگر در برابر دریافت تأییدیه طرح‌هایی که پیوستگی بیشتری یا ولی نعمتان آن سوی دریاها دارد به رقابت می‌پردازند. طرح‌هایی که دارای هزینه‌های کمتر همراه با بسیج پیروان بیشتری باشد. تأثیر مشخص آنها مفید بودن NGO های است که در برگزیده گروه‌های فقیر و تبدیل آنها به بخش‌های مجزا و یا زیر مجموعه‌های تقسیم شده است. به گونه‌ای که از به وجود آمدن بینش وسیع اجتماعی، نسبت به آنچه که کل آنها را تحت ستم درآورده است، جلوگیری کند و آنها را در مسیری قرار دهد که کمتر قادر به وحدت، در مبارزه با کل سیستم باشند.

تجربیات جدید همچنین بیانگر آن است که بخش‌های مالی خارجی در دوران بحران‌های سیاسی و اجتماعی که در مقابله با وضعیت موجود هستند برنامه‌ریزی می‌شوند و هنگامی که جنبش فروکش می‌کند، آنها بیشتر به سیستم همکاری‌های NGO ای روی می‌آورند و تلاش می‌کنند تا پروژه‌های NGO را با برنامه‌های نئولیبرالی هماهنگ کنند. توسعه اقتصادی همراه با بازار آزاد، جایگزین سازمان اجتماعی در جهت تغییر جامعه و تبدیل به مسأله حاکم در برنامه‌ریزی می‌شود.

ساختار طبیعت NGO ها یا سیمای غیرسیاسی‌شان و متمرکز شدن‌شان بر روی خودانگیزی، مردمان فقیر را از سیاست دور کرده و آنها را غیرفعال می‌کند. آنها پروسه انتخاباتی‌ای را که به وسیله احزاب نئولیبرال و رسانه‌های جمعی ترویج می‌شود، تقویت می‌کنند. آموزش‌های سیاسی درباره طبیعت امپریالیسم و پایگاه طبقاتی نئولیبرالیسم و مبارزه طبقاتی میان صادرکنندگان و کارگران موقت به کناری گذارده می‌شود. به جای آن NGO ها درباره حاشیه‌نشینان، ضعفا، مردمان بسیارفقیر و بی‌خانمان‌ها و اقلیت‌های قومی بحث می‌کنند. بدون آنکه به عمق مسائل بپردازند یا آنکه بخواهند سیستم اجتماعی را که به وجود آورنده این شرایط است مورد سوال قرار دهند. مشارکت فقرا در اقتصاد نئولیبرالی از طریق "حرکت شخصی داوطلبانه" باعث می‌شود NGO ها یک فضای سیاسی‌ای را به وجود آورند که حاکی از تحکیم اجتماعی بوده و حرکت‌های اجتماعی را در هاله‌ای از محافظه‌کاری قرار داده و همراه با آن، ساختار قدرت داخلی و بین‌المللی را تحکیم کنند.

نمی‌توان پنهان کرد که با حاکم شدن NGO ها در نواحی معینی، حرکت سیاسی مستقل طبقاتی کاهش می‌یابد و نئولیبرالیسم بدون رقیب می‌شود. مسأله اساسی آن است که رشد NGO ها رشد بنیانی نئولیبرالیسم را پنهان می‌کند و همچنین عمیق‌تر شدن فقر را نیز می‌پوشاند. علی‌رغم آنکه NGO ها ادعای موفقیت در بسیاری از موارد را دارند، قدرت سراسری نئولیبرالیسم بدون معارض است. NGO ها به طور فزاینده‌ای در تلاش برای جای گرفتن در منافع قدرت هستند.

مسأله‌ی شکل‌گیری یک الترناتیو در مسیر دیگری نیز مدنظر قرار گرفته است. بسیاری از رهبران قبلی گروه‌های مسلح و جنبش‌های اجتماعی، اتحادیه‌ها و سازمان‌های اجتماعی زنان به NGO ها پیوسته‌اند. پیشنهادها

را بر روی تکه کاغذها و یا بولتن‌ها به عنوان پیشنهاد به مردم ارائه می‌دهند. هنگامی که پایه‌گذاران آن سوی دریاها حضور پیدا می‌کنند، در مسافرت‌های نمایشی ظاهر می‌شوند تا پروژه‌هایی را در معرض نمایش بگذارند که در آن فقرا به خودشان کمک کرده‌اند و درباره موفقیت مؤسسات کوچک صحبت کنند. (درحالی‌که اکثر آنها که در اولین سال شکست می‌خورند نادیده گرفته می‌شوند.) کشف مسیر این کارهای نئوکولونیالیستی دشوار نیست. پروژه‌های طراحی شده در مسیری هدایت شده به پیش می‌روند و نهادها و مراکز قدرت در پیشاپیش آنها در حرکتند. سپس این پروژه‌ها به مجامع فروخته می‌شوند. قیمت‌گذاری به وسیله نهادهای حاکم انجام می‌شود. سهم پایه‌گذاران اولیه یا قیمت‌گذاری نادرست منجر به عدم توانایی رقابت در میان گروه‌ها، جمعیت‌ها، کشاورزان و یا تعاونی‌ها می‌شود. هر شخصی به طور فزاینده در مسیر معینی قرار می‌گیرد و مجبور به اطاعت در برابر هدایا و بخشش‌های پروژه‌های قیمت‌گذاری شده است. گردانندگان NGO ها به عنوان نایب‌السلطنه‌های جدید در کاربرد شایسته نهادهای نظارت کرده تا در انطباق حرکت‌ها با اهداف و ارزش‌های ولی نعمتان خود مطمئن شوند.

NGO ها در برابر جنبش‌های سیاسی - اجتماعی رادیکال

تأکید NGO ها بر پروژه‌هاست نه جنبش‌ها. آنها مردم را در جهت تولید در کارهای فرعی بسیج می‌کنند، نه آنکه آنان را به مبارزه برای بدست آوردن کنترل ابزار اساسی تولید و ثروت فرا بخوانند. آنها بر روی کمک‌های مالی و تکنیکی بخش‌های پروژه‌های متمرکز می‌شوند و نه بر روی شرایط ساختاری‌ای که زندگی روزانه مردم را شکل می‌دهد. NGO ها الفاظ و اصطلاحات چپ را به کار می‌برند. جملاتی نظیر "قدرت مردم"، "قدرتمند شدن"، "برابری جنسی"، "توسعه موزون"، "رهبری از پایین" و غیره. مسأله آن است که این زبان در هماهنگی با ولی نعمتان و عوامل حکومتی به کار گرفته می‌شود و همراه با دوری از سیاست به کار می‌رود. طبیعت محلی فعالین NGO به مفهوم آن است که "قدرت‌یابی" هرگز از تأثیر محدوده کوچکی از زندگی اجتماعی با منابع محدود فراتر نمی‌رود و همواره در درون شرایطی قرار دارد که به وسیله حکومت نئولیبرال و قدرت بزرگ اقتصادی محدود می‌شود.

NGO ها و رهبری حرفه‌ای آنها مستقیماً در رقابت با جنبش‌های سیاسی اجتماعی هستند و سعی در تحت نفوذ در آوردن مسائل فقرا، زنان و مسائل نژادی دارند. ایدئولوژی و عمل آنها توجهی به بنیان‌ها و راه‌حل‌های اساسی برای فقر ندارد. (آنها به مسائل به صورت بیرونی و درونی نگاه می‌کنند. به جای آنکه به صورت بالادستان و فرودستان بنگرند.) صحبت کردن از مؤسسات و بنگاه‌های اقتصادی کوچک به جای لغو استثمار به وسیله بانک‌های ماورای دریاها به عنوان راه حل فقر بر مبنای تصور نادرستی است که مسأله اصلی را مربوط به افراد می‌داند و نه آنکه آن را به علت درآمد آن سوی دریاها بداند. "کمک" NGO ها بخش‌های کوچکی از مردم را در برمی‌گیرد و رقابت میان گروه‌های دارای منابع محدود را دامن می‌زند. توطئه‌های تفرقه‌آمیز و رقابت‌های داخلی و بیرونی اقوام و در نهایت تحکیم



فریبنده است. دستمزدهای بالا (به خصوص در شرایط سخت)، داشتن پرسنل و به رسمیت شناخته شدن از طرف ولی نعمتان آن سوی دریاها، کنفرانس‌ها و سخنرانی در خارج. داشتن ستاد مرکزی و امنیت نسبی از فشارهای موجود، بخشی از این موارد است. در مقابل، جنبش‌های سیاسی اجتماعی چنین فوایدی ندارند. اما احترام و استقلال بیشتری را به همراه داشته و آزادی بیشتری برای مبارزه با سیستم سیاسی و اقتصادی به ارمغان می‌آورند NGOها و بانک‌های حامی آن سوی دریاهایشان (بانک بین‌المللی آمریکا، بانک آسیا، بانک جهانی) جزوه‌هایی چاپ می‌کنند که در آن از داستان‌های موفقیت‌آمیز مؤسسات کوچک و پروژه‌های خوداتکایی سخن می‌گویند. بدون آنکه از شکست‌های متعدد، پایین آوردن سطح زندگی مردم، پایین آمدن قیمت صادرات و نرخ درآمد مردم به صورت فزاینده، حرفی بزنند و یا از مسائلی همانند آنچه که در برزیل و اندونزی در دهه ۱۹۹۰ به وجود آمد، دگری به میان آورند.

همبستگی طبقاتی در برابر همبستگی NGOها با حمایت‌های خارجی

کلمه وحدت و یا همبستگی (solidarity) آنقدر نادرست استعمال شده است که در بسیاری از زمینه‌ها معنی خود را از دست داده است. کلمه وحدت و همبستگی از نظر گردانندگان NGO به مفهوم کمک‌های خارجی است که برای هر گروه محروم ارائه می‌شود. تحقیق و یا تعلیم و تربیت

در حالی که موفقیت آنها تنها بخش کوچکی از مجموعه مردم فقیر را در برمی‌گیرد. و تنها مربوط به آن بخش‌هایی می‌شود که دیگران اجازه ورود به آن بازار را ندارند. تبلیغات در باره موفقیت‌های شرکت‌های کوچک مربوط به افراد، اهمیت زیادی دارد در عین حال تلاش می‌کند پدیده نئولیبرالیسم را یک پدیده مردمی نشان دهد. شورش‌های مداوم مردمی در آن نواحی که شرکت‌های کوچک رشد کرده‌اند، بیانگر آن است که نئولیبرالیسم نتوانسته ایدئولوژی خود را مسلط کند و NGOها هنوز نتوانسته‌اند جایگزین جنبش طبقاتی مستقل شوند.

ایدئولوژی NGOها عمیقاً وابسته به مسائل سیاسی است. برخورد غیر شرافتمندانه آنان با جنبش‌های رادیکال بر مبنای تحلیل طبقاتی پایه‌گذاری شده است. آنها از این پیش‌فرض غلط آغاز می‌کنند که تحلیل طبقاتی نوعی عوام‌فریبی است. که به بحث‌ها و منازعات درونی مارکسیسم و در باره مسائل همانند نژاد، اخلاقیات و برابری جنسی مربوط می‌شود و از بررسی جدی مسائلی که به صورت مشخص و عمیقاً از اختلاف طبقاتی بوجود آمده‌اند، اجتناب می‌کنند. برای مثال یک فمینیست شیلیایی و یا هندی در یک قصر مجلل زندگی می‌کند و دارای مستمری ۱۵ تا ۲۰ برابر خدمتکار هم وطن خود است که شش روز هفته کار می‌کند. اختلاف طبقاتی میان آن دسته که از مسکن، استانداردهای بالای زندگی، بهداشت و فرصت‌های آموزش استفاده کرده و آنها که ارزش اضافی را تولید می‌کنند وجود دارد. هنوز اکثریت عظیمی از NGOها بر مبنای سیاست‌های معینی عمل می‌کنند و در این باره بحث می‌کنند که این مسأله نقطه بنیانی برای سیاست‌های جدید پست مدرنیستی است. سیاست‌های معینی که در تعارض با جهان مردسالار و نخبه‌گرایی حاکم نمی‌باشد. جهانی که عبارت از خصوصی‌سازی‌های صندوق بین‌المللی پول، شرکت‌های چندملیتی و قدرت زمینداران محلی است. در مقابل، آنها نیروی خود را بر روی پدرسالاری در منزل، اختلافات فامیلی و خانوادگی، طلاق، برنامه‌ریزی خانواده و غیره متمرکز کرده‌اند. به زبان دیگر آنها برای آن برابری جنسی مبارزه می‌کنند که در درون جهان کوچک مردم استثمار شده، قرار دارد. به طوری که مردان به فقر کشیده شده و یا دهقانان مرد همانند اساس بدبختی جلوه می‌کنند. گرچه هیچ‌کس از استثمار جنسی و یا ظلم جنسی در هیچ سطحی حمایت نمی‌کند، اما NGOهای طرفدار زنان یا به اصطلاح فمینیست‌ها با حمایت از زنان کارگر برای کار در کارگاه‌هایی که در آن شرایط نامناسب کار و استثمار بیشتر وجود دارد، در حقیقت تلاش می‌کنند که سود بیشتری به صاحبان این کارگاه‌ها برسانند و طبقات فوقانی اعم از زنان و مردان را منتفع کنند و رانت مردان و زنان صاحب زمین را اضافه کرده و یا به



برای گردهم آوردن مردم برای تشکیل یک سمینار و یا ساختن یک توالست است. برای مارکسیست‌ها مسأله همبستگی عبارت است از مبارزه جمعی که در برگیرنده پایه‌ریزی برای دموکراسی جمعی در آینده است. این چشم انداز وسیع و یا نبودن آن همان اختلاف برداشتی است از همبستگی، که معانی آن را از هم جدا می‌کند.

مبارزه طبقاتی و تعاون

فعالین NGO همواره اینجا و آنجا درباره "تعاون" می‌نویسند، بدون آنکه عمیقاً به شرایط و بهایی که برای همکاری (تعاون) میان رژیم‌های نئولیبرال و عوامل آن سوی دریاهای آنان باید پرداخت شود، توجه کنند. مبارزه طبقاتی از نظر آنها مربوط به گذشته است که دیگر وجود ندارد. آنها از زبان مردم می‌گویند: "امروزه ما می‌گوییم فقرا می‌خواهند زندگی جدیدی بسازند. آنها از سیاست‌های سنتی و ایدئولوژی گذشته و سیاسیون بیزارند." چقدر خوب! مسأله آن است که فعالین NGO کمتر آمادگی دارند که نقش خودشان را به عنوان واسطه‌ها و دلالاتی که از آن سوی دریاهای پشتیبانی می‌شوند، بیان کنند. تمرکز درآمد و افزایش نابرابری از هر زمانی بیشتر شده است. پس از سال‌ها موعظه تعاونی و خودیاری و بنگاه‌های اقتصادی کوچک، امروزه بانک‌هایی شبیه بانک جهانی در زمینه کشاورزی‌ای سرمایه‌گذاری می‌کند که میلیون‌ها کارگر کشاورزی را تحت استثمار در آورده و نابود می‌کند و سرمایه‌ها را برای تأمین شرکت‌های بزرگ به کار می‌برند. نقش NGO ها در شرکت‌های بزرگ موضع بی‌طرفانه سیاسی است که در نهایت نئولیبرالیسم را به قدرت می‌رساند. ایدئولوژی تعاونی مردمان فقیر را وابسته به NGO ها می‌کند، برای آنکه نئولیبرالیسم را به قدرت برساند.

از نظر فکری NGO ها پلیس‌های روشنفکر هستند که از تحقیقات "قابل قبول" دفاع می‌کنند و سرمایه‌های تحقیقاتی را تقسیم می‌کنند و موضوعات و طرح‌ها را به گونه‌ای تنظیم می‌کنند که تحلیل طبقاتی و چشم انداز مبارزاتی آن را کنار بگذارند. مارکسیست‌ها از کنفرانس‌ها تصفیه شده و کنار زده می‌شوند. در حالی که فعالین NGO خودشان را به عنوان "عالمان علوم اجتماعی" ظاهر می‌کنند. با کنترل منش‌های فکری و انتشاراتی کنفرانس‌ها و تحقیقات، پس مارکسیست‌ها را به گونه‌ای تقویت می‌کنند که به بنیان‌های قدرت اهمیت بدهند. و در نهایت آنها را به عدم مخالفت با حامیان خارجی‌شان وادار کند. روشنفکران نقاد مارکسیست توانایی خودشان را از این حقیقت می‌گیرند که ایده‌هایشان هماهنگ با واقعیت‌های موجود جامعه است. قطعی شدن طبقات متضاد در حال رشد است، همان گونه که تئوری‌های آنها پیش‌بینی می‌کرد. از این منظر است که می‌توان گفت مارکسیست‌ها از نظر تاکتیکی ضعیف شده‌اند. در حالی که از نظر استراتژیک بر عکس NGO ها، در حال تقویت هستند.

آلترناتیو NGO ها

می‌توان بر این مسأله تأکید کرد که انواع مختلف NGO ها وجود دارند

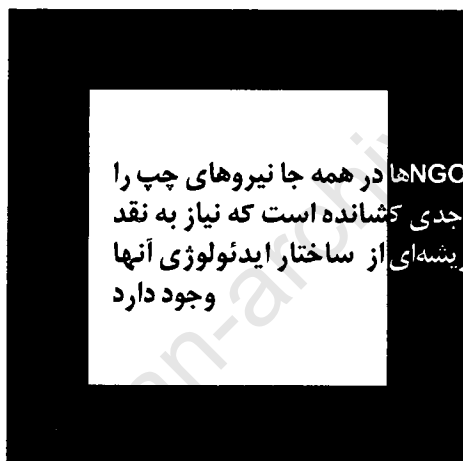
عمومی "مردم فقیر به وسیله حرفه‌ای‌ها"، "همبستگی" نامیده می‌شود. در بسیاری موارد ساختار هرم قدرت و اشکال انتقال کمک و سازماندهی آن مشابه صدقه‌های قرن ۱۹ است. پرداخت کنندگان آن اختلاف زیادی با میسیونرهای مذهبی ندارند.

گردانندگان NGO ها به مسأله "خودیاری" تأکید دارند که در مقابله با پدرسالاری و وابستگی به حکومت است. در رقابت میان NGO ها برای به چنگ آوردن قربانیان نئولیبرالیسم، آنها سوبسیدهای کلانی از شرکایشان در اروپا و ایالات متحده دریافت می‌کنند. ایدئولوژی "خودیاری" تأکید می‌کند که استخدام عمومی باید به وسیله کار داوطلبانه و به کارگیری حرفه‌ای‌ها در قراردادهای موقتی باشد. فلسفه اساسی NGO ها آن است که همبستگی را به صورت تشریک مساعی و تحت کنترل در آوردن اقتصاد خرد تحت حاکمیت نئولیبرالیسم در آورده و سعی کنند توجه اصلی را از منابع دولتی و طبقات ثروتمند به سمت خودیاری فقرا متوجه کنند.

برعکس، فلسفه مارکسیسم بر همبستگی طبقاتی در درون یک طبقه و همبستگی گروه‌های تحت ستم (همانند زنان و گروه‌های مختلف نژادی) در برابر استثمارگران خارجی و داخلی تأکید دارد. و بر روی هدایایی که طبقات را تقسیم می‌کند و گروه‌های کوچکی را برای مدت محدود آرام می‌کند، متمرکز نمی‌شود. تصور مارکسیسم از همبستگی آن است که بر روی حرکت جمعی اعضا یک طبقه متمرکز می‌شود. طبقاتی که وضعیت نامناسب اقتصادی میان آنان تقسیم شده و برای بهبود جمعی تلاش می‌کنند. این مسأله در برگیرنده روشنفکرانی که برای مبارزات و جنبش‌های اجتماعی می‌نویسند و سخن می‌گویند نیز می‌شود.

همچنین نیز شامل کسانی می‌شود که برای به دست آوردن همان نتایج سیاسی گردهم می‌آیند. تصور همبستگی وابسته به ارتباط ارگانیکی روشنفکرانی است که به صورت

اساسی بخشی از جنبش هستند. آنهایی در خدمت مردم هستند که مبارزه طبقاتی را تحلیل کرده و آموزش می‌دهند و همچنین ریسک‌های سیاسی را در یک عمل مستقیم می‌پذیرند. بر عکس مارکسیست‌ها، فعالین NGO ها در درون انستیتوها، سمینارهای آکادمیک، نهادهای خارجی و کنفرانس‌های بین‌المللی با زبانی صحبت می‌کنند که تنها به وسیله آئین پرستان تازه‌وارد اصول‌گرا قابل فهم است. نظریه مارکسیسم درباره "همبستگی" خطرات مبارزه سیاسی طبقاتی را میان همه تقسیم می‌کند و آن مفسران که سوال طرح می‌کنند و از هیچ چیز دفاع نمی‌کنند، را مجزا نمی‌کند. موضوع اصلی برای گردانندگان NGO ها کسب حمایت‌های خارجی برای پروژه‌هایشان است. اما مسأله‌ای اصلی برای مارکسیست‌ها پروسه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و آموزش در ایجاد تغییرات اجتماعی است. برای مارکسیست‌ها مبارزه همه چیز بوده و هست و به مفهوم رشد آگاهی‌هایی است که برای تغییرات اجتماعی ضروری است و در مقابله با قدرت سیاسی قرار دارد. همچنین در خدمت بهبود شرایط برای اکثریت عظیم مردم است. برای گردانندگان NGO ها همبستگی مفهوم جداسده از موضوع عام آزادی است. این مسأله صرفاً راهی



در چنین شرایطی NGOها حرکت‌های مردمی را از جنب و جوش می‌اندازند. در هر کشوری که شاهد تجربه تغییرات در چهارچوب انتخابات در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بوده‌ایم، از شیلی گرفته تا فیلیپین و کره جنوبی و غیره NGOها نقش مهمی در بالا بردن آراء رژیم‌هایی داشته‌اند که یا وضع موجود را ادامه داده و یا شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود را تحقق بخشیده‌اند

جدید به عنوان واسط میان مغازه‌داران قدیم و حرفه‌های آزاد و گروه‌های استخدامی جدید هستند. این بخش مقاطعه‌کار در ارتباط نزدیک با بورژوا کمپرادورهای قدیمی است که به صورت مشخص تولیدکننده کالا نیستند بلکه خدمتگزاران وابسته به شرکت‌های بزرگ هستند که به طور خاص دارای کارگاه‌های کوچک تولید کالا در شرکت‌های کوچک هستند. این خرده‌بورژوازی جدید (در نهایت میانسالان مختلف) که به صورت مشخص بسیاری از آنها مارکسیست‌های سابق هستند که تبدیل به سخنوران عمومی شده‌اند و در بعضی موارد به صورت نخبان و پیشروان پذیرفته شده سازمان‌شان هستند. این طبقه جدید متناسب با مالکیت یا موقعیت شخصی در دستگاه حکومتی، عمیقاً وابسته به سرمایه‌گذاری آژانس‌های خارجی برای بازتولید خودشان هستند. در عین حال در هیأت‌های مؤسس معین، آنها دادخواست‌های ضد مارکسیستی و ضد سیاست را در سخنرانی‌های عمومی‌شان ترکیب می‌کنند. بدین ترتیب معجونی از افکار راه سوم و جامعه مدنی را ارائه می‌دهند که به اندازه کافی برای پوشاندن هر دو زمینه مناسب است. این خرده‌بورژوازی جدید که بنیان وجودی خود را در حمایت‌های بین‌المللی می‌بیند، فاقد سازمان محکمی در داخل کشور است که از آن حمایت کند. این خرده بورژوازی جدید تشکیل‌دهنده "جناح رادیکال" نهادهای نئولیبرال است.

از نظر سیاسی NGOها هماهنگ با تفکرات جدید استراتژیست‌های امپریالیسم هستند. در حالی که بانک جهانی و TNCs با نخبان محلی در غارت اقتصادی مشارکت دارند، NGOها مبادرت به اجرای برنامه در سطح پایین می‌کنند. تا جوانه‌های نارضایتی در حال رشد را تخفیف داده و کانالیزه کنند. نارضایتی‌ای که محصول غارت اقتصادی است. درست به همان گونه که امپریالیسم مبادرت به پنگ‌اندازی در دو زمینه استراتژی بلندمدت و کوتاه مدت در استثمار و بهره‌کشی دارد، جنبش‌های رادیکال باید به مقابله با امپریالیسم در دو استراتژی بپردازند.

NGOها بیشتر هماهنگ با روشنفکرانی هستند که خود را به صورت آزاد و رها می‌دانند و ریشه‌های طبقاتی و وابستگی به جنبش‌های مردمی را ترک کرده‌اند. این مسأله نتیجه جدایی موقتی میان بحران عمیق سرمایه‌داری (رکود در آسیا و آمریکای لاتین و سقوط در جمهوری‌های سابق شوروی) و فقدان جنبش‌های انقلابی بزرگ سازمان یافته است. می‌توان برزیل و کلمبیا و کره جنوبی را استثناء کرد. مسأله اساسی این است که نسل جدید سازمان‌های روشنفکری می‌توانند از این جنبش اجتماعی رادیکال به وجود آیند که از اغواگری NGOها پرهیز کرده و اعضای به هم پیوسته‌ای موج انقلاب بعدی باشند. ■

و بسیاری از آنها انتقادگر هستند و در برابر سیاست‌های جاری قرار دارند. سیاست‌هایی همانند وام‌های صندوق بین‌المللی پول و غیره. و این بی‌انصافی است که همه آنها را در یک ردیف قرار دهیم. در این مسأله بخشی از حقیقت وجود دارد. اما به شکل نادرستی عنوان می‌شود. بسیاری از رهبران دهقانی که در آسیا و آمریکای لاتین هستند و با ما صحبت کرده‌اند، به شدت از نقش نخبگری و تفرقه‌اندازانه که حتی NGOهای پیشرفته بازی می‌کنند شکایت داشته‌اند. آنها می‌گویند NGOها می‌خواهند که رهبران دهقانی را تابع خود کنند و تحت تسلط سازمان خودشان در آورند. دهقانان فقیر رانتحت کنترل درآورده و رهبری کنند. آنها نقش تابع را نپذیرفته‌اند. NGOهای پیشرفته، دهقانان و مردم فقیر را برای پروژه‌های تحقیقاتی خود در نظر می‌گیرند و در نوشته‌هایشان از آنان استفاده می‌کنند. اما هیچ مطلبی از آن به جنبش دهقانی مربوط نمی‌شود و حتی در نسخه‌های مطالعاتی‌شان نامی از آنها برده نشده است. در چنین وضعیتی رهبران دهقانان سوال می‌کنند که چرا NGOها هیچ‌گاه پس از سمینارهایشان خود را به خطر نمی‌اندازند؟ چرا آنها در باره ثروتمندان و قدرتمندان مطالعه نمی‌کنند؟ چرا ما را انتخاب می‌کنند؟

در پیشرفته‌ترین NGOها تنها اقلیتی هستند که به جنبش‌های سیاسی اجتماعی رادیکال به عنوان منابع مردمی توجه دارند. واقعیت این است که مردم تنها بخش کمی از منابع سرازیر شده به NGOها را دریافت می‌کنند. علاوه بر آن اکثریت عظیمی از NGOها خارج از این مسائل قرار دارند. و کمتر می‌توان پذیرفت که بقیه بهتر از این باشند. بهترین حرکت در NGOهای پیشرفته آن است که به صورت سیستماتیک پیوندهای مؤسسه‌هایشان را با کارگزاران محلی و امپریالیسم نقد و بررسی کنند و نیز ایدئولوژی خودشان را مورد نقد قرار دهند. در این صورت برای آنها مفید است که به شرکای NGOهای غربی‌شان بگویند از زیر نفوذ حکومت‌ها خارج شده و به سازماندهی و تعلیم و تربیت مردم خودشان در اروپا و آمریکای شمالی بازگردند. یا جنبش‌های سیاسی اجتماعی را سازمان دهند و بتوانند با حاکمیت رژیم‌ها و احزابی که در خدمت بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ هستند مبارزه کنند.

به زبان دیگر NGOها باید از صورت NGO بیرون بیایند و خودشان را دگرگون کنند و تبدیل به اعضا جنبش‌های سیاسی و اجتماعی شوند. این بهترین راه برای گریز از پیوستن به ده‌ها هزار INGO است که به وسیله هدیه‌های بخشندگان تغذیه می‌شوند.

نتیجه: تئوری NGOها

از نظر ساختاری تکثیر NGOها مربوط به ظهور یک خرده بورژوازی

تفکیک امور سیاسی و امور اجتماعی اگر غیرممکن نباشد لافل بسیار دشوار است. از یک سو بسیاری پدیده‌های اجتماعی نقش بسیار مهم و اساسی در تحولات سیاسی دارند و از سوی دیگر نقش تصمیمات سیاسی و یا تغییرات سیاسی بر وضعیت اجتماعی انکارناپذیر است. به عنوان مثال تغییرات اجتماعی (Social Changes) موجبات دگرگونی در افکار، اندیشه‌ها و رویکردهای عموم مردم شده و همین امر آنها را نسبت به تغییر در مدیریت و ساختار سیاسی متمایل می‌کند. و یا انقلاب به عنوان یک تجربه ناب سیاسی اثرات غیرقابل انکار و وسیع اجتماعی به بار می‌آورد که تا سال‌ها جامعه را دستخوش تغییرات مهم و اساسی می‌کند. اساساً شاید در دنیای امروز صحبت از تفکیک امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و یا فرهنگی درست مثل تفکیک امور داخلی (ملی) و خارجی (بین‌الملل) موضوعیت خود را از دست داده است. شاید به همین دلیل مفهوم امنیت نیز که تا سال‌ها در بیرون مرزهای کشورها و با تعریف دشمن



خارجی جستجو می‌شد، امروزه امری کاملاً متأثر از شرایط داخل و خارج است که مرزهای سرزمینی نمی‌تواند آن را محدود کند. وقتی ایدز به عنوان یک اپیدمی خطرناک مرزهای افریقا، اروپا و آمریکا را درمی‌نوردد و به آسیا می‌رسد، یا زمانی که جنبش‌های فمینیستی و یا ضدجهانی‌سازی اهدافی فراملی را در عین رویکردهای بومی برمی‌گزینند چگونه می‌توان از تفکیک حوزه‌ها به شکلی کاملاً مکانیکی بحث به میان آورد. همه آنچه آمد هرگز به معنای نفی ملیت، هویت ملی و منافع ملی نیست. در واقع برخورد سطحی با وقوع چنین شرایطی ممکن است منجر به آن شود تا برخی تلاش کنند هویت جهانی را جایگزین هویت ملی نمایند و یا سخن از منافع ملی و ملیت را امری خاتمه یافته تلقی کنند. علی‌رغم این هنوز هم روشنفکران، مبارزان سیاسی، فعالان اجتماعی و برنامه‌ریزان اقتصادی-اجتماعی برای بیان مواضع، دیدگاه‌ها و روشن کردن حوزه عمل‌شان ناچار به تعریف و تفکیک نسبی امور سیاسی و اجتماعی هستند. در یک ارزیابی کلی، امور سیاسی عموماً معطوف به تغییر یا جابجایی مدیریت نظام سیاسی از وضع موجود به وضع مطلوب هستند. احزاب، گروه‌های فشار و شخصیت‌های سیاسی اعم از اصلاح‌طلب، محافظه‌کار یا انقلابی همه حفظ، تغییر یا حذف مدیریت یا نظام سیاسی را هدف قرار می‌دهند و اساساً «قدرت» گفتمان اصلی و محوری آنها را تشکیل می‌دهد. در واقع آموزه‌های رقبایی همچون محافظه‌کاران، لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها از سیاست و فعالیت سیاسی کامیاب‌تر مشابه است. شاید با اغماض بتوان گفت از دیدگاه همه آنها سیاست

عبارتست از «فعالیتی که گروه‌های مختلف در یک واحد مشخص حکومت، با مشارکت (یا چالش) در قدرت به نسبت اهمیت خود، برای رفاه و بقا کل جامعه به وسیله آن به مصالحه (یا نتیجه) می‌رسند» (برنارد گریک، ۱۳۷۸) بنابراین احزاب، گروه‌ها و شخصیت‌ها و جمعیت‌های سیاسی همه در پی نوعی مواجهه با قدرت هستند و تنها نوع مواجهه است که آنها را در یکی از گروه‌های رادیکال، محافظه‌کار یا انقلابی قرار می‌دهد.

اما مستقل از حوزه سیاسی، در حوزه اجتماعی مواجهه اصلی قدرت نیست، اگرچه آثار و نتایج عمل اجتماعی قطعاً بر حوزه قدرت اثرگذار است، حتی برخی معتقدند رویارویی جریان‌های رادیکال در حوزه اجتماعی بسیار بنیادی‌تر از نیروهایی است که در حوزه سیاسی فعالیت می‌کنند. به اعتقاد این گروه صاحب‌نظران، نیروهای سیاسی در پی تغییر تظاهرات ساخت اجتماعی هستند، بدون آنکه مبانی و پایه‌های این پدیدارهای سیاسی را تهدید کنند، درحالی‌که فعالان اجتماعی و پس از آن فرهنگی به شدت بنیادهای ساخت قدرت را در معرض تغییر می‌دهند بدون آنکه مستقیماً در پی تغییر یا کسب قدرت باشند.

در حال این تفاوت‌های برداشت و نقش، تعارضاتی را بین فعالان سیاسی و فعالان اجتماعی و در قالبی دیگر بین احزاب سیاسی و گروه‌های غیردولتی فعال در زمینه اجتماعی فراهم آورده است، تا آنجا که گروه‌های رادیکال سیاسی، سازمان‌های اجتماعی و NGOها را متهم به انحراف از مبارزه و همسویی با رژیم‌های سیاسی می‌کنند و در مقابل روشنفکران و فعالان سازمان‌های غیردولتی، گروه‌ها و فعالان سیاسی را متهم به برخورد سطحی با وضعیت موجود و تلاش برای کسب قدرت به سود خود و نه مردم می‌نمایند. فیدل کاسترو در سال ۱۹۶۱ به یک خبرنگار گفت: «ما سیاستمدار نیستیم. ما انقلاب کرده‌ایم که از دست سیاستمداران خلاص شویم. ما افرادی اجتماعی هستیم. این انقلاب، یک انقلاب اجتماعی است.»

سازمان‌های غیردولتی یا NGOها در واقع قالب‌ها یا اشکال جدیدی برای فعالیت اجتماعی هستند که طی دو دهه اخیر گسترش قابل ملاحظه‌ای در جهان داشته‌اند، تا آنجا که برخی فعالان سیاسی رادیکال تصور کرده‌اند این گسترش کمی ناشی از حمایت بی‌دریغ مالی و سیاسی قدرت‌های فاسد و زمامداران وابسته به امپریالیست‌ها است. به اعتقاد منتقدین سازمان‌های غیردولتی، رژیم‌های سیاسی وابسته به طبقات فرادست برای فرار از ظهور و گسترش جنبش‌های سیاسی رادیکال و به منظور کنترل اعتراضات طبقات فرودست، سازمان‌های فعال در زمینه اجتماعی را تحت عنوان سازمان‌های غیردولتی (NGO) ایجاد کرده‌اند.

برخی منتسبین به جریان‌های چپ رادیکال اصرار دارند سازمان‌های غیردولتی، یکی از ترفندهای بورژوازی و نئولیبرال‌ها برای ایدئولوژی‌زدایی از جنبش‌های رادیکال، منفعل کردن فقرا، سترون کردن جنبش‌های چپ، از بین بردن انگیزه‌های روشنفکران مستقل، تقویت کننده گرایش‌های ضدسیاست و تثبیت کننده قدرت رژیم‌های سیاسی مستبد و وابسته است. در این زمینه نکات ذیل این نتیجه‌گیری کلان را نقض می‌کند:

۱- راجع به رابطه متقابل مسائل سیاسی و اجتماعی پیش از این توضیح داده شد. عوامل زیادی منجر به آن می‌شود تا روشنفکر، صاحب‌نظر یا شهروند یکی از دو حوزه را انتخاب کند. یکی از مهم‌ترین این عوامل ویژگی‌ها و خصایص و توانایی‌های فردی است. بنابراین نمی‌توان به افراد به دلیل آنکه متناسب با ظرفیت‌های واقعی خود حوزه اجتماعی یا سیاسی را برگزیده‌اند، برچسب زد. دو روشنفکر با گرایش‌های رادیکال می‌توانند دو انتخاب متفاوت داشته باشند زیرا حضور در هر یک از این دو حوزه نیازمند توانایی‌های متفاوتی است، کما اینکه در حال حاضر نیز بعضاً حضور افراد رادیکال در سازمان‌های غیردولتی امری کاملاً بدیهی شمرده می‌شود. اتفاقاً وضعیت مختلط نیز فراوان وجود دارد یعنی افراد هم‌زمان با فعالیت سیاسی در احزاب به فعالیت در امور اجتماعی درون سازمان‌های غیردولتی یا خیریه نیز می‌پردازند. در ایران تجارب مرحوم مهندس

بازرگان، مرحوم مهندس سبحانی و جهان پهلوان غلامرضا تختی شواهد روشنی در این زمینه هستند.

۳- روشنفکران و مصلحین رادیکال سیاسی و اجتماعی همواره در برابر یک پارادوکس قرار دارند. از سویی رویکرد سیاسی آنان به منظور اصلاح بنیادین ساخت قدرت و نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مستلزم پروسه‌ای طولانی و بلندمدت است و از سوی دیگر در برابر آنان مجموعه‌ای از نابسامانی‌ها، فقر، فساد، گرسنگی و بیکاری قرار دارد که به شدت روحشان را آزرده می‌کند. به طوری که نمی‌توانند تنها توصیف‌کننده این وضعیت باشند و یا اصلاح و بهبود وضع را به آینده‌ای مهیم واگذارند. در واقع در رویکرد سیاسی آنان به دنبال اصلاح کلان ساختار موجود هستند، در حالی که اقدامات موردی و موضعی تنها به بهبود وضعیت در سطح خرد منجر خواهد شد. در قبال این پارادوکس دو موضع متفاوت اتخاذ می‌شود. گروهی با اصل دانستن برخورد کلان، هرگونه مداخله در سطح خرد را نه تنها منتفی می‌دانند بلکه عملکرد افراد و گروه‌های مداخله‌کننده در حوزه‌های محدود را نوعی خیانت به جنبش سیاسی قلمداد می‌کنند، زیرا به اعتقاد آنان این اقدامات تنها منجر به کاهش نفرت طبقاتی و یا سیاسی طبقات فرودست شده و آنها را برای رضایت دادن نسبت به وضع موجود ترغیب می‌کند. گروه دوم ضمن تأیید ضرورت برخورد کلان با نابسامانی‌های موجود و نقد آن، تلاش در سطح خرد را موجب رشد خصایل انسانی و تمایلات مردمی مصلحین و سیاستمداران رادیکال - که از الزامات فعالیت در جنبش‌های رادیکال است - می‌دانند و در واقع به جمع جبری فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی می‌پردازند. تجارب متعددی از مداخله سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی در هنگام بروز بلایای طبیعی در ایران و دیگر کشورها وجود دارد که مؤید نظر دوم است. در واقع به این ترتیب فعالیت در امور اجتماعی حتی نوعی پشتوانه عمل سیاسی خواهد شد. در چارچوب این رویکرد تعارضی بین فعالیت در احزاب سیاسی و یا سازمان‌های غیردولتی وجود ندارد بلکه این دو مکمل و منظم به یکدیگر هستند.



۳- برخی مدعی شده‌اند که سازمان‌های غیردولتی عموماً از جانب نظام‌های سیاسی نامشروع و یا حامیان غربی آنها تغذیه مالی می‌شوند، در حالی که احزاب سیاسی رادیکال به شدت در معرض فشار و سرکوب همین عوامل قرار می‌گیرند. این ادعا که منابع مالی سازمان‌های غیردولتی تنها قدرت‌های سیاسی و یا غربی‌ها هستند همان میزان صحت دارد که ادعا شود، همه گروه‌های سیاسی اپوزیسیون با کمک دلارهای آمریکایی فعالیت می‌کنند. در واقع هم برخی احزاب سیاسی و هم گروهی از سازمان‌های غیردولتی ممکن است از کمک منابع نامشروع برخوردار شوند، اما هرگز نمی‌توان به دلیل آنکه شواهدی در مورد برخی احزاب یا گروه‌های غیردولتی وجود دارد، این موضوع را به همه آنها تعمیم داد. جریان‌های رادیکال اعم از سیاسی یا اجتماعی عموماً فقیر هستند. آنان با حداقل منابع و امکانات حداکثر نتایج و دستاوردها را به مردم تقدیم می‌کنند. در واقع از آنجا که فعالیت احزاب یا سازمان‌های غیردولتی رادیکال برای دولت‌ها خوشایند نیست، انتظار کمک از سوی آنها بسیار بی‌مورد و غیر واقعی است. از این گذشته سازمان‌های غیردولتی عموماً با استفاده از منابع مردمی و مشارکت آنها فعالیت‌های خود را سامان می‌دهند. لذا نمی‌توان مواردی از فساد در برخی سازمان‌های غیردولتی را به همه آنها تعمیم داد.

۴- سازمان‌های غیردولتی نه در صدد مبارزه مستقیم با قدرت مسلط هستند و نه در پی حل مشکلات سیستم‌های موجود، بلکه آنها با انتخاب حوزه عمومی کلیه تعاملات خود را معطوف به حل برخی مشکلات مردم و ایجاد فرصت برای تفکر، رشد و توسعه آنها می‌کنند. این سازمان‌ها نه قدرت آن را دارند که با حل همه مشکلات فقر را رضایت آنها را از وضع موجود کسب کنند و نه تمایل به آن دارند که طبقات فرودست را نسبت به آنچه بر سر آنها آمده منفعل نمایند. در واقع اساساً چنین وظیفه‌ای برای آنها پیش‌بینی نشده است. سازمان‌های غیردولتی رادیکال با علم و شناخت نسبت به نابسامانی‌ها موجود، تضادهای طبقاتی، فقر و مشکلات فراوان طبقات فرودست، تلاش می‌کنند تا در حد امکانات محدود پیرامون خود مردم ناتوان را توانمند سازند و فراتر از یک ناظر منتقد، با مداخله‌های محدود زمینه فعالیت مشارکت‌طلبانه را فراهم نمایند. اثرگذاری بر محدوده کوچک زندگی فرودستان تنها محدودیت سازمان‌های غیردولتی (NGO) نیست بلکه سازمان‌های سیاسی رادیکال نیز تنها قادرند در چارچوب امکانات واقعی خود فعالیت سیاسی‌شان را سامان دهند. بنابراین محدودیت‌ها از منابع سرچشمه می‌گیرد و نه از ایدئولوژی‌ها یا تفکرات.

تجربه سال‌های اخیر ایران نشان می‌دهد تفکرات رادیکال با توجه به محدودیت‌های بسیار زیاد تحمیلی، ناچارند بر اساس ارزیابی واقعی و معقول از شرایط، از هر حوزه ممکن سیاسی یا اجتماعی برای پیشبرد جامعه ایران به سوی اصلاحات بنیادی و بهبود وضع طبقات فرودست بهره گیرند.

تلفیق دو عنوان «سازمان غیردولتی» و «رادیکالیسم» بر اساس تجربیات ایران و دیگر کشورها نه تنها نامأنوس نیست بلکه شواهد فراوانی در تأیید آن وجود دارد. گروه‌های غیردولتی حامی حقوق زنان، کودکان و جوانان و یا سازمان‌های حقوق بشر امروزه کمتر از احزاب سیاسی رادیکال تحت فشار قدرت‌های مسلط نیستند. زیرا آنها در نهایت به بهبود وضعیت طبقات فرودست، محرومان و توسعه پایدار و متوازن جوامع می‌اندیشند امری که چندان خوشایند دولت‌های ناکارآمد نیست.

۵- همه این اتهامات ناشی از تعمیم غیرعملی نمونه‌هایی از سازمان‌های غیردولتی تحت نفوذ گرایش‌های راست و محافظه‌کار به همه سازمان‌های مشابه است، درست مشابه آنکه وجود احزاب راست را دال بر راست بودن همه احزاب و سازمان‌های سیاسی تلقی کنیم. سازمان‌های غیردولتی، قالب مشخصی برای کار در حوزه عمومی هستند. این فعالیت‌ها می‌تواند تحت مدیریت، سازماندهی و چارچوب تفکر راست یا چپ قرار گیرد. از این رو نمی‌توان صرف انتخاب این قالب را دلیل انتخاب رویکرد خاصی تلقی کرد. ■

جهانی شدن یا پارتیبال جهانی؟

سمیر امین
قسمت پایانی

Samir Amin



- لایه نخست :

کشورهای سابق سوسیالیستی، عبارتند از: چین، کره، تایوان، هند، برزیل، مکزیک که به ساختن سیستم های تولید ملی (بالقوه «رقابتی» و نه واقعی) نایل آمده اند.

- لایه ی دوم:

کشورهایی که در صنعتی شدن گام نهاده اند اما موفق به ایجاد سیستم های تولید ملی نشده اند، مثل کشورهای عرب، آفریقای جنوبی، ایران، ترکیه و کشورهای آمریکای لاتین. البته، در این کشورها گاه موسسه های صنعتی «رقابتی» (به ویژه نیروی کار ارزان) اما نه سیستم های رقابتی وجود دارد.

- لایه سوم :

کشورهایی هستند که در انقلاب صنعتی گام نهاده اند، در مجموع به کشورهای جرگه ACP گفته می شود (همان جامعه ی اقتصادی اروپا و

کشورهای در راه توسعه مثل آفریقا، حوزه کارائیب و اقیانوس آرام است). احتمالاً شاخص بودن آنها به دلیل امتیازهای طبیعی مثل معدن ها، نفت و محصول های کشاورزی استوایی است.

در همه کشورهای دولایه ی نخست ذخیره های «منفی» جذب نشده اند و از ۴۰٪ (در روسیه) تا ۸۰٪ (در چین و هند) در نوسان اند. در این شرایط گفتگو از هدف استراتژیک «رقابتی بودن» همانا قرقره کردن واژگانی است که ارزش گفتن ندارند.

انحصارهای جدید مرکزها

۱- موقعیت یک کشور در هرم جهانی بر پایه سطح رقابتی بودن تولیدهایش در بازار جهانی معین می شود. شناخت این حقیقت بدیهی به هیچ ترتیبی ایجاب نمی کند که دید پیش پا افتاده روایت اقتصادگرایانه را بپذیریم؛ از این قرار باید گفت که این موقعیت که بنا بر کاربرد سیاست های اقتصادی «عقلانی» که عقلانیت آن به دقت و با مقیاس تبعیت آن از تقابل با «قانون های عینی مفروض بازار» سنجیده می شود، به دست آمده است. در برابر این سخنان پوچ که به عنوان چیز واضح پذیرفته شده،

من مدعی ام که «رقابت» مورد بحث

محصول بغرنج مجموع شرایطی است که در عرصه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی عمل می کنند و در این مبارزه نابرابر، مرکزها از آنچه که من آن را «پنج انحصار» می نامم، استفاده می کنند

جهانی شدن بی ثباتی دایمی به وجود می آورد، نه ثبات لازم برای روندهای تعدیل که بتوانند مؤثر عمل کنند.

انحصارها برای دست یافتن به منابع های طبیعی سیاره فعالیت می کنند، نه فقط بر پایه ی فرهنگ جهانی که منتقل می کنند، یگانه می شوند، بلکه راه های جدیدی را برای دستکاری سیاسی می گشایند. توسعه ی بازار رسانه های مدرن اکنون یکی از اجزاء مهم فرسایش مفهوم دموکراتیک و پراتیک آن در خود غرب است.

سرانجام، انحصارهایی که در قلمرو تسلیحات ویرانگر جمعی فعالیت می کنند. انحصاری که در همین قلمرو بر اثر دو قطبی شدن پس از جنگ محدود گردیده در ارتباط با سلاح مطلق جدید است که دیپلماسی آمریکا کاربرد آن را مانند ۱۹۴۵ در انحصار خود نگاهداشته است. هر چند «گسترش» چنین سلاحی خطرهای مسلم لغزش را در نبود کنترل جهانی دموکراتیک خلع سلاح در بر دارد. وسیله دیگری که بنا بر آن این انحصار ناپذیرفتنی از بین برود، وجود ندارد. مجموع پنج انحصار چارچوبی را نشان می دهند که قانون ارزش جهانی شده توسط آن بیان می شود. قانون ارزش نمود عقلانیت «ناب» اقتصادی نیست که بتوان آن را از چارچوب اجتماعی و سیاسی اش جدا کرد. بلکه نمود مترکم مجموع این ترکیب ها است. من اینجا تأکید می کنم که این ترکیب ها اهمیت صنعتی شدن پیرامونی ها را زایل می کنند و از ارزش کار مولد تجسم یافته در تولیدهایشان می کاهند، حال آن که آنها ارزش افزوده فرضی مربوط به فعالیت هایی را که انحصارهای جدید بر پایه ی آنها به سود مرکزها عمل می کنند، زیاد ارزیابی می کنند. بنابراین، آنها سلسله مراتب جدیدی در توزیع درآمد در مقیاس جهانی به وجود می آورند که بیش از همیشه نابرابر است و صنایع پیرامونی ها را تابع می سازد و آنها را به وضعیت فعالیت های مقاطعه کاری تقلیل می دهد. اینجا قطب بندی، پایه ی جدیدش را به فرمانروایی شکل های آینده اش فرا می خواند.

هدف از سازماندهی دوباره ی سیستم های نهادی جاری بین المللی تقویت انحصارهای قدرت سه گانه ی همانند شده پیش گفته بود.

سازمان جهانی تجارت (WTO) برای تقویت (امتیازهای نسبی) سرمایه ی فراملی و مشروعیت بخشیدن آن در نظر گرفته شده است. «حقوق مالکیت صنعتی و فکری» تا آنجا که انحصارهای فراملی را دوام دار کند به تدوین درآمده اند. این حقوق سود اضافی آنها را تضمین می کنند و موانع اضافی برای هر کوشش در صنعتی شدن مستقل پیرامونی ها را به وجود آورده اند. رسوایی شرکت های دارویی که برای سود بردن از دسترسی آزاد و انحصاری به بازار جهانی می کوشند و از تولید رقیبانه داروهای ارزان قیمت در کشورهای جنوب جلوگیری به عمل می آورند، نمونه ی جالبی از آپارتاید در مقیاس جهانی است: زیرا فقط مردم کشورهای ثروتمند حق مراقبت های مؤثر خویش را دارند، در

من مدعی ام که «رقابت» مورد بحث، محصول بغرنج مجموع شرایطی است که در عرصه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی عمل می کنند و در این مبارزه نابرابر، مرکزها از آنچه که من آن را «پنج انحصار» می نامم، استفاده می کنند. این پنج انحصار که کارایی کنش های خود را مفصل بندی می کنند و بر این اساس تئوری اجتماعی را در کلیت آن به چالش می کشند، به عقیده ی من عبارتند از: انحصارهایی که از مرکزهای معاصر در قلمرو تکنولوژی سود می جویند، انحصارهایی که به هزینه های عظیم نیاز دارند که فقط دولت- دولت بزرگ و ثروتمند - می تواند از عهده ی آن برآید. بدون این پشتیبانی، که گفتمان لیبرالی همواره درباره ی آن سکوت می کند و به ویژه حمایت از هزینه های نظامی اغلب این انحصارها نخواهند توانست سرپا بمانند.

انحصارها در قلمرو کنترل داد و ستدهای مالی در مقیاس جهانی عمل می کنند. آزادی برقراری نهادهای مهم مالی که در بازار مالی جهانی عمل می کنند، به این انحصارها کارایی بی سابقه می دهند. هنوز مدت زیادی از آن دوره نمی گذرد که بخش مهم پس انداز یک ملت فقط می توانست در فضای ملی زیرفرمان نهادهای مالی اش جریان یابد. امروز وضع این گونه نیست. این پس انداز بنا بر دخالت نهادهای مالی که عرصه ی فعالیت آن از این پس سراسر جهان است، متمرکز شده است. آنها سرمایه مالی را که جهانی شده ترین بخش سرمایه است، تشکیل می دهند. نمی توان انکار کرد که این امتیاز استوار بر منطق سیاسی ای است که جهانی شدن مالی را می قبولاند. این منطق می تواند بر پایه ی تصمیم ساده ی سیاسی ناپیوستگی (Deconnexion) مورد چالش قرار گیرد، چون به قلمرو نقل و انتقال های مالی محدود شده است. وانگهی، گردش های آزاد سرمایه مالی جهانی شده در چارچوب هایی انجام می گیرد که به وسیله سیستم پولی جهانی مشخص می گردد و مبتنی بر دو فاکتور دگم سنجش آزاد ارزش ارزها در بازار (بنا بر تئوری ای که طبق آن پول کالایی مانند دیگر کالاها است) و مراجعه به دلار به عنوان پول عمومی است. دگم نخست این شرط ها بدون پایه ی عملی است و دگم دوم تنها به علت نبود بدیل عمل می کند. یک پول ملی در صورتی می تواند وظیفه های یک پول بین المللی را به طور رضایت بخش انجام دهد که شرایط رقابتی بودن بین المللی، مازادی ساختاری از صادرات کشوری که ارز آن این وظیفه را انجام می دهد، به وجود آورد و به وسیله این کشور هزینه ی تعدیل ساختاری دیگران را تأمین مالی کنند، وضعیت بریتانیای کبیر در قرن ۱۹ چنین بود. امروز وضعیت ایالات متحده به گونه ی دیگر است. این کشور برعکس، کسری بودجه اش را از وام هایی که به دیگران تحمیل می کند، تأمین می کند. وضعیت رقیبان ایالات متحد این طور نیست. مازادهای ژاپن و اروپا بدون مقیاس مشترک با نیازهای مالی است که تعدیل ساختاری دیگران به آن نیاز دارد. در این شرایط، برعکس، جهانی شدن مالی که «به طور طبیعی» تحمیل می شود، ناپایداری زیاد بوجود می آورد. در کوتاه مدت، این

صورتی که حق زندگی برای مردم جنوب به سادگی نفی شده است. بدین ترتیب طرح OMC در زمینه «آزاد کردن» کشاورزی، سیاست‌های امنیت غذایی کشورهای جنوب را از بین می‌برد و صدها میلیون از دهقانان آنها را به فقر محکوم می‌کند.

منطقی که بر این اندیشه‌ها فرمانروا است، منطق حمایت منظم از انحصارهای شمال است. واقعیت چنین است. در عوض، گفتمان متمرکز روی «امتیازهای» تجارت آزاد و دسترسی به بازار، گفتمانی تبلیغاتی به مفهوم عامیانه‌ی اصطلاح یعنی دروغ است.

چنین است منطقی که ما در طرح OMC ملاحظه می‌کنیم که در آن «قانون بین‌المللی معامله‌ها» (International business) پیش کشیده شده که برای این سازمان در همه‌ی بعدها در برابر قانون ملی و بین‌المللی برتری قایل شده است. طرح شرم‌آور «موافقت چندجانبه برای سرمایه‌گذاری‌ها» (AMI) که به‌طور پنهانی توسط سازمان همیاری و توسعه‌ی اقتصادی (OCDE) تدوین شده در این منطق سهیم است.

آیا جدا از این طرح سازماندهی منظم آپارتاید حقوقی در مقیاس جهانی می‌توان به توسعه حقوق جدید ارزشمندی امیدوار بود که در این سیاره برای همه رفتار شایسته، شرایط مشارکت فعال و مبتکرانه‌شان را در ساختن آینده تضمین کند؟ این حقوق، حقوق کامل، چند بعدی است که حقوق فرد انسان (البته زنان و مردان به عنوان موجودهای کاملاً برابر) حقوق سیاسی، حقوق اجتماعی (کار و امنیت) حقوق مردم و سرانجام حقوقی را که بر رابطه‌های بین دولت‌ها فرمانروا است، مطرح می‌کند. به یقین، این برنامه‌ی کاری است که دهه‌ها موضوع اندیشه‌ورزی، بحث‌ها و فعالیت‌ها و تعمیم‌ها خواهد بود.

اصل احترام به حاکمیت ملت‌ها باید سنگ بنای حقوق بین‌المللی باقی بماند، اگر منشور ملل متحد این حقوق را اعلام کرده، دقیقاً بدین خاطر است که این اصل توسط دولت‌های فاشیستی انکار شده بود. هیلاسلاسی امپراتور حیشه در نطق سیاسی‌اش در ۱۹۳۵ در جامعه ملل به روشنی فهماند که نقض این اصل که از جانب دموکراسی‌های آن زمان با سستی پذیرفته شد ناقوس مرگ این سازمان را به صدا درآورده است. اگر امروز این اصل اساسی دوباره با همان حدت نقض می‌شود، موردی تخفیف دهنده نیست، بلکه برعکس تشدید کننده است. روی هم رفته پایان نه چندان افتخارآمیز سازمان ملل متحد فرا رسیده است. زیرا کار این سازمان این شده است که به ثبت تصمیم‌هایی می‌پردازد که در جای دیگر گرفته شده و توسط دیگران به اجرا در می‌آید. پذیرش پرطمطراق اصل حاکمیت ملی در ۱۹۴۵ به‌طور منطقی به منع توسل به جنگ منتج گردید. دولت‌ها مجازند که از خود در برابر دولتی که با تجاوز، حاکمیت‌شان را نقض می‌کند، دفاع نمایند. اما اگر آنها خود دست به تجاوز بزنند، از پیش محکوم‌اند.

بدون شک، منشور ملل متحد تفسیری مطلق از اصل حاکمیت به دست داده است. اگر امروز اندیشه‌ی دموکراتیک به هیچ وجه نمی‌پذیرد که این اصل به دولت‌ها اجازه دهد که به رأی خود عملی را که خود بخواهند نسبت به موجودهای بشری روا دارند، پیشرفت معین خودآگاهی عمومی را نشان می‌دهد. چگونه باید این دو اصل را که می‌توانند در تضاد با یکدیگر قرار گیرند، آشتی داد. به یقین رفع این تضاد حذف یکی از دو اصطلاح: حاکمیت دولت‌ها یا حقوق بشر نیست؛ زیرا راهی که ایالات متحد و در پی آن متحدان دنباله‌رو اروپایی‌اش گزیده‌اند، به یقین نه فقط درست نیست، بلکه هدف‌های واقعی فعالیت‌هایی را که اهرم‌های رسانه‌ای می‌کوشند آن را بیاوراند، پنهان می‌کند و این هیچ ارتباطی با احترام به حقوق بشر ندارد.

سازمان ملل متحد باید مکان تدوین حقوق بین‌المللی باشد. مکان دیگری که بتواند معتبر باشد وجود ندارد. البته این سازمان نیازمند اصلاح‌های سازمانی است. از این رو، به راه‌ها و وسیله‌هایی (از جمله نوسازی نهادی) اندیشیده می‌شود که به نیروهای واقعی اجتماعی امکان دهد در کنار دولت‌ها (که در بهترین حالت تجسم خیلی ناقص آنها هستند) در آنجا نماینده داشته

باشند و خود را وقف یکپارچگی قاعده‌های حقوق بین‌المللی (احترام به حاکمیت) در یک مجموعه منسجم و منطقی سازند. قاعده‌هایی که به حقوق افراد و ملت‌ها و همچنین به حقوق اقتصادی و اجتماعی که در روایت لیبرالی فراموش شده‌اند، مربوط‌اند. آنها ناگزیر تنظیم بازارها را نیز در برمی‌گیرند. این چیزی است که به تنظیم برنامه کار سنگین یک رشته از مسئله‌ها نیاز دارد که اینجا نمی‌کوشم به آنها پاسخ دهم چون به ناچار بسیار مختصر خواهد بود. بدون شک، مسئله عبارت از روندی طولانی است. راه میان‌بری وجود ندارد. تاریخ بشریت به پایان نرسیده.

ابزار مهم دوم در ساختن «آپارتاید در مقیاس جهانی» ناتو است که توسط مجموع دولت‌های سه‌گانه پشتیبانی می‌شود.

ژئوپولیتیک جهانی چارچوب پرهیز ناپذیری را تشکیل می‌دهد که درون آن راهبردهای توسعه‌ی هر دو وجود دارد. دست‌کم در مورد آنچه که مربوط به جهان مدرن یعنی سیستم جهان سرمایه‌داری از ۱۴۹۲ است. توسعه همواره چنین بوده است. تناسب نیرو که پیکربندی‌اش را به ژئوپولیتیک مرحله‌های پیاپی توسعه سرمایه‌داری می‌دهد، توسعه (به مفهوم عادی) قدرت‌های مسلط را آسان می‌سازد و این برای دیگران یک نقطه ضعف را تشکیل می‌دهد. حالت کنونی بنا بر گستردگی طرح آمریکای شمالی به صورت هژمونیک در مقیاس جهانی توصیف شده است. وانگهی طرح مخالفی که به محدود کردن فضای زیر کنترل ایالات متحد پردازد، وجود ندارد. طرح یاد شده امروز تمام صحنه را فرا گرفته است. در دوره‌ی دو قطبی بودن جهان (۱۹۹۰-۱۹۴۵) وضع از این قرار بود. طرح اروپایی فراسوی ابهام‌های آغازین‌اش وارد مرحله‌ی زوال شده است. کشورهای جنوب (گروه ۷۷، نامتعهدها) که در دوره باندونگ (۱۹۷۵-۱۹۵۵) با بلندپروازی جبهه‌ی مشترکی در برابر امپریالیسم غربی (آنچه که من آن را سیستم ۱۴۹۲ می‌نامم) برپا کرده بودند، از آن چشم پوشیدند. چین که یگانه شهسوار در این میان محسوب می‌شد، تنها در سودای بلندپروازی حفظ طرح ملی خود (با همه‌ی ابهام) بود و در ساختن جهان شریک فعالی نبود.

هژمونی ایالات متحد متکی بر ترکیه‌گاهی مهم یعنی قدرت نظامی‌اش بود. این هژمونی که به‌طور منظم از ۱۹۴۵ ساخته شد و مجموع سیاره قطعه قطعه شده به منطقه‌های مربوط به سیستم یکی شده «US Military Commands» را در برمی‌گیرد، ناگزیر به پذیرفتن همزیستی مسالمت‌آمیز بود که قدرت نظامی شوروی آن را تحمیل می‌کرد. صفحه موسوم به جنگ سرد ورق خورده است. به رغم فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که ادعای «خطر» آن دستاویزی برای برقراری سیستم نظامی ایالات متحد گردید، واشنگتن در تخریب این سیستم قدم برنداشت، بلکه برعکس تقویت و توسعه‌ی آن را در منطقه‌هایی که تا آن زمان خارج از کنترل آن بود، در پیش گرفت.

بنابراین، ابزار ممتاز، تعرض هژمونیک نظامی است. این هژمونی که به نوبه خود هژمونی قدرت سه‌گانه را در سیستم جهانی تضمین می‌کند، ایجاب می‌کرد که متحدین آن مانند بریتانیای کبیر، آلمان و ژاپن ضرورت آن را بدون حالت‌های روحی و نه حتی «فرهنگی» بپذیرند. اما بنا بر گفتمان‌هایی که مطابق آن سیاست‌پردازان اروپا عطش شنوندگان‌شان را رفع می‌کنند، در ارتباط با قدرت اقتصادی اروپا، تمام اهمیت واقعی را از دست می‌دهند. اروپا که به‌طور انحصاری در عرصه‌ی کشمکش‌های سودجویانه قرار دارد، بدون طرح خاصی از پیش مغلوب شده است. واشنگتن از این امر به‌خوبی آگاه است.

شناخت هدف‌ها و راه‌های طرح ایالات متحد دشوار نیست. آنها موضوع اظهار وجود مهمی هستند که خاصیت اصلی آن قدرت است. البته با این همه، توجیه هدف‌ها همواره با گفتمان اندرزم‌آبانه سنت آمریکایی آمیخته است. استراتژی جهانی آمریکا پنج هدف را دنبال می‌کند:

- ۱- خنثی کردن و مطیع کردن سایر شریکان سه‌گانه (اروپا) و ژاپن و تنزل دادن توانایی این دولت‌ها از عمل کردن در خارج از حیطه‌ی آمریکا.
- ۲- برقراری کنترل نظامی ناتو و «آمریکای لاتینی شدن» بخش‌های

۴- تخریب موقعیت چین و به فرمان در آوردن دیگر دولت‌های بزرگ (هند و برزیل و جلوگیری از شکل‌گیری گروه‌های منطقه‌ای که می‌توانند به شرایط جهانی شدن واگذار شوند).

۵- به حاشیه راندن منطقه‌های جنوب که فاقد نفع استراتژیک‌اند.

سازمان جهانی تجارت و ناتو به جای سازمان ملل متحد برای تشکیل ابزارهای مهم «نظم» جدید جهانی، نظم آپارتاید، در مقیاس جهانی فراخوانده شده‌اند. وظیفه‌ی نهادهای دیگر بین‌المللی تنها تقویت استراتژی‌هایی است که سازمان جهانی تجارت و ناتو مشخص می‌سازند. چنین است وضعیت بانک جهانی که تصنیف به عنوان منبع اندیشیدن (Think Tank) عهده‌دار تدوین استراتژی‌های توسعه توصیف شده و در واقع چیزی جز نوعی وزارت تبلیغات گروه ۷ و مسئول نگارش بحث‌ها نیست. در صورتی که تصمیم‌های مهم اقتصادی در چارچوب سازمان جهانی تجارت انجام می‌گیرد و رهبری سیاسی و نظامی به ناتو سپرده شده است؛ صندوق بین‌المللی پول هر چند اغلب به آن کم‌بها داده می‌شود، در جای خود بسیار مهم است. سیستم تغییر و تبدیل ارزهای انعطاف‌پذیر به عنوان قاعده‌ی عمومی و مدیریت رابطه‌ها میان ارزهای مهم (دلار، یورو، ین) در صندوق بین‌المللی پول شناخته شده است. این نهاد چیزی جز یک نوع قدرت پولی استعماری نیست. مدیریت آن توسط امپریالیسم جمعی سه‌گانه انجام می‌گیرد.

البته، در چارچوب سرمایه‌داری جهانی شده، رقابتی بودن سیستم‌های تولیدی درون قدرت سه‌گانه، اتحادیه اروپا، جهان‌های پیرامونی و گرایش‌های مهم تحول آنها داده‌ای وزین در چشم‌انداز راه دراز مدت است. مجموع این عامل‌های با هم بررسی شده تقریباً در همه جا کارکرد اقتصادها را با شتاب‌های متعدد در پی دارد.

برخی بخش‌ها، منطقه‌ها، مؤسسه‌ها (به‌ویژه میان فراملی‌های عظیم) نرخ‌های رشد زیاد را ثبت می‌کنند و سودهای بالایی به‌دست می‌آورند. دیگران راکد، در حال پس‌روی یا تجزیه هستند. بازارهای کار برای سازگار شدن با این وضعیت قطعه قطعه شده‌اند.

آیا باز هم اینجا مسئله عبارت از پدیده‌ای واقعاً تازه است؟ یا برعکس طرز کار چند شتابی قاعده‌ای در تاریخ سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد؟ این پدیده به‌طور استثنایی طی دوره‌ی پس از جنگ (۱۹۸۰-۱۹۴۵) تخفیف یافت؛ زیرا رابطه‌های اجتماعی در آن وقت دخالت‌های منظم دولت (دولت رفاه، دولت شوروی، دولت ملی در جهان سوم دوره‌ی باندونگ) را تحمیل کرده بود که رشد و مدرن‌سازی نیروهای مولد را آسان کنند و به سازمان دادن نقل و انتقال‌های منطقه‌ای و حرفه‌ای بپردازند که لازمه‌ی آن است.

پس در بی‌نظمی، متمایز کردن آنچه ناشی از گرایش‌های وزین در درازمدت است، از آنچه که ناشی از وضعیت مدیریت بحران است، آسان نیست. در مرحله‌ی کنونی، این دو مجموعه پدیده‌ها، هر دو کاملاً واقعی‌اند. از این رو حالت «بحران و مدیریت بحران» حالت دگرگونی سیستم‌های متداول وجود دارد. موضوع اصلی که من روی آن اصرار می‌ورزم از این قرار است: دگرگونی‌ها در سیستم سرمایه‌داری محصول نیروهای فرا اجتماعی نیستند که باید در آنها از قانون‌های طبیعت (که در این صورت باید پذیرفت بدیلی وجود ندارد) پیروی کرد، بلکه آنها (این دگرگونی‌ها) محصول رابطه‌های اجتماعی هستند. پس همواره گزینش‌های متفاوت وجود دارد که با تعادل‌های اجتماعی مطابقت دارند.

بنابراین، ما با «مسئله جدید توسعه» روبرویم که بیش از همیشه خروج از بینش محدود «رسیدن» را تحمیل می‌کند که از قرن ۲۰ تسلط یافت. البته، مسئله جدید توسعه دست‌کم بعدی جز «رسیدن» به توسعه نیروهای مولد را در بردارد. در این مفهوم معین، درس‌های گذشته که به آنها باز خواهیم گشت برای آینده معتبر می‌ماند. البته، این بی‌درنگ ایجاب می‌کند که اهمیتی بیش از

گذشته به نیازهای ساختمان جامعه‌ای دیگر در مقیاس جهانی داده شود.

شرایط یک بدیل آپارتاید در مقیاس جهانی

«قانون توسعه سرمایه‌داری» که خود را چونان نیروی تقریباً فوق‌طبیعی تحمیل کند وجود ندارد. دترمینیسم تاریخی پیش از تاریخ وجود ندارد. گرایش‌های سرشتی منطق سرمایه‌داری با مقاومت نیروهایی که نتیجه‌های آن را نمی‌پذیرند، برخورد نمی‌کند. پس تاریخ واقعی محصول این کشمکش بین منطق توسعه‌ی سرمایه‌داری و منطق‌هایی است که از مقاومت نیروهای اجتماعی قربانی توسعه‌ی آن ناشی می‌شوند.

مثلاً صنعتی شدن پیرامون در جریان پس از جنگ ۱۹۹۰-۱۹۴۵ محصول طبیعی توسعه‌ی سرمایه‌داری نیست، بلکه محصول شرایط پدید آمده در این دوره و نتیجه پیروزی‌های رهایی‌بخش ملی است که این صنعتی شدن را به سرمایه جهانی شده که ناگزیر شد خود را با آن وفق دهد، تحمیل کرد. به عنوان مثال، فرسایش کارآیی دولت ملی که محصول جهانی شدن سرمایه‌داری است، تعیین‌کننده ناگزیر آینده نیست. برعکس، واکنش‌های ملی در برابر این جهانی شدن می‌تواند در توسعه جهانی مسیرهای پیش‌بینی‌نشده‌ی بهتر یا بدتر بنا بر موقعیت‌ها اثر بگذارد. به عنوان مثال دل‌مشغولی‌های مربوط به محیط زیست که با منطق سرمایه در تضادند (چون این منطق بنا به سرشت خود منطق کوتاه مدت است) می‌توانند در تعدیل سرمایه‌دارانه دگرگونی‌های مهم اثر بگذارند. می‌توان نمونه‌های متعددی را در این زمینه یادآور شد.

پاسخ مؤثر به مصادف‌ها در صورتی پیدا می‌شود که دریابیم که تاریخ زیر سلطه قطعی قانون‌های اقتصاد «ناب» قرار ندارد. تاریخ بنا بر واکنش‌های اجتماعی در برابر گرایش‌هایی که این قانون‌ها بیان می‌دارند، به‌وجود می‌آید و به نوبه خود رابطه‌های اجتماعی را در چارچوبی که این قانون‌ها در آن عمل می‌کنند، مشخص می‌سازد. نیروهای «ضد سیستمی» اگر این نفی سازمان‌یافته، منطقی و قطعی را تبعیت یک‌جانبه و کلی از این قانون‌های فرضی (درواقع، خیلی ساده قانون سود خالص در سرمایه‌داری به مثابه سیستم) بنامیم - تاریخ واقعی را به همان اندازه منطق «ناب» انباشت سرمایه‌داری می‌سازند. آنها بر امکان‌ها و شکل‌هایی از توسعه فرمان می‌رانند که گسترش آنها در چارچوب‌هایی که سازماندهی آنها را تحمیل می‌کنند، انجام می‌گیرد.

اسلوبی که اینجا توصیه شده، تنظیم پیشاپیش «روش»‌هایی را منع می‌کند که امکان می‌دهند آینده ساخته شود. آینده از دگرگونی‌ها در تناسب نیروهای اجتماعی و سیاسی ساخته می‌شود. این دگرگونی‌ها محصول مبارزه‌هایی هستند که نتیجه‌های آنها پیشاپیش به شناخت در نمی‌آید. با این همه، می‌توان به آن در چشم‌اندازی اندیشید که به تبلور طرح‌های منطقی و ممکن کمک می‌کند و از این راه به جنبشی اجتماعی در فرارفت از «راه‌حل‌های نادرست» که به دلیل نبودن این فرا رفت در آنها خطر متوقف شدن وجود دارد، یاری می‌رساند.

طرح پاسخ بشر دوستانه به مصادف توسعه‌ی جهانی شده‌ی سرمایه‌داری به هیچ‌وجه «روایی» نیست، برعکس این تنها طرح واقع‌گرایانه ممکن است، که آغاز یک تحول را نشان می‌دهد، تحولی که در راستای خود پیش می‌رود، باید با شتاب نیروهای اجتماعی شایسته را برای تحمیل منطق‌شان متحد کند. اگر اتوپیایی در مفهوم عادی و منفی وجود دارد، این درست اتوپیایی طرح مدیریت سیستمی است که تنظیم آن به بازار سپرده شده است.

برای شناسایی شرایط این بدیل بشر دوستانه عزیمت از تنوع خواست‌هایی که موجب بسیجیدن و برانگیختن مبارزه‌های اجتماعی می‌گردد، ضروری است. این خواست‌ها را می‌توان در پنج عنوان گردآورد:

۱- خواست دموکراسی سیاسی، احترام به حقوق و آزادی‌های فکری.

۲- خواست عدالت اجتماعی.

۳- خواست احترام به گروه‌ها و نهادهای مختلف.

۴- خواست مدیریت محیط زیست بهتر.

۵- خواست به دست آوردن موقعیت مساعدتر در سیستم جهانی.

به آسانی پذیرفتنی است که پیشگامان جنبش‌هایی که به این خواست‌ها پاسخ می‌دهند، به ندرت هماننداند. در مثل درمی‌یابیم که نگرانی در دادن جای بسیار بالا به یک کشور در سلسله مرتبه‌های جهانی برحسب ثروت، قدرت و خودسالاری جنبش مشخص می‌گردد، در صورتی که این هدف از هواداری مجموع مردم برخوردار گردد و دل مشغولی مهم طبقه‌های رهبری و مسئولان قدرت را تشکیل دهد. خواست احترام، در مفهوم کامل اصطلاح، یعنی رفتار به واقع برابر. می‌توان زنان، یا یک گروه فرهنگی، زبانی یا مذهبی را بسیج کرد. جنبش‌هایی که الهام‌بخش این خواست‌ها هستند، می‌توانند فراقلاسیک باشند، خواست عدالت اجتماعی بیشتر، آن‌طور که آن را برای یک وجود مادی بهتر، یک قانون‌گذاری مناسب‌تر و کارتر با یک سیستم رابطه‌های اجتماعی و تولیدی به‌طور بنیادی متفاوت می‌خواهند (آن‌گونه که جنبش‌ها می‌طلبند که این خواست را بسیج کنند) تعریف می‌شود و تقریباً ناگزیر در مبارزه طبقه‌ها جای می‌گیرد. مسئله اینجا می‌تواند عبارت از خواست دهقانان یا یکی از قشرهای آن برای اصلاح ارضی، باز توزیع مالکیت، قانون‌گذاری‌های مناسب برای کارفرمایان، قیمت‌های مناسب‌تر و غیره باشد. مسئله همچنین می‌تواند عبارت از حقوق سندیکاها، قانون‌های کار یا حتی نیاز به این سیاست

دولت باشد که بتواند موثرتر به نفع زحمتکشان در امر ملی

کردن و شرکت دادن کارگران در مدیریت دخالت کند.

البته مسئله همچنین می‌تواند عبارت از

خواست‌های گروه‌های حرفه‌ای یا مؤسسه‌هایی

باشد که کاهش دریافت مالیات را در خواست

می‌کنند. یا اینکه مسئله عبارت از

خواست‌هایی باشد که مجموع شهروندان از

آن نفع می‌برند. جنبش‌ها برای برخورداری از

حق آموزش و پرورش، تندرستی و بهداشت و

مسکن و شرکت در مدیریت محیط زیست

مناسب نمایشگر این خواست‌ها هستند.

خواست دموکراتیک می‌تواند مرزبندی و دقیق

شود. مخصوصاً هنگامی که الهام‌بخش جنبش در

مبارزه با قدرت غیر دموکراتیک است. البته این خواست

می‌تواند فراگیر باشد و در این صورت همچون اهرمی تلقی

می‌شود که امکان می‌دهد مجموع خواست‌های اجتماعی ارتقاء یابد.

بی‌هیچ تردیدی، نقشه توزیع کنونی این جنبش‌ها نابرابری‌های عظیمی را برحسب موقعیت نشان می‌دهد. البته، می‌دانیم که این نقشه متغیر است؛ زیرا جایی که مسئله وجود دارد، تقریباً همیشه جنبش بالقوه برای یافتن راه حل آن وجود دارد. اما باید خوش‌بینی ساده‌لوحانه در این خیال‌پردازی را نشان داد که برآیند نقشه‌ی نیروها که در موقعیت‌های بسیار متنوع عمل می‌کنند، به کل جنبش یکپارچگی می‌بخشند و جامعه‌ها را به سوی عدالت و دموکراسی بیشتر سوق می‌دهند. بی‌نظمی به همان اندازه به طبیعت و نظام تعلق دارد. باید دلیل‌های ساده‌لوحانه در زمینه‌ی ایجاد بن‌بست در برابر واکنش‌های قدرت‌های مستقر را در برخورد به این جنبش‌ها نشان داد. جغرافیای توزیع این قدرت‌ها، استراتژی‌هایی که آنها برای پاسخ دادن به مضاف‌هایی که هم در سطح محلی و هم در سطح بین‌المللی با آنها رویه‌رو شده‌اند، گسترش می‌دهند، پاسخ دادن به منطق‌هایی جز منطق‌هایی است که خواست‌های مورد بحث را پی می‌ریزند. این بدان معناست که امکان انحراف مسیرهای جنبش‌های اجتماعی، ابزارسازی و دستکاری آنها واقعیت‌هایی هستند که می‌توانند آنها را ناتوان سازد و یا آنها را به جای گرفتن در چشم اندازی وادارد که چشم‌انداز آنها نیست. یک استراتژی سیاسی عمومی برای مدیریت جهانی وجود دارد، هدف

این استراتژی پراکندن حداکثر نیروهای بالقوه ضدسیستمی با تکیه بر در هم نوردیدن شکل دولتی سازمان دادن جامعه است. مسئله هویت همبودی، قومی و مذهبی و غیره بنا بر واقعیت‌های موجود مسئله مرکزی عصر ما است.

اصل و قاعده دموکراسی پایه که مستلزم احترام واقعی به دگرگونی ملی، قومی، مذهبی، فرهنگی و ایدئولوژیک است، نقض آنها را تحمل نمی‌کند، تنوع نمی‌تواند به نحو دیگری جز با پراتیک واقعی دموکراسی هدایت شود. با نبود این پراتیک، به حتم این تنوع به ایزاری تبدیل می‌شود که مخالف آن می‌تواند از آن برای هدف‌های خاص خود استفاده کند. با این همه چپ‌های تاریخی، اغلب در این زمینه ناتوان بوده‌اند. البته، نه همیشه و به علاوه خیلی کمتر اغلب امروز آن را اظهار نمی‌کنند. یک نمونه از میان سایر نمونه‌ها یوگسلاوی دوره تیتو است که تقریباً مدل همزیستی ملیت‌ها بر پایه برابری واقعی است. اما به یقین رومانی را نمی‌توان جزو این نمونه ذکر کرد. در جهان سوم در دوره‌ی یاندونگ جنبش‌های رهایی‌بخش ملی اغلب به متحد کردن قوم‌ها و همبودهای مذهبی گوناگون در برابر دشمن امپریالیستی نایل آمده‌اند. طبقه‌های رهبری نسل نخست در دولت‌های آفریقایی اغلب به واقع فرا قومی بوده‌اند. البته، نادری قدرت‌هایی که توانسته باشند به‌طور دموکراتیک این تنوع را اداره کنند و دستاوردهای حاصله را همچنان حفظ کنند. گرایش ناچیز آنها به دموکراسی اینجا نتیجه‌های اسف‌انگیزی در مدیریت آنها در سایر مسئله‌های جامعه‌هایشان به بار آورده است. بحران که فرا می‌رسد، طبقه‌های رهبری ناتوان که در آخرین رمق‌ها با آن رویه‌رو می‌شوند، اغلب نقش موثر در توسل به

پس‌روی‌های همبود مورد استفاده به عنوان وسیله‌ی ادامه‌ی «کنترل» شان بر توده‌ها ایفا کرده‌اند. با این همه حتی در بسیاری دموکراسی‌های واقعی یورروایی تنوع همبود همواره با مدیریت درست فاصله داشته است. ایرلند شمالی نمونه‌ی بسیار گویایی در این مورد است.

کامیابی فرهنگ‌باوری متناسب با نارسایی‌های مدیریت دموکراتیک تنوع است. من از فرهنگ‌باوری این را درک می‌کنم که تفاوت‌های مورد بحث «اساسی» اند و باید (نسبت به تفاوت‌های طبقه‌ها) مقدم باشند و گاه حتی به‌خاطر «فراتاریخی» بودن حفظ شده‌اند؛ یعنی مبتنی بر نامتغیرهای تاریخی هستند (اغلب این مورد فرهنگ باوری‌های مذهبی است که در این صورت بدون دشواری به سمت تاریک‌اندیشی و خشک‌اندیشی می‌نزدند).

برای روشن دیدن آنها در جنگل خواست‌های همانند، شاخصی را پیشنهاد می‌کنم که به‌نظرم اساسی است. خواست‌هایی ترقی‌خواهانه است که بر اساس مبارزه علیه استثمار اجتماعی و به‌خاطر بیشترین دموکراسی گسترده در همه‌ی بعدها آن مفصل‌بندی می‌شوند. در عوض، همه خواست‌هایی که «بدون برنامه‌ی اجتماعی» عرضه می‌شوند (که به قول معروف این بی‌اهمیت خواهد بود!) «نه مخالف با جهانی شدن» (که این نیز بی‌اهمیت خواهد بود!) پیشاپیش خود را با مفهوم دموکراسی (متهم به «غربی» بودن) پیگانه نشان می‌دهند. بسیار ارتجاعی‌اند و به کلی هدف‌های سرمایه‌فرمان‌روا را دنبال می‌کنند. روی هم رفته، این سرمایه با علم به آن از این خواست‌ها (حتی هنگامی که رسانه‌ها از مضمون خشن آنها برای روشن کردن مردم که قربانیان آن هستند، پرده بر می‌دارند!) حمایت می‌کند و از این جنبش‌ها استفاده می‌کند و حتی آنها را دستکاری می‌کند.

بذیل بشردوستانه‌ای که در مقیاس جهانی آبارناید می‌شود، نمی‌تواند از احساس‌های حسرت بار گذشته گریانه تغذیه کند و بر ناپید تنوع‌های



به ارث رسیده از گذشته مبتنی باشد. این بدیل در صورتی مؤثر خواهد بود که در چشم‌انداز رو به آینده جای داشته باشد. پیش رفتن به فراسوی جهانی شدن دم بریده و قطب‌بندی کننده‌ی سرمایه‌داری، جهانی شدن پسا سرمایه‌داری را می‌سازد که مبتنی بر برابری واقعی خلق‌ها، همبوندها، دولت‌ها و افراد است. تنوع‌های به ارث رسیده باعث طرح مسئله می‌شوند، چون که وجود دارند. اما با متوقف ماندن روی آنها، تنوع دیگر را از نظر دور می‌داریم، به بیان جالب‌تر، اینها تنوع‌هایی هستند که ناگزیر ابداع آینده را در حرکت خود به وجود می‌آورد. مفهوم این تنوع‌ها از خود مفهوم دموکراسی رهایی‌بخش و مدرنیته‌ی همواره ناقص ناشی می‌شود که آن را همراهی می‌کند. اتوپی‌های آفریننده که مبارزه خلق‌ها برای برابری و عدالت پیرامون آنها تبلور می‌یابد، همواره توجیه‌شان را از سیستم‌های ارزش‌های متنوع پیدا می‌کنند. مکمل لازم آنها سیستم‌های تحلیل‌های جامعه‌ای از تئوری‌های اجتماعی در نفس خود متنوع الهام می‌گیرند. استراتژی‌های پیشنهادی که با کارایی در جهت مناسب پیش می‌رود، نمی‌توانند در انحصار هر سازمان باشند. این تنوع‌ها در ابداع آینده تنها اجتناب‌ناپذیر نیستند بلکه خوشایند هم هستند.

گزینش بدیل برای آپارتاید در مقیاس جهانی، بدیل جهانی شدن چند مرکزی است که نابرابری خیلی کمتر در رابطه‌های اقتصادی و سیاسی بین منطقه‌ها و کشورهای مختلف، رابطه‌های کمتر نامناسب برای آنها که از نتیجه‌های ویرانگر قطب‌بندی رنج بس زیادی برده‌اند، برقرار می‌کند.

گام نهادن در این راه آشکارا نیازمند سازماندهی مذاکره‌های بغرنج و براین اساس، تعریف سیستم‌های تنظیم است که امکان کاربرد طرح‌های توسعه‌ی شایسته این نام را فراهم می‌آورد. این امر این اقدام‌ها را ایجاب می‌کند: - مذاکره پیرامون «سهام بازار» و قرار و قاعده‌های دسترسی به آن البته، این طرح قاعده‌های سازمان جهانی تجارت را به چالش می‌کشد. زیرا در پس گفتگو درباره «رقابت صادقانه» دفاع یک جانبه از امتیازهای فروشندگان انحصاری فعال در مقیاس جهانی دیده می‌شود.

- مذاکره پیرامون سیستم‌های بازارهای سرمایه در چشم‌انداز پایان دادن به سلطه فعالیت‌های سوداگرانه مالی و سمت و سو دادن سرمایه‌گذاری به طرف فعالیت‌های تولیدی در شمال و جنوب. این طرح کارکردهای بانک جهانی و حتی موجودیت آن را زیر سؤال می‌برد.

- مذاکره پیرامون سیستم‌های پولی در چشم‌انداز برقراری سازش‌ها و سیستم‌های منطقه‌ای که ثبات نسبی مبادله‌ها را تأمین می‌کند و با سازماندهی پیوستگی متقابل‌شان تکمیل می‌شود. این طرح صندوق بین‌المللی پول شاخص (معیار) طلا و اصل مبادله‌های آزاد و در نوسان را زیر سؤال می‌برد. آغاز گرایش به برقراری نظام مالیاتی در سطح جهان مثلاً بر پایه‌ی مالیات بر درآمدهای گردآمده از بهره‌برداری از منابع‌های طبیعی و تقسیم دوباره‌ی آنها در مقیاس جهانی بنا بر شاخص‌های مناسب و کاربردهای معین. غیر نظامی شدن سیاره از راه دست یازیدن به کاهش نیروهای ویرانگر بر قدرت عمومی.

در این چشم‌انداز که جهانی شدن و خودسالاری‌های محلی و منطقه‌ای را سازش می‌دهد (آنچه من آن را ناپیوستگی منطقی در مصاف‌های جدید می‌نامم) فرصت برای بازبینی جدی مفهوم‌های «کمک» و بررسی مسئله‌های دموکراتیزه کردن سیستم سازمان ملل متحد فراهم آمده است. در این صورت،

این امر می‌تواند به‌طور مؤثر با هدف‌های خلع سلاح (که با فرمول‌های امنیت ملی و منطقه‌ای در پیوند با بازسازی منطقه‌ای ممکن می‌گردد) گره بخورد و برقراری نظام مالیاتی جهانی شده را (در ارتباط با مدیریت منابع‌های طبیعی سیاره) آغاز نهد و سازمان بین‌دولت‌ها یعنی سازمان ملل متحد را با تبدیل به «پارلمان جهانی» که شایسته سازش دادن نیازهای جهان روایی (حقوق افراد، جمعیت‌ها و خلق‌ها، حقوق سیاسی و اجتماعی و غیره) با تنوع میراث‌های تاریخی و فرهنگی است، کامل کند.

البته، مجموع این «طرح» در صورتی شانس تحقق و پیشرفت تدریجی دارد که نیروهای اجتماعی و طرح‌های شایسته انتقال اصلاح‌های لازم که در چارچوب تحمیلی لیبرالیسم و جهانی شدن قطب‌بندی کننده ناممکن است نخست در مقیاس دولت - ملت‌ها متبلور شوند. با اینکه مسئله عبارت از اصلاح‌های بخش معین (مانند اصلاح‌های مربوط به سازماندهی دستگاه اداری، نظام مالیاتی، آموزش و پرورش، فرمول‌های توسعه‌ی پایدار مشارکتی یا بازیابی‌های بسیار عمومی دموکراتیزه کردن جامعه‌ها و مدیریت سیاسی و اقتصادی‌شان) است. هرگز نمی‌توان از این مرحله‌های مقدماتی چشم پوشید. بدون آنها بازبینی سازماندهی دوباره سیاره که بتواند جهان را از بی‌نظمی بحران بیرون آورد و «توسعه را به گردش وادارد» ناگزیر به کلی خیالی خواهد بود.

در این واپسین چشم‌انداز ضرورت عبارت است از میدان دادن به پیشنهاد عملی در کوتاه‌ترین مدت که نیروهای سیاسی و اجتماعی واقعی بتوانند پیرامون آنها در جای نخست در عرصه‌های محلی

بسیج شوند؛ به شرطی که هدف‌های آنها دامنه‌ی بسیار وسیع («جهانی کردن مبارزه‌ها») را داشته باشد. من اینجا به رشته‌ی بلند شکل‌های تنظیم می‌اندیشم که می‌توان با شتاب در

همه‌ی قلمروها به اجرا درآورد: در قلمرو اقتصاد: مثل مالیات‌بندی، داد و ستدهای مالی، لغو مزیت‌های مالیاتی، لغو وام؛ در قلمرو محیط زیست: مثل حمایت از انواع، منع کاربرد

محصول‌ها و روش‌های زیان‌آور، آغاز نظام مالیاتی جهانی شده در عرصه‌ی مصرف برخی از منابع‌های تجدیدناپذیر؛ در قلمرو اجتماعی: مثل قانون کار، آیین‌نامه‌های سرمایه‌گذاری، مشارکت‌های نمایندگان مردم در ارگان‌های بین‌المللی؛ در قلمرو سیاست: مثل دموکراسی و حقوق شخصی؛ در قلمرو فرهنگی: مثل نفی کلایی شدن ثروت‌های فرهنگی.

برنامه میان‌مدتی که من پیشنهاد کرده‌ام تنها تعدیل شکل‌های تنظیم بازار را در چشم‌انداز حمایت از ضعفا (طبقه‌ها و ملت‌ها) در نظر ندارد. بررسی سیاسی آن کم‌اهمیت نیست. ایده‌های مرکزی که این نگارش را هدایت کرده‌اند به خلع سلاح و تنظیم حقوق جدید بین‌المللی افراد، ملت‌ها و دولت‌ها مربوط‌اند. به عنوان نتیجه: مصاف و بدیل‌ها در پاسخ به آن در یک عبارت ساده این‌گونه به بیان می‌آید: یا جهانی شدن لیبرالی که بی‌رحمانه به آپارتاید در مقیاس جهانی می‌انجامد، یا گشایش مذاکره‌های واقعی در چشم‌انداز بنا نهادن جهانی شدن بدیل چند مرکزی است. ■

منبع:

از مجموعه «سرمایه و بشریت» نشر دانشگاهی فرانسه، بخش مجله‌ها، پاریس - ژانویه ۲۰۰۲

اصل احترام به حاکمیت ملت‌ها باید
سنگ بنای حقوق بین‌المللی باقی بماند
اگر منشور ملل متحد این حقوق را اعلام کرده
دقیقاً بدین خاطر است که این اصل توسط
دولت‌های فاشیستی انکار شده بود

دولت شیلی امسال را به مناسبت صدمین سالگرد تولد شاعر بزرگ این کشور، پابلو نرودا، سال نرودا اعلام کرده است. آنچه می‌خوانید نوشته‌ای است که در بزرگداشت یاد و خاطره‌ی او و شعرهایش که به تمامی نشانگر رنج و درد مردم سرزمینش و مبارزه‌شان برای آزادی و آزادگی بوده، نگاشته شده است.

از این روست، آه‌ای سرزمین سپید و پر ستاره،
سرخ و آبی، مهربان و ظریف،
که از دور دست غربت به طبل‌هایت گوش فرا دادم.
و با جانی پر آشوب به منزلگاهت گام نهادم
و ناگهان دردی مرا در ربود.

در شهر کوچک پارال در شیلی به دنیا آمد. در ۱۲ جولای ۱۹۰۴ نام او نفتالی ریکاردو رهیس باسوالتو بود. این نام اما فقط تا

شانزده سالگی او را همراهی کرد. زین پس او شد «پابلو نرودا»، نام مستعاری که به احترام «یان نرودا» شاعر قرن نوزدهمی چک برگزیده شد و تاکنون احترام و شیفتگی آزادیخواهان، سوسیالیست‌ها و کارگران انقلابی و آگاه جهان را برانگیخته است. اما تا دنیا به شاعرانی که علیه زور و به عشق آزادی می‌سرایند نیاز دارد، پابلو نرودا در آن بالاها، عاشق و یار، باقی خواهد ماند.

نرودا در ۱۹۲۲ اولین کتاب شعر خود، «گرگ و میش سپیده‌دم»، و سال بعد کتاب «بیست شعر عاشقانه و یک ترانه نوید» را چاپ کرد. تقدیر بد در پی حماسه انسانی مردم اسپانیا که به شهادت دوست او فدریکو گارسیا لورکا به دست جباران فاشیست منجر شد، پابلو نرودا را در کوره داغ ادبیات مردمی و شعر آگاهانه پروراند اما این همه از او عاشقی سرخ و گرم ساخت. کتاب «اسپانیا در قلب من» حاصل تجربه‌های او در همکاری با جنبش‌های آزادیخواهانه اسپانیا و سپس فرانسه بود که در ۱۹۳۷ منتشر شد.

مبارزه آزادیخواهانه نرودا در ۱۹۴۵ که طی آن، او به مجلس سنا راه یافت و در آنجا علیه رئیس‌جمهور وقت شیلی سخنرانی کرد به نقطه عطف رسید. اما او در ۱۹۴۷ مجبور به جلائی وطن و اقامت در کشورهای اروپایی شد. در ۱۹۵۲ به شیلی بازگشت و سرود: هم عاشقانه، هم آزادیخواهانه. آگاهی اجتماعی‌اش، او را با ایدئولوژی انتقادی و سیاسی، آزادی و عدالت بیگانه نمی‌کرد بلکه فراتر از آن می‌برد، چنان‌که با بزرگان ادبیات همیشه چنین می‌کند.

نرودا در ۱۹۵۳ جایزه صلح لنین و در ۱۹۷۱ جایزه ادبیات نوبل را دریافت کرد. این نوبل نیز مانند آنچه به مارکز، داستان‌نویس تعلق گرفت استثنایی بود که چون کبوتر صلح و آزادی از دست پرنده‌های حرفه‌ای می‌گریزد. او در مجموع چهل مجموعه شعر منتشر کرد که در میان آنها می‌توان به «صد شعر عاشقانه» (۱۹۵۹)، «سرود عمومی» (۱۹۵۰)، «سرشار از قدرت» (۱۹۶۲) و «انگیزه نیکسون کشی و جشن انقلاب شیلی» (۱۹۷۲) اشاره کرد. تا آنجا که من می‌دانم از نرودا چهار مجموعه شعر به فارسی در ایران منتشر شده است. «ما بسیاریم»، ترجمه ع طالع و نیاز یعقوب‌ساهی، نشر پیریش (۱۳۵۷)؛ و «انگیزه نیکسون کشی و جشن انقلاب شیلی»، ترجمه فرامرز سلیمانی و احمد کریمی حکاک، نشر چشمه، (۱۳۶۴)؛ و «صد شعر عاشقانه»، ترجمه نازنین میرصادقی، نشر نگاه، (۱۳۷۹)؛ و «دل زرد»، ترجمه فرزین هومان‌فر، نشر میرکسری، (۱۳۸۲).

مرگ نرودا در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۳، تنها دوازده روز پس از کودتای خونین ژنرال‌ها علیه دولت ملی، سوسیالیست و آزادیخواه سالوادور آلنده در شیلی اتفاق افتاد. آلنده دوست نرودا و هر دو یاوران خلق شیلی در عرصه سیاست و هنر بودند. نرودا با آلنده سال‌ها همکاری داشت و آخرین شغل او سفارت شیلی در فرانسه بود. دریا او زود مرد و گرنه جنایت‌های خونتای شیلی و حقه‌بازی‌های امپریالیسم و فرامیتی‌ها و توجیه‌گران بی‌مایه نظام خونبار ژنرال‌ها را در این کشور باز رسواتر می‌کرد. اما در قلب تپنده شعرهای همیشه ماندگار خود، نرودا به همراه لورکا، والت ویتمن به همان بهشتی رفته است که سه سال پیش احمد شاملو شاعر مردمی ایران رفت. ■

فرزنام رانند

با شعرهای پابلو نرودا ژرف‌تر و عاشق‌تر زندگی کنیم





در خطه‌های جنوبی بلند آوازه.

و بدینسان، سرانجام، ستاره‌ی رها شده‌ات
از سایه‌سار ساکت برون آمد
و مردمان دوردست، گرمی‌ات می‌دارند.

جهان به شعله‌های آتش نظر افکند
و به افتخار تو صدایی شکوهمند برآمد
برای فرزندان، چه بی‌پاک.

چنین متحد، چنین روشن و دلیر
«اتحاد خلق» چنین پر شکوفه‌ات
انسان شورانگیز و جنگ‌آور و سرکش

که در این ستیز، زندگی‌ات
قد می‌کشد در برابر تاریکی و اوباشان آشوبگر.

میراث مردمی روشن بین
سرکش است و بارور، هم‌چون دیروز
که هرگز نه شاهی بر آنان فرمان راند.

و شیلی، کشورم، مغلوب نخواهد گشت
گو اینکه بر او می‌تازند و زخمش می‌زنند ■

شعری از یک کارگر شاعریلیایی

ترجمه: فرزاد رامند

آلفونسو، یک کارگر بود
همیشه کارگر بوده است
و اکنون هم یک کارگر است
او در کارخانه‌ای کار می‌کرد: مثل خیلی‌ها
در راه کارخانه به خانه، هزار گاه آبجوی می‌زد، و بعد از روز یازدهم
گپ‌زدن‌های «ممنوع» آمده بودند به سراغش، در دین‌هایی اتفاقی
او هرگز عضو حزبی نبوده است. باری اما او رأی داده بود، رأی به
آلنده.

بعد از روز یازدهم... ضربه دهشتناکی بود. زمانی که چیزی از دست
می‌رفت...

مردم حضور خود را آغاز کردند، باشد که شنیده شوند، خیلی‌ها بشنوند آنان را
و این امید که بسیار شنیده شوند
بدانسان که تنها خود نمائند و حرف‌هاشان،
و این که ژرف به ناهمراهی‌های خود بیندیشند.
بعد از روز یازدهم، اما، وارفتگی بود، سرگردانی بر روی آب
بعد از روز یازدهم، بی‌حسی...
و در روزهایی که از پس آن راه رسیدند، دیگر، بی‌حسی و تردید به درون
خزیده بودند

و مردم گفتند همه چیز درباره شکنجه و کشتار
که حال زندانیان‌اند که حضور دارند.

آلفونسو...

آلفونسو یک کارگر بود. ■

دو شعر از پابلو نرودا

غروب

ترجمه نازنین میرصادقی

شاید که زخم خورده، اما نه خون چکان
به سوی پرتوی از زندگانی تو پیش می‌آیم،
و در میانه‌ی جنگل، آب، از رفتن باز می‌دارد مرا:
بارانی که از آسمان فرو می‌ریزد، باران و آسمان آن یک‌جا.

احساس می‌کنم که قلبم بارانی‌ست:
درمی‌یابم که چشم‌هایت
به بیکرانه فضای اندوه من ره یافته‌اند،
و تنها، نجوای ظلمت‌ست که برمی‌خیزد:

کیست این؟ کیست این؟ اما نامی نداشت،
آن برگ یا باران تیره که خاموش و ناشنوا،
می‌تپید در میانه جنگل، میان راه،

و این گونه عشق من! دریافتم که زخم خورده‌ام
و به جز ظلمات، به جز شب گم‌کرده راه و بوسه‌ی باران
آن‌جا کسی سخنی بر زبان نمی‌آورد. ■

با هم سخن می‌گوییم

ترجمه‌ی: فرامرز سلیمانی و احمد کریمی حکاک

با هم، جرقه‌ای ناگهان در کوهستان آند
و از دریا، گل سرخی در آتش
سرزمین بارور نام‌آور.

امروز ستاره‌ی روشنت می‌درخشد
در شب تابان امریکا



برای یافتن پاسخ مناسب جملات فوق را به شکلی بازنویسی می‌کنیم که به معنای آنها لطمه‌ای وارد نشود.

۱- تهران ۴۸۰۰ شورا دارد از هر شورا حتی ۴ نفر هم به راهپیمایی روز کارگر نیامده است.

۲- جامعه کارگری را از درون پاشیده‌اند.

۳- کارگران منافع کوتاه‌مدت‌شان را آن قدر مهم می‌دانند که حاضر نیستند آن را فدای منافع بلندمدت‌شان کنند.

۴- احساس حقارت جامعه‌ی کارگری در مقابل رؤسای ادارات و حتی یک کارمند جزء اداره به اندازه‌ایست که همه‌چیزش از دست می‌رود.

۵- کارگران از احساس‌شان بیشتر از عقل‌شان استفاده می‌کنند.

حال مجموع موارد فوق را یک‌جا در نظر بگیرید و جملات زیر را بخوانید:

کارگران باید از منطق گفتگو کمک بگیرند و در صورتی که گفتگو موثر نبود به حربه تجمع و اعتصاب رو کنند، حالا یک روش تحلیلی را به فرض نقل از یک ناظر خارجی انتخاب کنیم و موضوع را دوباره بررسی کنیم:

«هزاران شورای کارگری (۴۸۰۰ شورا) در تهران وجود دارد که هر یک از آنها حتی قادر نیست ۴ نفر را برای راهپیمایی بسیج کند. کارگران منافع کوتاه‌مدت‌شان اجازه نمی‌دهد که یک راهپیمایی مطالباتی را برای طرح منافع بلندمدت‌شان برگزار کنند و از طرفی احساس حقارت در آنها به حدی است که همه‌چیزشان را از دست داده‌اند. کارگرانی که احساس حقارت می‌کنند و از عقل‌شان کمتر استفاده می‌کنند و حاضر نیستند در شورای خود حاضر شوند و به راهپیمایی بروند و همبستگی ندارند زیرا از هم‌پاشیده شدنند. یکی از رهبران شوراها معتقد است کارگران باید اول از منطق گفتگو استفاده کنند و چنانچه موثر نبود به اهرم تجمع و اعتصاب رو کنند.»

به دنبال خواندن این اظهارات، سوالاتی برای خواننده ایجاد می‌شود که برخی از آنها عبارتند از:

۱- علت عدم پاسخگویی و حضور کارگران به دعوت در روز

کارگر که مهم‌ترین فرصت برای طرح مطالبات و خواسته‌های خودشان است چیست؟

۲- چه عواملی باعث از هم‌پاشیدگی و نبود همبستگی در جامعه کارگری شده است؟

۳- آن منافع کوتاه‌مدت کارگران چیست که تا آن پایه مهم است که منافع درازمدت آنها را بی‌اهمیت می‌کند؟ در واقع منافع کوتاه‌مدت کارگران کدامست و منافع بلندمدت آنها چیست؟

۴- اول اینکه کیش شخصیت چیست و دوم اینکه چرا کارگران در مقابل مسئولان ادارات و حتی کارمندان جزء نیز احساس حقارت می‌کنند؟

۵- کارگران تحقیر شده در روی میز مذاکره چگونه گفتگو می‌کنند؟ و این جامعه‌ی تحقیر شده با چه منطق و قدرتی می‌تواند مذاکره را به نفع خودش به پیش ببرد تا در حل مشکلاتش راه‌گشا باشد؟

۶- این جامعه‌ی کارگری از هم‌پاشیده شده‌ی احساسی، تحقیر شده، متفرق و ناآگاه به ارزشیابی منافع درازمدت و کوتاه‌مدت چگونه به اعتصاب و تجمع رو کند؟

و در نهایت اینکه خانه کارگر و مسئولان آن چه تمهیداتی را ظرف مدت بیش از ۲۰ سال به کار بسته‌اند که چنین جامعه‌ی درمانده‌ای را فراهم کرده‌اند؟

بارها به این سوالات از جانب جامعه‌ی کارگری و آگاهان آن پاسخ داده شده است ولی متأسفانه در اندیشه‌ی قالبی و تنگ‌نظرانه مسئولان «خانه کارگر» تمایلی به درک آن وجود نداشته است. در ارزیابی جشن اول ماه مه سال ۸۰ نیز این سوالات از «خانه کارگر» شد که «چرا خانه کارگر که دربرگیرنده‌ی شوراهای اسلامی کار است قادر نیست توسط همین شوراها به تبیین خواسته‌های واقعی کارگران و استخراج شعارهای مطالباتی درست بپردازد؟»



«تهران ۴۸۰۰ شورا دارد و اگر هر شورا ۴ نفر را با خودش می‌آورد، راهپیمایی روز کارگر بسیار باشکوه‌تر می‌شد.»

«جامعه کارگری از درون پاشیده است. کارگران امروز حاضر نیستند منافع کوتاه‌مدت را فدای منافع بلندمدت کنند.»

«جامعه‌ی کارگری دچار کیش شخصیت شده و در مقابل رؤسای ادارات و حتی کارمند جزء یک اداره احساس حقارت می‌کند و این باعث شده که کارگران همه‌چیزشان را از دست بدهند.»

کارگران باید از احساس و عقل به یک میزان استفاده کنند.»

«باید از منطق گفتگو کمک گرفت و در صورتی که موثر نبود به اهرم تجمع و اعتصاب رو کرد.»

عبارات فوق بخشی از اظهارات آقای حسن صادقی دبیر کانون شوراهای استان تهران و یکی از مسئولان ارشد «خانه کارگر» است که در روزنامه‌ی «کار و کارگر» چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۸۳ آمده است.

گوینده جملات فوق، به هر دلیل دچار آشفتگی فکری است و این آشفتگی وی را واداشته است که به قلب واقعیت‌ها بپردازد. دلیل آن را از خود عبارات به کار رفته در سخنان آقای صادقی استخراج کنیم. اما اجازه دهید قبل از آن، این موضوع را یادآور شویم که پرداختن به موارد فوق، به هیچ‌روی مجادله با گوینده آن نیست، بلکه نقد اندیشه‌ای است که قالب‌هایی را بر جامعه تحمیل می‌کند و چون جامعه‌پذیری آن قالب‌ها نیست، برای توجیه قالب‌ها و فرار از واقعیت جامعه، به تحریف حقایق موجود در جامعه متوسل می‌شود. اگرچه ممکن است این اظهارات نیز برگرفته از واقعیت‌های موجود باشد، اما از منظر علمی، دلیل محکمی بر قالبی‌بودن و تحمیلی بودن آن اندیشه است.



برای اینکه در این تحلیل، دچار همان آشفتگی‌های موجود در «خانه کارگر» نشویم به یکایک سوالات فوق پاسخ می‌دهیم و بعد بررسی می‌کنیم که چه می‌شود کرد و چه باید کرد؟

۱- عدم حضور کارگران در راهپیمایی اول ماه مه ۱۳۸۳ که خانه کارگر آن را تدارک دیده بود و تبلیغات بزرگی نیز جهت بسیج نیرو، پیرامون آن انجام داده بود در کلی‌ترین وجه آن عبارتست از بی‌اعتمادی نسبت به متولیان این دعوت. چرا؟

کارگران در راهپیمایی شرکت می‌کنند تا بگویند: «ما با تعطیلی واحدهای کارگری به هر بهانه مخالفیم. ما خواهان لغو قراردادهای موقت هستیم. ما کار می‌خواهیم. ما خارج شدن بخشی از کارگران را از شمول قانون کار محکوم می‌کنیم. ما می‌خواهیم سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری مطابق مقاوله‌نامه‌های سازمان جهانی کار که از جانب دولت پذیرفته شده‌اند ایجاد شود. ما می‌خواهیم از طریق انتخابات آزاد و بدون تحمیل اراده‌های دیگران نمایندگان خود را از تشکل صنفی گرفته تا مجالس قانون‌گذاری، به رای مستقیم خود انتخاب کنیم. ما می‌خواهیم هر تشکلی را که به حال و کار و شرایط زندگی مان مفید است، انتخاب کنیم و اساسنامه‌اش را خود تنظیم و تلویین و تصویب کنیم. ما نمی‌خواهیم یکی از سه شکل شورا یا انجمن یا نماینده کارگر را به اجبار برگزینیم و این محدودیت قانونی را نمی‌پذیریم. ما می‌خواهیم فصل ششم قانون کار با عنایت به مقاوله‌نامه‌های بین‌المللی حق آزادی تشکل اتحادیه‌ای، بدون هیچ گونه شبهه و دخل و تصرف اصلاح شود. ما نمی‌خواهیم تنها چند نماینده دائم‌العمر، وکالت ما را در مجلس عهده‌دار شوند. ما می‌خواهیم به نسبت جمعیت کارگری کشور، در مجلس نماینده داشته باشیم.

«خانه کارگر» پاسخ دهد آیا با این خواست‌ها موافق است؟ سابقه‌ی چندساله‌ی اخیر، در راهپیمایی‌های اول ماه مه نشان می‌دهد که چنین نیست. آقای حسن صادقی در راهپیمایی سال ۸۰ در میدان بهارستان اعلام کرد که شوراهای اسلامی کار دیگر پاسخگوی مطالبات کارگری نیست و ما باید به سوی تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌ها برویم ولی در ست یک‌سال بعد در یک چرخش سیاسی در مقابله با حزب مشارکت، شوراهای کار تنها تشکل صنفی مقبول و مقتدر اعلام کرد و «خانه کارگر» در مخالفت با سفر جرنیگان و پذیرش مقاوله‌نامه‌های ۸۷ و ۹۸ سازمان جهانی کار علیه سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری مواضع بسیار تحریک‌کننده‌ی اتخاذ کرد. و به بازسازی شعارهایی به نفع همان شوراهای ناکارآمد پرداخت. در سال ۸۱ آقای صادقی در جلسات کانون شوراهای اسلامی کار به کارگران وعده دادند که از پذیرش میزان حداقل دستمزد تعیین شده غیر معقول نمایندگان دولت و کارفرمایان خودداری کنند، اما وقتی در شورای عالی کار حضور می‌یابد پای مصوبه حداقل دستمزد را امضاء می‌کند.

حال چرا کارگران باید دعوت خانه کارگر را دعوت برای طرح مطالبات و پیگیری آن تلقی کنند؟

۲- چه عواملی باعث از هم‌پاشیدگی و نبود همبستگی در جامعه کارگری ایران شده است؟

مشهور است که:

خشت اول چون نهد معمار کز

تا ثریا می‌رود دیوار کز

آقای علیرضا محبوب در مصاحبه‌ای مندرج در اندیشه‌ی جامعه شماره ۱۹ اعتراف می‌کند: «در قانون کار هم گفتیم: (عین انشاء خود من است) که کارگران مختارند یکی از سه تشکل را داشته باشند یا شورا، یا انجمن صنفی که معادل سندیکاست و یا نماینده کارگر.»

وقتی «خانه کارگر» تشکیلات شوراهای اسلامی کار را به غایت حمایت کرد و آن را تنها بدیل مجاز، مقبول و با قدرت خواند و در تحمیل آیین‌نامه‌ی اجرایی آن نهایت کوشش و دقت را به عمل آورد تا کلیه کاندیداهای نمایندگی از صافی و فیلتر هیئت تشخیص عبور کنند و پس از انتخاب و گزینش آنها، کارگران مجاز باشند به ایشان رای دهند تا بعدها ادعا شود که شوراهای منتخب کارگران بوده‌اند دیگر چه جایی برای تشکل دیگری در یک واحد کارگری باقی می‌ماند؟ هر چند در سال‌های اولیه، این روش به کار برده شد و اطمینان «خانه کارگر» از خودی بودن شوراهای را تأمین کرد اما هر چه گذشت، به دلیل همان ناکارآمدی شوراهای و نبود انگیزه لازم در بین اعضا

انتخابی!! برای بسیج کارگران و سازماندهی آنان در جهت کسب مطالبات برحق شان، شوراهای به زاندهای در سیستم مدیریت واحدهای تولیدی- خدماتی تبدیل شدند و کارگران هر روز بیش از پیش از آنها فاصله گرفتند و در عین حال چون سال‌های طولانی از شناساندن تشکل واقعی کارگری یعنی تشکل سندیکایی- اتحادیه‌ای جلوگیری به عمل آمده بود، کارگران دچار پراکندگی و از هم‌پاشیدگی شدند. حتی حالا که دولت، مقاوله‌نامه‌های سازمان جهانی کار را پذیرفته است «خانه کارگر» علیه سندیکاها و فعالیت اتحادیه‌ای مستقل مواضع سرسختانه‌اش را ترک نکرده است و با تبلیغات سوء علیه فعالیت سندیکایی- اتحادیه‌ای باز هم به از هم‌پاشیدگی و پراکندگی کارگران دامن می‌زند.

۳- منافع کوتاه‌مدت کارگران چیست که مانع از تلاش آنها برای دستیابی به منافع درازمدت‌شان می‌شود؟ اساساً منافع درازمدت کارگران از دید «خانه کارگر» کدامست؟

در جامعه‌ای که تولید به رویایی دست‌نیافتنی تبدیل می‌شود، در کشوری که سرمایه‌داری تجاری و دلالتی حرف اول اقتصاد را می‌زند، در جایی که فروش نفت این سرمایه ملی و درآمد ناشی از آن سود تلقی می‌شود و ذخیره ارزی ناشی از فروش نفت و دیگر مواد کانی و معدنی صرف ایجاد کار و اشتغال از نظر اجتماعی مفید نمی‌شود. در شرایطی که واحدهای کارگری فعال یا ترندهای گوناگون منفعل می‌شوند و یکی پس از دیگری تعطیل و کارگران آنها به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند منافع کوتاه‌مدت کارگران حفظ شغل و تأمین حداقل نیازهای معیشتی است که خواسته یا ناخواسته هر موضوع دیگری را تحت الشعاع قرار می‌دهد. منافع درازمدت کارگران نیز به همین امر بستگی دارد. منافع درازمدت کارگران چیزی نیست جز تأمین یک زندگی شرافتمندانه و انسانی با برخورداری از حق کار، تأمین امکان تحصیل و رشد اعضاء خانوارهای کارگری، رفاه نسبی، مسکن، حق آزادی تشکل و مشارکت در زندگی اجتماعی به قصد ایجاد شرایط زندگی بهتر و تأمین عدالت اجتماعی. این است آرزوی بزرگ زحمتکشان! آیا کارگران نباید امکان و فرصت فکر کردن به آینده را داشته باشند؟ آیا امکان را دارند و نسبت به آینده و منافع درازمدت‌شان بی‌تفاوت هستند؟

واقعیت آن است که چون کارگران به نمایندگان «خانه کارگر» جهت راهیابی به

به زیان طبقه کارگر و همه مردم کشور است. خانه کارگری‌ها به هر دلیل نخوابیده‌اند یا توانسته‌اند این واقعیت بزرگ را دریابند که طبقه کارگر قیم نمی‌خواهد بلکه به مشارکت، آموزش، سازمان‌یابی و تحرک برای کسب مطالباتش نیاز دارد و این مهم نیز در گرو ایجاد کار و تولید است. کار جوهر انسان است. کارگران در صورت داشتن کار قادر خواهند بود از عقل معاش در راستای احساسات شرافتمندانه انسانی‌شان بهره‌جویند.

در پایان ذکر این نکته ضرورت دارد که چه می‌شود کرد و چه باید کرد؟ آنچه می‌شود کرد انتخاب راهکارهای مناسب جهت گزینش روش توسعه پایدار متکی به عدالت اجتماعی است که بتواند برای جمعیت کارگری جوان کشور ما کار و اشتغال از نظر اجتماعی مفید را فراهم کند. با توجه به وجود سرمایه‌های ملی از مواد کانی و معدنی و کشاورزی و صنعت و نیروی انسانی جوان امکان دست‌یابی به توسعه پایدار امری ناممکن نیست. چنانچه اراده مدیران کشور در این جهت قرار گیرد و مشارکت توده مردم از جمله کارگران تأمین گردد و از تمامی ظرفیت‌های علمی و دانشی موجود در کشور بهره‌برداری شود دست‌یابی به این امر به هیچ‌روی بعید نیست. اما چه باید کرد؟ آنچه به طبقه کارگر کشور مربوط می‌شود تلاش در رفع موانع جدی در راه تشکیل یابی آزادانه کارگران است که مهم‌ترین آن اصلاح فصل ششم قانون کار منطبق با اصول پذیرفته شده حق آزادی تشکیل موضوع مقاله‌نامه ۸۷ سازمان جهانی کار است که باید به‌طور جدی مورد توجه فعالین کارگری و کارگران کشور قرار گیرد و آموزش‌های لازم برای آگاهی کارگران در همه سطوح از مفاد آن صورت گیرد. همچنین آموزش مستمر و جدی کلیه مقاله‌نامه‌های بین‌المللی که دولت موظف به اجرای آنها می‌باشد.

هر کشوری مقاله‌نامه‌های بنیادین سازمان جهانی کار را باید اجرا کند. مقاله‌نامه‌های بنیادین عبارتند از:

مقاله‌نامه شماره ۲۹ درباره لغو کار اجباری، مقاله‌نامه ۸۷ درباره حق آزادی تشکیل، مقاله‌نامه ۹۸ درباره حق مذاکره دسته‌جمعی، مقاله‌نامه ۱۰۰ درباره دستمزد یکسان، مقاله‌نامه ۱۰۵ درباره اعمال کار اجباری و بیگاری، مقاله‌نامه ۱۱۱ درباره رفع تبعیض در اشتغال، مقاله‌نامه ۱۳۸ درباره حداقل سن اشتغال و بالاخره مقاله‌نامه‌ی ۱۸۲ درباره اشتغال کیفی (به‌کارگیری کودکان در قاجاق کالا و ...)

ایران نیز تعدادی از این مقاله‌نامه‌ها را رسماً پذیرفته است و در موارد دیگر همسان با دیگر کشورها ناچار از اجرای مفاد کلیه مقاله‌نامه‌های بنیادین کار است.

اگر از زاویه اختیار در به‌کارگیری مقاله‌نامه‌های بین‌المللی بنگریم به خوبی می‌توان در پی‌ریزی برنامه توسعه پایدار و پیشبرد آن به امر آموزش کارگران کشور همت گماشت. بخشی از این موضوع وظیفه دولت‌هاست. دولت‌ها وظیفه دارند مفاد مقاله‌نامه‌های بنیادین را به اطلاع کارگران و مردم کشور خود برسانند اما وظیفه اصلی آموزش مقاله‌نامه‌ها به عهده تشکلهای کارگری است. اگر طبقه کارگر نیاز به خودباوری دارد قطعاً باید به حقوق خویش آشنا شود. شرط قطعی و حتمی رسیدن به خودباوری و ایجاد انگیزه برای مشارکت کارگران در زندگی اجتماعی آن است که از طریق شناخت این حقوق با تکیه به سازمان‌یابی حول اتحادیه‌های مستقل و نیرومند به کسب این حقوق همت گمارند. در آن صورت فرصت‌ها ارزش واقعی خود را نشان خواهند داد و جشن روز اول ماه مه فرصتی است که می‌توان شعار مطالبات برحق، انسانی و واقعی را با همه قدرت و همبستگی سر داد. ■

مجلس هفتم رأی نداده‌اند، از نقطه‌نظر آقایان منافع کوتاه‌مدت را فدای منافع بلندمدت‌شان کرده‌اند. اما همیشه یک تنه به قاضی رفتن رضایت‌بخش نیست. واقع‌بینی حکم می‌کند که به ارزیابی مجدد حال و روز طبقه‌ی کارگر همت گمارید. آیا چنین پتانسیل و ظرفیتی در «خانه کارگر» وجود دارد؟

در تمامی کشورهای جهان، اتحادیه‌های کارگری، جهت اتخاذ بهترین روش‌ها، نظر خواهی و نظرسنجی فعال و مستمر از کارگران عضو را وظیفه مبرم و اولیه خود می‌دانند اما «خانه کارگر» به دلیل آنکه اساساً یک اتحادیه‌ی کارگری نیست و فاقد اعتبار و وجاهت لازم برای رهبری کارگران ایران است قادر نخواهد بود به این مهم دست یابد و هرگاه هم از جانب فعالین کارگری و دلسوزان مورد نقد قرار گرفته است جز به تهدید و اتهام و افترا متوسل نشده است.

۴- کیش شخصیت چیست؟ اینکه کیش شخصیت چیست بحث جداگانه‌ایست و اینکه کارگران گرفتار کیش شخصیت شده‌اند نیز نیاز به بحث‌های جدی جامعه‌شناسانه‌ای دارد که از حوصله این نوشتار خارج است اما عجالتاً باید گفت که کیش به معنای آئین است و چون با شخصیت همراه می‌شود، نخوت و کبر و غرور، بیجا، خودپرستی، برتری‌طلبی نسبت به دیگران و خودکامگی را معنا می‌دهد.

طبقه کارگر ایران نه تنها به کیش شخصیت دچار نشده است بلکه متأسفانه از او خودباوری را هم ستانده‌اند. اگر منظور آقای صادقی این است که کارگران در مقابل خودکامگی مدیران جامعه و مسئولان و حتی کارمندان جزء ادارات عاجز شده‌اند، خوب است آقایان رابطه علت و معلولی آن را نیز دریابند. وقتی قانون کاری که توسط خود آنان انشاء شده است، کارگران را فاقد صلاحیت لازم برای گزینش نمایندگان‌شان می‌داند؛ وقتی قانون شوراهای اسلامی کار قیومیت را برای کارگران قائل می‌شود؛ وقتی با یک لایحه هیئت دولت بیش از ۶۰۰ هزار کارگر از شمول قانون کار بر اساس ماده ۱۹۱ خارج می‌شوند؛ وقتی کارگران از داشتن حق سیاسی اعتصاب برای کسب مطالبات‌شان محرومند و کوچک‌ترین تجمع و تحصن را با بیگرد و تعقیب و سرکوب و محرومیت اجتماعی پاسخ می‌دهند، آیا نتیجه‌ای جز ایجاد حس حقارت و ضعف و ناتوانی به بار خواهد آمد؟

۵- این کارگران تحقیر شده چگونه بر روی میز مذاکره می‌توانند سیاست گفتگو را پیش برند؟ اول اینکه تشکلهای قالبی را دیگر باور ندارند. دوم، تشکل مستقل ندارند. سوم، دچار از هم‌پاشیدگی هستند. چهارم، تحقیر شده‌اند. آیا می‌توان از این نیرو، پشت میز مذاکره رمقی دید؟ چه رسد به موفقیت. همین نمایندگان فعلی «خانه کارگر» هم تافته جدابافته‌ای نیستند آنها نیز به همان میزان دچار عوارض فوق‌الذکر هستند اگر چنین هم نباشد به انکاء کدام نیرو می‌توانند در صورت ترسیدن به توافق پشت میز مذاکره، به شیوه‌های دیگر مبارزه برای کسب خواست‌ها و مطالبات کارگران متکی باشند؟ چگونه از اهرم تحصن و اعتصاب سود ببرند؟ آقای صادقی خود بیش از هر کارگری احساسی شده‌اند و تمامی مواردی را که اشاره کرده‌اند حاکی از آن است که بحران، تمامی اعضاء و ارکان «خانه کارگر» را فرا گرفته است و راه برون‌رفت از بحران تنها از طریق تن دادن به اراده آگاه طبقه کارگر مقدور است.

امروز باور همه کارگران خردمند و آگاه و همه اندیشمندانی که دل در گرو طبقه کارگر ایران دارند بر این است که تنها تشکل مستقل و پویا و خلاق سندیکایی- اتحادیه‌ای است که می‌تواند جامعه کارگری ایران را از بحرانی که طی ۲۴ سال بر آن مستولی شده است نجات دهد. پای فشردن بر روش‌های نادرست از جانب هر نیرویی



خطر ویژه‌ی نیروی هسته‌ای برای سلامتی، امنیت و حتی خود زندگی در یک کلمه خلاصه می‌شود: پرتوافکنی.^۱

[ماهیت] پرتوافکنی هسته‌ای در حاله‌ای از ابهام است چرا که دیده یا شنیده نمی‌شود، نمی‌توان آن را لمس کرد یا چشید و این در حالی است که در همه‌جا، در اطراف ما وجود دارد. امواج رادیویی از جمله امواج مشابه آن هستند. آنها هم در اطراف ما پراکنده‌اند اما نمی‌توانیم آنها را حس کنیم مگر از طریق گیرنده‌ی رادیویی. [به‌طور مشابه] نمی‌توانیم پرتوایی^۲ را بدون وسیله‌ای ویژه مانند نمایانگر گایگر Geiger دریافت کنیم. اما پرتوافکنی هسته‌ای برخلاف امواج رادیویی معمولی برای انسان و دیگر موجودات زنده بی‌زیان نیست.

هواداران نیروی هسته‌ای اغلب در اشاره به کارخانه‌ی نیروی هسته‌ای می‌گویند: ببینید، هیچ دودی یا غباری از آن نوع که در کارخانه‌ی یا سوخت زغال می‌بینید، وجود ندارد پس نیروی هسته‌ای از زغال هم تمیزتر است.^۳ اما حقیقت چیز دیگری است. پرتوافکنی از کارخانه‌های هسته‌ای و کارخانه‌های ساخت اسلحه بیرون می‌آید و می‌تواند به شما آسیب برساند.

پرتوافکنی چیست؟

پرتوافکنی هسته‌ای از ذرات ریز یا پرتوهایی تشکیل شده که از اتم‌های عناصر شیمیایی مشخصی چون اورانیم یا رادیم به بیرون می‌پراکنند. به این عناصر که در طبیعت یافت می‌شوند، عناصر پرتوزا^۴ می‌گویند؛ به علاوه که مقادیر عظیمی از دیگر مواد پرتوزا در راکتورهای کارخانه‌ی هسته‌ای ساخته می‌شوند. تمام این مواد پرتوزا، چه طبیعی و چه مصنوعی و ساخته‌ی دست بشر، پرتوافکنی می‌کنند. این ذرات یا پرتوها مانند گلوله‌هایی ریز به راحتی از هر جسم زنده‌ای می‌گذرند. آنها این جسم را

یونیزه می‌کنند- یعنی بار الکتریکی اتم‌ها و مولکول‌های آن جسم را تغییر می‌دهند. از این رو، پرتوافکنی هسته‌ای، گونه‌ای پرتوافکنی یونی است که می‌تواند هر سلول زنده‌ای را به سرعت بکشد یا چرخه‌ی زندگی طبیعی آن را از شکل بیندازد.

پرتوافکنی در درجه‌های بالا می‌تواند با انهدام توده‌ی سلول‌ها در اندام‌های حیاتی، حیوان یا انسانی را بکشد. اما [باید دانست که] حتی پرتوافکنی در مقادیر کم نیز زیان‌های جدی‌ای به بار می‌آورد. پرتوافکنی در هیچ سطح و هیچ حدی کاملاً ایمن نیست.

گلوله‌های ریز حاصل از پرتوافکنی، کروموزوم‌های سلول‌های تولید مثل را نابود می‌کند. در موارد حاد، ضایعه‌ی بیماری‌های مادرزادی پیش می‌آید و حتی در موارد کمتر حاد، ضایعه‌ی سلولی به بیماری‌های قند، سرطان و مقاومت پایین نسبت به بیماری‌ها در نسل بعد منتهی می‌شود.^۴

اگر احیاناً پرتوافکنی در جریان عبور از جسم جاندار به عضو مهمی آسیب نرساند، آسیب وارده مهم نخواهد بود. در این مورد تنها چند سلول معبود آسیب می‌بینند و یا کشته می‌شوند. بدن شما سلول‌های مرده را دفع کرده و سلول‌های سالمی را جایگزین آنها می‌کند. اما اگر چند سلول معبود آسیب ببینند و شروع به تولید مثل کنند، شما با مشکل مواجه می‌شوید چرا که آنها سلول‌های از شکل افتاده‌ای مانند خود را تولید می‌کنند و می‌توانند سرطان‌زا



زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا (آنچه کارگران باید بدانند!)

فرد هالستد (۱۹۲۷-۱۹۸۸) از رهبران مبارزه برای پایان بخشیدن به جنگ ویتنام بود. کتاب او به نام بیرون! نظرات یک همگام جنبش آمریکایی علیه جنگ ویتنام، (۱۹۷۸)، جامع‌ترین تاریخچه‌ای است که تاکنون درباره‌ی جنبش ضدجنگ نوشته شده است. این سوسیالیست و اتحادیه‌گرای قدیمی دوبار در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ به ترتیب برای ریاست جمهوری و فرمانداری کالیفرنیا از سوی حزب کارگران سوسیالیست نامزد شد. هالستد مقاله‌نویس همیشگی هفته‌نامه‌ی سوسیالیستی میلی تننت Militant بود.



سال هاست که صنعت هسته‌ای و دولت به دلایل نظامی سود ورزانه و سیاسی در پی پنهان کردن حقایق و سردرگم کردن افکار عمومی درباره‌ی زبان‌های واقعی پرتوافکنی مواد پرتوزا هستند این نیز دلیل دیگری بر مبهم بودن آن است آنها نمی‌خواهند که ما نیز حقیقت را بدانیم

باشند که این امر گاهی تا سال‌ها مخفی است.

این واقعه دلیل دیگری بر ابهام تنیده در اطراف پرتوافکنی هسته‌ای است. بدون آنکه قربانی در زمان وقوع این فاجعه از آن آگاه باشد، زبان‌های جدی و شدیدی به او وارد می‌شود. می‌شود که کسی تحت پرتوافکنی قرار بگیرد و حالش خوب باشد اما به ناگهان پنج، ده یا بیست سال بعد به دلیل سرطان بمیرد. یا می‌شود که کودکی مریض به دنیا بیاید یا همواره در معرض بیماری‌های خطرناک باشد چرا که نیاکانش در معرض تابش اشعه‌ی پرتوزا بوده‌اند.

شکل یک اتم

هر اتم حدود یک ده‌میلیونیم اندازه‌ی سر سوزن است و هسته ده هزار مرتبه کوچک‌تر از اتم است. هسته شامل پروتون (ذره‌ای با بار الکتریکی مثبت) و نوترون (با بار الکتریکی خنثی) است. الکترون از هسته بسیار کوچک‌تر است و دارای بار الکتریکی منفی بوده و بیرون از هسته وجود دارد.

اتم هیدروژن:

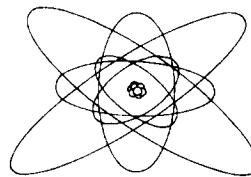
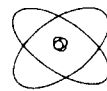
۱ پروتون
۱ الکترون

اتم هلیوم:

۲ پروتون
۲ نوترون
۲ الکترون

اتم کربن:

۶ پروتون
۶ نوترون
۶ الکترون



واژه‌ی اتم واژه‌ای یونانی است به معنی تقسیم نشدنی. اتم واحد پایه‌ای بیش از صد عنصر شیمیایی چون اکسیژن، کربن، آهن و اورانیم است که به تنهایی یا در ترکیب تمام مواد طبیعی را می‌سازند و تشکیل می‌دهند. هر عنصری از اتم نوع خود تشکیل شده است.

هر اتمی از ذرات ریز اتمی به نام‌های پروتون، الکترون و نوترون ساخته شده است. هسته‌ی مرکزی اتم، از نوترون و پروتون ساخته شده و الکترون‌ها حول هسته می‌گردند. (شکل یک)

هسته توسط مجموعه‌ای نیروها که توصیف آنها در این مقال نمی‌گنجد دوام دارد. همین قدر اشاره شود که می‌توان آن را با گروهی آهن‌ریا که تا زمانی که خوب تنظیم شده باشند به یکدیگر چسبیده‌اند، مقایسه کرد. تعداد پروتون‌ها در هسته‌ی اتم، خاصیت شیمیایی آن عنصر را مشخص می‌کند، اما تعداد نوترون‌هاست که با تحت‌تأثیر قرار دادن توازن نیروهای ثبات‌بخش هسته، پرتوزا بودن عنصر را مشخص می‌سازد.

بیشتر اتم‌های موجود در طبیعت هرگز متلاشی نمی‌شوند و همواره ذرات هسته‌ای (اتمی) آنها ثابت می‌ماند. اما اتم‌های خاصی وجود دارند مانند اورانیم و رادیم که متلاشی می‌شوند. نوترون‌ها و پروتون‌های این اتم‌ها به گونه‌ای چیده شده‌اند که هسته را بی‌ثبات می‌کنند و چون ترکیب پروتون/نوترون بی‌ثبات است، توازن نیروها از بین می‌رود. اتم‌ها خودبه‌خود پرتوافکنی می‌کنند، ذرات ریز و پرتوهایی می‌پراکنند. آنها بخشی از ساختار خود را از دست می‌دهند و به عنصر دیگری تبدیل می‌شوند. به این عمل، واپاشی عنصر پرتوزا می‌گویند و به چنین عناصری پرتوزا گفته می‌شود.

از آنجایی که ذرات ریز و پرتوهای حاصل از واپاشی این مواد، سبب زیان‌هایی بر جانداران می‌شود، بسیار خطرناکند.

سه نوع پرتو زبان بار مواد پرتوزا:

چندین نوع ذره‌ی ریز و پرتو از عناصر پرتوزا می‌پراکند که سه پرتو عمده‌ی آن را سه حرف الفبای یونانی مشخص می‌کنند: آلفا، بتا و گاما (شکل ۲ الف). ذره‌ی آلفا به نسبت بزرگ است. این ذرات دامنه‌ی نفوذ کمی دارند و می‌توان با استفاده از تکه‌ای کاغذ یا صفحه‌ی فلزی نازک آنها را متوقف کرد، اما به هر سلول زنده‌ای که برخورد کنند آسیب جدی وارد می‌آورند.

ذرات بتا بسیار کوچک‌تر از ذرات آلفا هستند و نسبت به آنها دامنه‌ی نفوذ بیشتری دارند اما آسیب کمتری وارد می‌آورند. هرگاه اتم‌های پرتوزا که ذرات آلفا یا بتا می‌پراکنند وارد بدن شوند-چه از طریق نفس یا زخم و چه از طریق غذا یا آب-به سرعت سلول‌های اطراف خود را بمباران می‌کنند. بنابراین خاک یا آب دارای ذرات آلفا یا بتا بسیار خطرناک است.

سومین نوع مهم پرتوافکنی زبان بار، پرتو گاما است که شبیه پرتو ایکس است. پرتو گاما بسیار نافذ است. این پرتو که آسیب متمرکز وارد نمی‌کند، وارد سیستم تولیدمثل و اندام خون‌ساز شده و لوسمی (سرطان خون) و مشکلات ژنتیک به بار می‌آورد.

باید تمام حقایق درباره‌ی پرتوافکنی تولید شده توسط کارخانه‌های نیروی هسته‌ای و اسلحه‌سازی گفته شود. کارگران باید از همه‌ی آنچه در این باره به دست آمده است آگاه شوند. این مسئله‌ی بسیار خطیری است که به معتمدان تحت نظارت کمپانی‌ها و آژانس‌های حکومتی تحت تسلط آنها سپرده شده است.

سال هاست که صنعت هسته‌ای و دولت به دلایل نظامی، سودورزانه و سیاسی در پی پنهان کردن حقایق و سردرگم کردن افکار عمومی درباره‌ی زبان‌های واقعی پرتوافکنی مواد پرتوزا هستند. این نیز دلیل دیگری بر مبهم بودن آن است. آنها نمی‌خواهند که ما نیز حقیقت را بدانیم.

پرتوافکنی چگونه پدید می‌آید؟

برای درک [ماهیت] پرتوافکنی باید به اتم نگاهی بیندازیم.

الف- سه نوع پر تو یونیزه

ذره‌ی آلفا (α)

۲ پروتون + ۲ نوترون

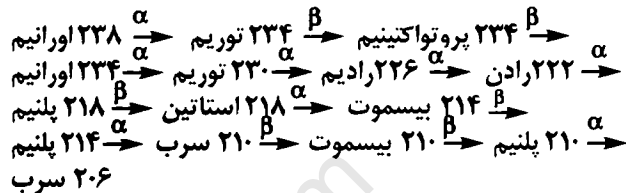
ذره‌ی بتا (β)

١ الكترول

پرتو گاما (γ)

پرتو الکترومغناطیسی پر انرژی

ب - تلاشی طبیعی عنصر یر توزای اورانیوم ۲۳۸



یکی از راه‌های ممکن واپاشی اتم اورانیم، در هر اورانیم، تمام این عناصر حاصل از واپاشی و دیگر عناصر وجود دارد. بنابراین هر نمونه‌ای از اورانیم خودبه‌خود ذرات آلفا و بتا و پرتو گاما را می‌پراکند. (پرتو گاما در طی واپاشی آلفا و بتا و در نتیجه‌ی تغییر هسته به شکل باثبات تر پراکنده می‌شود).

پرتوافکنی طبیعی و مصنوعی

مقدار قابل ملاحظه‌ای از پرتوافکنی یونیزه به صورت طبیعی در طبیعت وجود دارد. و از عناصری چون اورانیوم و رادیم (شکل ۲ ب) می‌پراکند. اینها عناصر نایابی هستند که در طبیعت به شکل خالص یافت نمی‌شوند بلکه به صورت سنگ معدن در صخره‌ها وجود دارند. همچنین مقداری پرتوافکنی از فضا به زمین می‌رسد. همه‌ی اینها را پرتوافکنی طبیعی محیطی می‌گویند.

پرتوافکنی طبیعی، محیطی، در سطح

بسیار پایینی قرار دارد و زیان آور نیست. اما حتی همین پرتوافکنی نیز که همواره جانداران را در بر گرفته می‌تواند سبب انواع سرطان و معایب مادرزاد شود. ضمن آنکه تأثیرات این پرتوافکنی در طی سال‌ها در بدن جمع می‌شود و فرآیند پیری را تسهیل می‌کند. اما از ازل وجود داشته و هیچ راهی برای حذف آن شناخته نشده است. به این دلیل باید آن را به عنوان بخشی از فرآیند طبیعی مرگ و زندگی پذیرفت.

هرچیزی که سطح پرتوافکنی طبیعی محیطی را افزایش دهد منجر به افزایش سطح آسیب رسانی می شود. پس واضح است که باید از هر آنچه سطح پرتوافکنی محیط را بالا می برد پرهیز کرد و با جدیت آن را مهار کرد.

صنعت هسته‌ای و آژانس‌های دولتی وابسته به آن برای توجیه مقادیر بسیار زیاد و متمرکز تولید شده‌ی پرتوافکنی توسط نیروی هسته‌ای و صنعت سلاح‌های هسته‌ای، از این حقیقت که پرتوافکنی محیطی در طبیعت وجود دارد سوءاستفاده می‌کنند.

آن‌ها می‌گویند که نباید درباره‌ی پرتوافکنی مصنوعی نگرانی زیادی داشته باشیم. مقدار مشخصی پرتوافکنی در طبیعت وجود دارد، پس پرتوافکنی

مصنوعی چیز نگران کننده‌ای نیست. آنچه که توضیحش نمی‌دهند مقدار تولید پرتوها از راکتورهای هسته‌ای و مقایسه‌ی آن با مقدار طبیعی آن است.

یک راکتور هسته‌ای تجاری که چیزی حدود یک سال کار کند، بسیار بسیار بیشتر از آنچه در طبیعت وجود دارد مواد زاین بار رادیواکتیو تولید خواهد کرد. و تنها در ایالات متحد هفتاد و دو راکتور تجاری به علاوه‌ی حدود دویست راکتور نظامی وجود دارد. که برای نگرانی مقدار قابل توجهی است.

پس دانستیم که دو منبع پرتوافکنی وجود دارد، طبیعی و مصنوعی. پیش از دوران اتمی مدرن که در زمان جنگ جهانی دوم آغاز شد تنها مواد پرتوزای موجود در طبیعت زمین از منابع طبیعی بودند. مقداری از آن از سنگ‌های معدنی استخراج شده و کنسانتره می‌شد که بیشتر از جنس رادیم بود. سنگ‌های طبیعی اورانیم و رادیم، مواد پرتوزای سطح پایینی هستند. اما رادیم خالص، بسیار سطح بالا و مرگبار است. از زمانی که ماری کوری Marie Curie در اواخر قرن نوزدهم رادیم را کشف کرد تا آغاز دوره اتمی، مقدار کل مواد پرتوزای سطح بالا روی زمین به چند بوند بالغ می‌شد.

این مقدار به مصرف پژوهش، پزشکی و فرایندهای خاص صنعتی می‌رسید. این مقدار آن قدر کم بود که بتوان آن را مهار کرد، گرچه حوادث و سوءاستفاده‌هایی رخ دادند که بخشی از آن به دلیل دانشی کم بود. (خود ماری کوری از مسمومیت مواد پرتوزا مرد). اما امروزه یک راکتور متوسط - نظامی یا غیرنظامی - هر روزه هزاران پوند ماده‌ی رادیواکتیو با سطح فوق العاده بالا، آن هم فقط به صورت زباله، تولید می‌کند.

صنعت هسته‌ای و دولت به ما اطمینان می‌دهند که تمام این مواد مرگبار پرتوزا با امنیت کامل مهار می‌شوند. اما حقیقت آن است که مهار کامل چنین مقدار نجومی‌ای غیرممکن است. مقداری از آن نشت می‌کند و سبب افزایش پرتوافکنی محیطی و اثرات زیان‌بارش می‌شود. به علاوه، آزاد شدن کامل این مواد سمی پرتوزا در صورت بروز هر حادثه‌ای در کارخانه‌ی هسته‌ای، فاجعه‌بار خواهد بود.

البته، خطر پرتو ایکس نسبت به سود پزشکی ای که از آن می‌بریم، ناچیز است اما از آنجایی که تکنیسین و دندانپزشک سودی از عکس شما نمی‌برند پس دلیلی ندارد که بخواهند آن پرتو را جذب کنند

پرتوافکنی هسته‌ای و پرتوایکس

فریب دیگری که اُرناس‌های دولتی و صنعت هسته‌ای به آن دست می‌یازند، مقایسه‌ی پرتوافکنی هسته‌ای با پرتو ایکس است که در پزشکی از آن استفاده می‌شود. (گرچه هر دو مشابه پرتو گاما هستند اما پرتو ایکس متفاوت با پرتوافکنی هسته‌ای به دست می‌آید).

پس از آغاز حادثه در کارخانه‌ی هسته‌ای تری مایل آیلند Three Mile Island نزدیک هاریسبورگ پنسیلوانیا Pennsylvania سخنگویان شرکت متروپولیتن ادیسون Metropolitan Edison که کارخانه را راه‌اندازی کرده بودند و کمیسیون ناظر هسته‌ای ۶ چنین گفتند:

پرتوافکنی که امروز در حوالی کارخانه اتفاق افتاده در سطح ده میلی رم در ساعت است. ۷ که تقریباً معادل پرتوافکنی پرتو ایکس است. هیچ جای نگرانی وجود ندارد.

تقریباً همه‌ی ما دست‌کم یکبار از پرتو ایکس استفاده کرده‌ایم، پس این چنین گفته‌هایی برای مطمئن کردن مردم به کار می‌روند. اما این گفته‌ها بسیار گمراه‌کننده‌اند. [می‌دانیم که] حتی پرتو ایکس مورد استفاده در پزشکی نیز خطرناک است.

به یاد داشته باشیم که هرگاه زیر پرتوهای ایکس قرار می گیریم، تکنیسین ما را با دستگاه تنها گذاشته و بیش از روشن کردن دستگاه اتاق را ترک می کند.

شکسته. اما پرتوهای آزاد شده از کارخانه‌ی هسته‌ای تمام بدن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. دفعه‌ی بعدی که مجبور شدید تحت پرتو ایکس قرار بگیرید از تکنیسین دستگاه بپرسید که او اندام تناسلی‌اش را چند بار تحت پرتو ایکس قرار خواهد داد. ضرورت بررسی زیان‌های پرتوافکنی - شامل پرتو ایکس - به نازگی درک شده است. پرتو ایکس که امروزه روش پزشکی درستی است قبلاً بیشتر کاربرد داشت. خیلی سال پیش نبود که کاربرد مداوم پرتو ایکس برای کشف تومورهای سرطانی پستان تجویز می‌شد. بعدها اعلام شد که پرتو ایکس می‌تواند خود، سبب سرطان پستان شود، به ویژه برای زنان جوان. امروزه انجام این آزمایش بسیار محدود شده و بیشتر برای زنان سالمند و کسانی که مشکلات خاص پستان دارند یا در مواردی که احتمال سرطان زیاد باشد، کاربرد دارد.

مزیت پزشکی صفر

ساکنان حوالی جزیره‌ی تری مایل که ده میلی رم در ساعت - یا بیشتر - پرتو هسته‌ای دریافت می‌کنند هیچ مزیت پزشکی‌ای در قبال آن ندارند. اما شانس مبتلا شدنشان به سرطان همچنان رو به افزایش است.

حقیقت این است که هیچ‌کس به درستی نمی‌داند در جریان حادثه‌ی جزیره‌ی تری مایل چقدر ماده‌ی پرتوزا نشت کرد. این مسئله چند ماه بعد در حضور کمیسیون ناظر هسته‌ای تأیید شد. بر اساس نظر آلبرت گیبسون Albert Gibson تکنیسین این کمیسیون، دستگاه‌های مراقبت دریچه‌ی هوای دودکش‌های کارخانه، صبح روز حادثه از کار افتاده بودند. این وسایل هرگز برای استفاده در حادثه‌ای چون تری مایل مناسب نبودند. و سطح پرتوافکنی از حد ثبت آنها بسیار فراتر بود. طبق گزارش گیبسون اندازه‌ی پرتوافکنی در فواصل متعدد از کارخانه بسیار و غیرقابل

در واقع در دراز مدت، پرتوافکنی هسته‌ای آزاد شده توسط یک بمب هسته‌ای نسبت به خود انفجار و گرمای حاصل از آن قدرت مرگ‌آور بسیار بیشتری دارد

محاسبه بود.

تنها می‌توان امیدوار بود که خسارت ناشی از حادثه‌ی جزیره‌ی تری مایل بر انسان و حیوان در حداقل مقدار ممکن بوده باشد و چنین رخدادی، هشدار می‌دهد: انرژی هسته‌ای به هیچ‌وجه نمی‌تواند ایمن باشد.

استانداردهای پرتوافکنی فدرال

حداکثر تماس هسته‌ای مجاز برای کارگران کارخانه‌های هسته‌ای سالی پنج رم (پنج هزار میلی رم) توسط استانداردهای فدرال تصویب شده است. این استانداردها به هیچ‌وجه امنیت کارگران را تضمین نمی‌کنند. به خاطر داشته باشید که هر سطحی از پرتوافکنی می‌تواند اثرات زیانباری داشته باشد. هرچه این سطح بالاتر رود، احتمال ابتلا به سرطان و دیگر بیماری‌ها بیشتر می‌شود. پنج رم معادل حدود یکصد و هفتاد آزمایش پرتو ایکس بر روی پستان (سینه) است. این بار که مجبور شدید تحت پرتو ایکس قرار گیرید از اپراتور بپرسید آیا می‌پذیرد که هر سال تحت حدود یکصد و هفتاد پرتو ایکس سینه باشد.

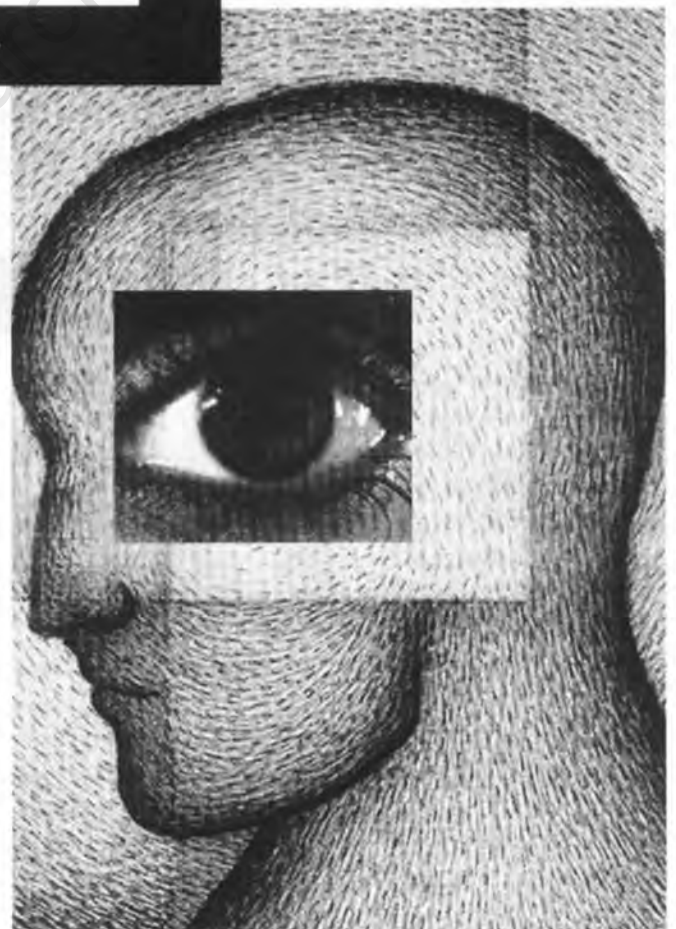
سلاح‌های هسته‌ای

تاکنون دانستیم که راکتورهای هسته‌ای مقادیر عظیمی پرتو و مواد پرتوزا تولید می‌کنند که در طبیعت و روی زمین به خودی خود وجود ندارند. انفجار سلاح‌های هسته‌ای نیز شامل شکافت هسته‌ای است که مقدار قابل ملاحظه‌ای مواد جدید پرتوزا به طبیعت وارد می‌کند. در واقع در دراز مدت، پرتوافکنی هسته‌ای آزاد شده توسط یک بمب هسته‌ای، نسبت به خود انفجار و

یا وقتی از دندان تان عکس می‌گیرید، دندانپزشک از شما می‌خواهد تا بسته‌ی فیلم را بین دندان‌هایتان بگذارید یا آن را با انگشتان نگه دارید. انگشت شما و نه انگشت دندانپزشک، حتماً دلیلی دارد. حتی یک شعاع از پرتو ایکس نیز به اندازه‌ی خود خطر دارد. درست به همین دلیل است که تکنیسین یا دندانپزشک پیش از شروع به کار دستگاه پرتو ایکس اتاق را ترک می‌کنند. اثر پرتو ایکس روی بدن مانند پرتوافکنی هسته‌ای، نه تنها از بین نمی‌رود بلکه در طی سال‌ها ذخیره می‌شود. اگر شما یک بار سی میلی رم پرتو دریافت کنید و در دفعه‌ی بعد نیز سی میلی رم دیگر دریافت کنید، اثر آن به اندازه‌ی شصت میلی رم خواهد بود. این اثرات در طول زندگی روی هم انباشته می‌شوند درست مثل مورد پرتوافکنی محیطی.

البته، خطر پرتو ایکس نسبت به سود پزشکی‌ای که از آن می‌بریم، ناچیز است. اما از آنجایی که تکنیسین و دندانپزشک سودی از عکس شما نمی‌برند، پس دلیلی ندارد که بخواهند آن پرتو را جذب کنند. آنها هر روز با این دستگاه کار می‌کنند اگر قرار باشد هر دفعه که بیماران عکس می‌گیرند آنها در معرض این پرتو باشند، احتمال مبتلا شدنشان به سرطان افزایش می‌یابد. پس آموزش دیده‌اند که از آن بپرهیزند و به درستی نیز این کار را می‌کنند.

فریب دیگر، به روش مقایسه‌ی پرتوافکنی هسته‌ای با پرتو ایکس از سوی شرکت‌ها و سخنگویان دولت مربوط می‌شود. آنها هرگز اشاره نمی‌کنند که پرتو ایکس مورد مصرف در پزشکی به دقت روی بخش خاصی از بدن متمرکز می‌شود - برای مثال دندان یا عضو



افزایش سطح پرتوافکنی محیطی

آزمایش جوی سلاح‌های هسته‌ای در اواخر دهه‌ی چهل، دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت میلادی، سطح پرتوافکنی محیطی را در سراسر جهان تا حد بسیار زیادی بالا برده است. با آگاهی نسبت به این قضیه، جنبش علیه این آزمایش‌ها آنچنان بالا گرفت که ایالات متحد و شوروی در سال ۱۹۶۳ موافقت کردند آزمایش جوی را قدغن کنند. (تا آن سال، ایالات متحد ۲۱۶ بمب هسته‌ای و شوروی ۱۲۸ بمب هسته‌ای را منفجر کرده بودند) با این توافق، جنبش احساس اضطرار کمتری کرد و مردم فکر کردند که مشکل افزایش پرتوافکنی هسته‌ای به جو رفع شده است. اما این چنین نبود.

آزمایش‌های هسته‌ای زیرزمینی همچنان ادامه دارند و تهویه‌ی این آزمایش‌ها متداول نیست، یعنی این آزمایش‌ها گاز و خاک پرتوزا را از طریق شکاف‌هایی که در سطح زمین ایجاد می‌کنند به هوای آزاد می‌رسانند. ماده‌ی پرتوزای باقی‌مانده در زمین حبس می‌شود و به صورت جابه‌جایی‌هایی در پوسته‌ی زمین یا نشت در آب‌های زیرزمینی بروز می‌یابد.

مهم‌تر آنکه صنعت هسته‌ای و دولت این بمب‌ها را برای آزاد کردن پرتوافکنی در هوا، آب و خاک منفجر نمی‌کنند. همه‌ی آنچه می‌کنند ساخت سلاح‌های هسته‌ای یا کارخانه‌ای انرژی هسته‌ای است.

برای نمونه، کارخانه‌ی درباره‌ی آزمایش‌های هسته‌ای چیزی بدانند
به طرز آزارنده‌ای از خطرات پرتوافکنی
بی‌اطلاع یا نسبت به آن بی‌علاقه بودند

برای نمونه، کارخانه‌ی درباره‌ی آزمایش‌های هسته‌ای چیزی بدانند
به طرز آزارنده‌ای از خطرات پرتوافکنی
بی‌اطلاع یا نسبت به آن بی‌علاقه بودند

اندازه‌گیری شده است. بنابر نظر دکتر کارل جانسن Dr. Carl Johnson مدیر اداره‌ی بهداشت کلرادو، جفرسون کانتی، بین سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۱ پانصد و یک مورد سرطان که نتیجه‌ی مستقیم آلودگی پلاتینیوم است گزارش شده است. ۹ پانصد و یک مورد سرطان اضافه در عرض سه سال. این هزینه‌ی زندگی در اطراف راکی فلتز است حتی اگر هیچ بمبی در آنجا منفجر نشود. ■

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Radiation
- 2- Radioactivity
- 3 - Radioactive
- ۴- بیماری ایدز نیز با کاستن از مقاومت بدن- در حد صفر- در برابر بیماری‌ها، انسان را به نیستی می‌کشاند. م.

- 5- Radioactive decay
- 6 - Nuclear Regulatory Commission

۷- رم (rem = Roentgen equivalent man) واحد اندازه‌گیری اثر پرتوافکنی یونیزه بر انسان است. هر میلی‌رم، یک هزارم رم است.

۸- بر اساس گزارش بیستم آوریل ۱۹۷۹، مقاله‌ی نیویورک تایمز درباره‌ی کمیته‌ی فرعی پژوهش‌های باران اتمی در یوتا در زمان کنده‌ی.

۹- می‌توانید کپی این گزارش را از نشانی زیر دریافت کنید: دکتر کارل جانسون، مدیر اداره‌ی بهداشت جفرسون کانتی:

260 S. Kipling st., Lakewood, Colorado 80226

گرمای حاصل از آن، قدرت مرگ‌آور بسیار بیشتری دارد و می‌تواند مقدار بسیار بیشتری موجود زنده را به کام مرگ کشیده یا به آنها به شدت آسیب زند.

این کاری بود که بمب‌های اتمی فروافتاده بر هیروشیما و ناگازاکی در اوت ۱۹۴۵ کردند. ده سال پس از انفجار این بمب‌ها، بیماری لوسمی در میان نجات‌یافتگان و زنده‌ماندگان همه‌گیر شده بود. مردم این شهرها همچنان بر اثر پرتوافکنی‌های خفته در وجودشان می‌میرند. به همین دلیل جنبش مدرن ضد هسته‌ای در ژاپن شروع به کار کرد، جایی که کارگران بخش پزشکی و دانشمندان از اثرات خفته‌ی پرتوافکنی هسته‌ای در مردم به خوبی آگاهند. در ایالات متحد نخستین بار در دهه‌ی پنجاه قرن گذشته که دولت سلاح‌های اتمی را در فضای باز منفجر می‌کرد از خطرات پرتوافکنی آگاهی یافتند. تا سال ۱۹۵۹ ایالات متحد، ۱۷۸ بمب هسته‌ای، شوروی ۵۷ بمب و انگلستان ۲۱ بمب را در جو منفجر کردند.

تعدادی دانشمند در سراسر دنیا از جمله دکتر لینوس پاولینگ Pauling Dr. Linus از ایالات متحد با این آزمایش‌ها به مخالفت برخاستند و هشدار دادند که این آزمایش‌ها در درازمدت بسیاری مردم را بر اثر ابتلا به پرتوافکنی هسته‌ای خواهند کشت. اما دولت به ما اطمینان داد که پرتوافکنی آزاد شده از این انفجارها در محدوده‌ی آیمین است. پس این "ریسکی پذیرفته شده" است. آنها به مردم گفتند که خطر این آزمایش‌ها عملاً بسیار کمتر از آن چیزی است که تصور می‌رود. آنها حقیقت را پنهان کردند.

رئیس‌جمهور ایالات متحد در زمان انجام بیشتر این آزمایش‌ها در دهه‌ی پنجاه، ژنرال دوایت آیزنهاور Dwight Eisenhower بود. او چهره‌ای مهربان داشت و مردم به او اعتماد داشتند. او برای منحرف کردن افکار عمومی به کمیسیون انرژی اتمی دستور داد تا "آغتشاش" عمومی را درباره‌ی خطرهای هسته‌ای، کنترل کند. ۸ و با کم کردن میزان مخالفت با این آزمایش‌ها در این عمل موفق شد.

اکنون می‌دانیم که این آزمایش‌ها بسیاری را به کام مرگ کشید. در نواحی‌ای که جریان باد این پرتوافکنی‌ها را به آنجا می‌برد، افزایش میزان سرطان در داور بود. اکنون سال‌ها گذشته است تمام خانواده‌ها در یوتای جنوبی که در معرض این آزمایش‌ها قرار داشتند، سرطان گرفته‌اند. پنتاگون به هزاران سرباز دستور شرکت در مانورهای نظامی در همان مکان آزمایش بمب‌ها را داده است. اکنون اداره‌ی کهنه‌سربازان از ادعاهای بسیاری از این سربازان که سرطان در آنها رشد کرده به ستوه آمده است.

اغلب مردمی که پنداشته می‌شد درباره‌ی آزمایش‌های هسته‌ای چیزی بدانند به طرز آزارنده‌ای از خطرات پرتوافکنی بی‌اطلاع یا نسبت به آن بی‌علاقه بودند. این مسئله حتی برای ژنرال لسلی گراووز Leslie Groves که متهم پروژهِی منهتن بود و در جنگ جهانی دوم بمب اتمی را به بهره‌برداری رساند نیز صادق است. مجله‌ی نیویورک تایمز در بیست و دوم آوریل ۱۹۷۹ این داستان را آورد:

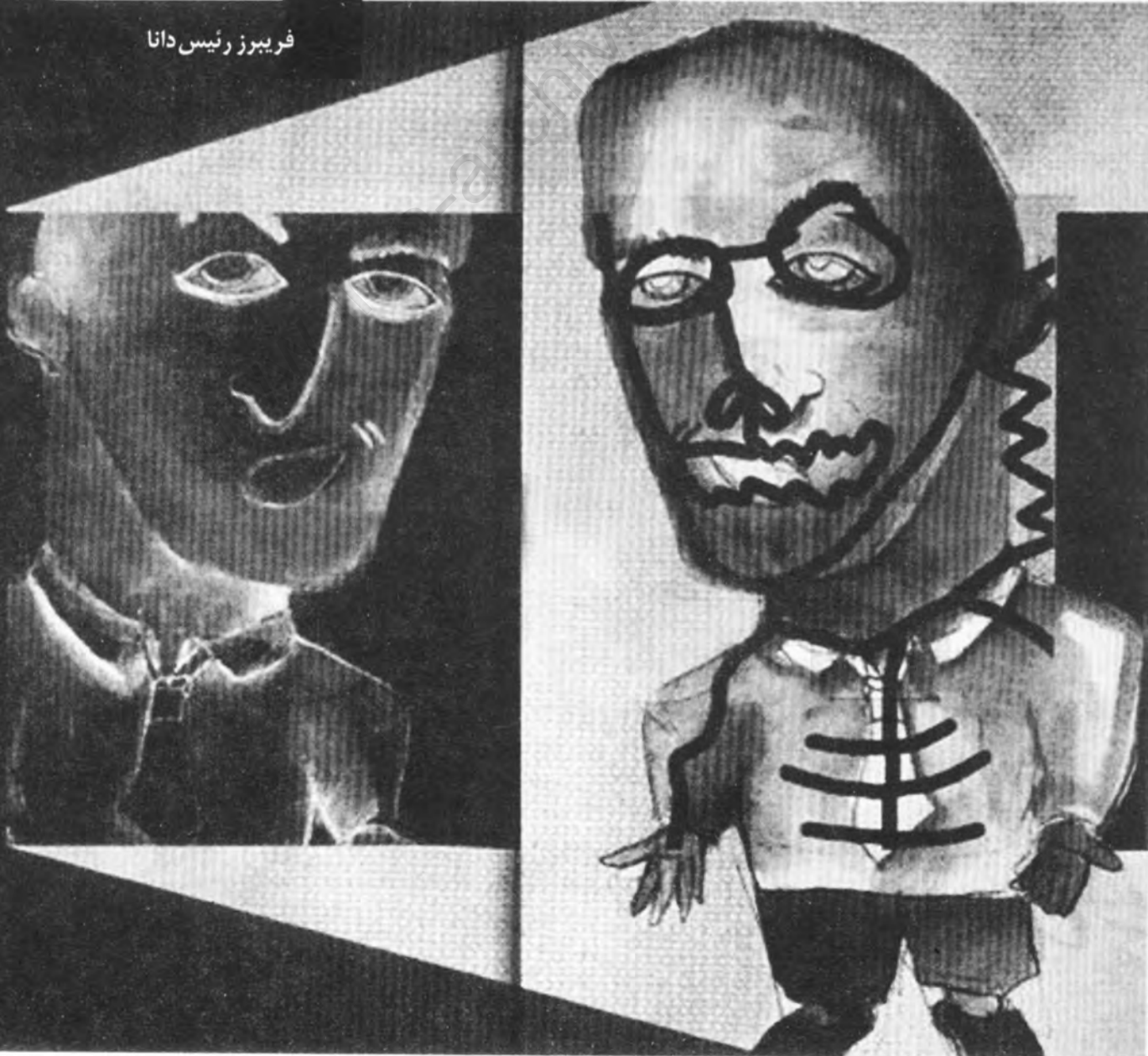
نخستین آزمایش اتمی در ژوئیه‌ی ۱۹۴۵ در صحرای نیومکزیکو صورت گرفت. حدود دو ماه بعد، ژنرال گراووز با گروهی از گزارشگران به محل انجام آزمایش رفت. ژنرال برای اینکه به گزارشگران نشان دهد هیچ اثر جانبی‌ای پس از انفجار در آن مکان وجود ندارد به راننده‌اش دستور داد از اتومبیل پیاده شود و وارد گودال ناشی از انفجار بمب هسته‌ای شود. راننده بیست و دو سال بعد در سن چهل و دو سالگی بر اثر لوسمی مرد. بر اساس گزارش تایمز برآورد شده که راننده در مدت کوتاهی که در آن گودال به سر برده حدود صد رم پرتو هسته‌ای جذب کرده باشد.

عقب ماندن، حقیر بودن، تحقیر شدن، گرفتار آمدن، ستم دیدن و رنج کشیدن، همه جا و همیشه به پالایش شخصیت آدمی که او را به راه آگاهی، ریشه‌گرایی و پیشرفت رهنمون شود، نمی‌انجامد. آنجا که قربانیان فقر، محرومیت، خشونت و سرکوب ددمنشانه، کودکان مفلوکی‌اند که در منتهای ناپه‌نجاری اجتماعی رها می‌شوند، به بزه‌کاران جهنمی اما خاموش تبدیل می‌شوند و گستره‌های بس بیشتری از آدم‌ها را به کام فلاکت و خرابی و نیستی می‌کشانند. در واقع این گونه واکنش، اصلی‌تر و به مراتب قابل انتظارتر است.

در پاک‌دشت ناپاکی‌های ریشه‌دار اجتماعی و در قیام‌دشت فروماندگی‌های حقارت‌آمیز، دو شخصیت ویرانگر ضدانسانی را با یکدیگر جفت‌وجور کرد و یکی از هولناک‌ترین جنایت‌های پی‌درپی را در سرزمینی که ادعای اخلاق‌مندترین و پرکرامت‌ترین راه و روش اداره‌ی جامعه را دارد به راه انداخت و این در میان همه‌ی خون‌سردی‌ها در کشوری که خود را مقتدرترین و آگاه‌ترین‌ها در مقابله با دشمن می‌داند رخ داد. راستی دشمن ما کرم‌های درونی جامعه‌ای که رو به تلاشی می‌رود نیست. توان مقابله‌ی ما چیست؟ گویا منفی، صفر یا نزدیک به صفر.

همه قربانیان له شده فقر و تحقیر

فریبرز رئیس‌دانا



من ترجیح می‌دهم بحث امروز را حول سه پرسش که از سوی دوست و همکار و جامعه‌پژوه و فعال اجتماعی انسان‌گرا خانم آذر منصوری، فرهنگی شریف فرچک ورامین، دژ همسایگی محل وقوع جنایت، مطرح شده است (بخشی از پژوهش ایشان است) به پیش ببرم.

۱- علت بروز این فاجعه‌ی آدم‌کشی و تجاوز، که می‌تواند در حدود سه سال با خیال راحت در حاشیه شهر تهران ادامه یابد چیست و در متن آسیب‌های اجتماعی چه معنا می‌دهد.

۲- قربانیان مورد تجاوز جنسی واقع شده‌اند. آیا این برای شکل‌گیری چنین جنایت‌های گسترده‌ای کافی است.

۳- در جامعه خود با مخاطرات ناشی از آسیب‌های اجتماعی فزاینده چه باید کنیم، چگونه آن را مهار کنیم و با توجه به آسیب‌هایی چون اعتیاد، تجاوز جنسی، روسپیگری، فرار دختران و جز آن چه کنیم.

و این بحث و پاسخ من است.

۱- سه سال از آغاز جنایت‌های هولناک دو قاتل متحد جوان گذشت، آنها دستگیر شدند. قربانیان به استثنای ۳ نفر همگی کودک، و دو سه مورد نوجوان بوده‌اند.

قطعاً با توجه به این که کودکان در خانواده‌های خود به سر می‌برده‌اند، از نخستین روز نخستین قتل موضوع به اطلاع نیروی انتظامی رسیده است. نیروی انتظامی نیز تحت همین سازماندهی و مدیریت فعلی بوده است. این نیرو از مردم می‌خواهد به او اطمینان کنند، با او همکاری کنند و به قدرت، تجربه، سرعت، مهارت و کارایی او دل ببندند. این را بارها اعلام کرده است. واقعاً این نیرو چگونه می‌تواند در مقابل این فاجعه که منحصر به فرد هم نیست و روز به روز ابعاد فزاینده و سهمگین‌تری به خود می‌گیرد باز از خود دفاع کند. آیا نباید برای یک‌بار هم شده، نیروی انتظامی در مقابل مردم ناتوانی و اشتباه خود را بپذیرد، مسئولان را مواخذه کند و بگذارد جریحه افکار عمومی کمی التیام یابد تا بتواند وظیفه خود را به پیش ببرد، و امنیت مردم را، که به ماهیت وجودی پلیس و تعهد شخصی آن در ازای امکانات آن شغل مربوط می‌شود، تأمین کند. البته برای نخستین بار فرماندهی این نیرو به گونه‌ای بس ملایم به نوعی از مردم پوزش خواست و درخواست کرد که همه چیز را واگذارند تا بعد که اطلاعات او بیشتر شود. گزارش وزارت کشور صریح‌تر به قصور، اهمال و مقصر بودن مأموران و نهادهایی چند از جمله آگاهی و قوه قضائیه اشاره کرد. با این وصف به‌طور ضمنی وجود پنجاه کوره‌ی آجرپزی بین پاک‌دشت و قیام‌دشت را نیز از تقصیر میرا ندانست. این گزارش ضمناً یادآور شد که گویا همه‌ی تقصیرها در فاصله‌ی اواخر بهمن تا ۱۹ اسفند ۸۲ بوده است. زیرا پیش از آن خبری نبود و بعد از آن نیز همکاری همه‌ی دستگاه‌ها بسیار خوب بوده است. (و معلوم نیست چرا بقیه‌ی جنایت به جز ۱۹ جنایت پیشین ادامه یافته است). قوه قضائیه به گونه‌ای کلی و مبهم انتقاد کرد و درخواست سکوت درباره فاجعه کرد و قول داد که مسئولان آن را پیدا کند. اینها همه حتماً کافی نیستند و چه بسا موضوع را از قلمرو بحث و بررسی خارج می‌کنند تا بعد چه شود.

بنابراین مهم‌ترین دلیلی که به ذهن می‌رسد همین‌جا روشن می‌شود: ناکارآمدی نیروی انتظامی که انقدر شدید است که در یک منطقه حاشیه‌ای، فقیرنشین، کوچک، کم‌جمعیت و در خیلی نقاط مثل کف دست صاف دو قاتل جوان و ناسازمان یافته می‌توانند دست‌کم ۲۲ کودک معصوم و سه بزرگسال مظلوم را در منتهای خونسردی برابند، بزرگ‌ها را برای شندرغاز بکشند، به بچه‌ها تجاوز کنند، آزارشان بدهند، سرشان را با سنگ و آهن بشکافند و وسط بیابان فقیرآباد، در همان نزدیکی آلونک‌نشین آنها را بکشند و زیر لاشه سگان قرار دهند و بسوزانند، بی‌آنکه پلیس ذره‌ای و دقیقه‌ای بتواند جلوی کار دو قاتل را بگیرد. گمان نمی‌رود که حتی اگر نیروی انتظامی وجود نداشت این دو می‌توانستند در جایی که مراقبت (البته متأسفانه بسیار کم‌اندازه) خانواده‌ها یا حواس جمعی اندک بچه‌ها وجود دارد، بیش از این رکورد به ثبت برسانند. کار

هر دو طرف، هم جنایتکاران جوان که از شدت تکرار، و نه سازمان‌دهی، از آماتور به حرفه‌ای تبدیل شدند و هم بی‌خیالی و بی‌تحرکی پلیس، باید در رکورد جنایات و بی‌عملی جهانی ثبت گردد.

اما بیا بید فرض کنیم نیروی انتظامی چند برابر کارآمدی داشت. بدینسان همان قدر ممکن بود که فرض کنیم جنایتکاران نیز چند برابر حرفه‌ای‌تر عمل می‌کردند. مثلاً ممکن بود قاتلان روز روشن با دوربین شکاری از فاصله ۱ کیلومتری، نهر و ماندابی را که کودکان معصوم، فقیر و محروم برای نجات از گرمای ۴۵ درجه در آن به آب‌تنی می‌پرداختند زیر مراقبت قرار ندهند و بر اساس اطلاعات دقیق و کمین‌گذاری‌های ماهرانه کار کنند. ممکن بود این همه بی‌خیال و مطمئن نمی‌آمدند و دست بچه‌ای را نمی‌گرفتند و به زور یا اغوا به گوشه‌ای در ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ متری نمی‌بردند و مثلاً با موتورسیکلت یا خودرو وارد عمل می‌شدند. ممکن بود فرصت یا امکان کافی برای اعمال شنيع نمی‌یافتند و در نتیجه در جستجوی مکان امن برمی‌آمدند. بالاخره می‌شد که آنها بچه‌ها را با سروصدا نکشند و از داروی بیهوشی که کمی خرج برمی‌دارد استفاده کنند. در این صورت آنها همان چند برابر کارآمدی اضافی پلیس را نیز خنثی می‌کردند. بنابراین کار امنیت و انتظامات این مردم در رنج و محرومیت خراب‌تر از آن است که فکر می‌شود. ببینید هرگز چنین جنایت‌های دنباله‌داری نمی‌توانست در محله‌های اعیان‌نشین رخ دهند. اگر آقازاده و خانم‌زاده دیر به خانه آید یا تمام پلیس بسیج می‌شود یا معلوم می‌شود که همراه با دوستان مختصر خوشی گذرانده و حال در منکرات به سر می‌برند تا برای رهایی آنها اقدام شود و آنها نیز خاطره‌ای و تجربه‌ای برای میهمانی‌های بعدی بیاموزند. بچه‌ها نیز با مراقبت و مینی‌بوس جابجا می‌شوند- بگذریم از تصادف‌هایی که جان آنها را می‌گیرد. به‌هرحال ناامن بودن زندگی محروم‌ترین اقشار جامعه ما که همانا از میان زحمت‌کش‌ترین و ارزش‌آفرین‌ترین آنها هستند و حتی نداشتن امنیت بچه‌ها برای دو سه ساعت آب‌تنی غیربهداشتی، فاجعه است، فاجعه. فکر می‌کنم وقتی یک فاجعه ابعادی این چنین حزن‌آلود و مستأصل‌کننده به خود می‌گیرد آنچنان تکانه‌ای به جامعه می‌دهد که کسی تکان نمی‌خورد. قاعدتاً باید جامعه به شدت و تا مرز بیان فریادگونه و جمعی هراس‌ها و اعتراض‌ها تکان بخورد. مردم ما بی‌خون و بی‌احساس نیستند و خواهیم دید که در ژرفای درون جامعه، گسل‌ها در برابر این ضربه‌ها در حال فعال شدن‌اند.

باری، فرض‌های یاد شده‌ی بالا مرا بر آن می‌دارد که بگویم پاسخ من به پرسش نخست کامل نیست. بحث دیگری نیز مطرح است و آن اینکه آیا تنها توان پلیس است که جلوی جنایت‌ها را می‌گیرد؟ خیر، اگر جامعه دچار نابهنجاری و نابسامانی اساسی باشد آنچنان که زنجیره به هم پیوسته آسیب‌ها مرتب جرم و جنایت بزیاد و بر آن بیفزاید، آنگاه نیروی پلیس نیز به سادگی نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد، گرچه ممکن است در مواقعی و در مکان‌هایی تا حدی آن را مهار کند. به این ترتیب توضیح دوم من با توضیح نخست در هم می‌آمیزد: فشار نابسامانی‌های جامعه نابهنجار که آسیب‌ها و انحراف‌های منجر به جرم و جنایت را موجب می‌شود، بی‌امان ادامه می‌یابد و سنگرهای پلیس ناکارآمد را می‌شکند. اما توضیح، زمانی کامل است که بگویم چه چیز، انحراف‌های اجتماعی به ویژه آن انحراف‌ها را که به جرم و جنایت و تداوم آن تا به آن سوی مقیاس‌های غیرقابل تصور ضدانسانی منجر می‌شوند، پدید می‌آورد. مطالعه همه جانبه و جهانی آن، تقریباً همه جا نشان داده است که موضوع پیچیده و مربوط به علل مختلف است که در جوامع و زمان‌های متفاوت، به گونه‌هایی خاص عمل می‌کنند.

مثلاً عوامل سازنده نابهنجاری و رفتارهای مجرمانه در شیکاگو با فیلادلفیا، نیویورک و لس‌آنجلس متفاوت است، اما همه‌ی آنها وجوه مشترکی دارند که ممکن است با مورد لندن تشابه زیادی داشته باشد، اما تشابه آن با استکهلم و کپنهاگ همان اندازه نیست. باز، گونه‌شناسی همه آنها می‌رساند که با آنچه در ریودوژانیرو، مکزیکوسیتی، بوئنوس آیرس و بوگوتا می‌گذرد تفاوت دارند و با همه مشابیه‌ها چیزی جدا از گسترش جرم و جنایت در تهران، قاهره و استانبول

کافی، محرومیت قطعی جنسی، سوء استفاده جنسی از آنها که خود به سلسله محرومیت و فقر برمی گردد و به دنبال آن با عقده های اجتماعی و فردی ناشی از زندگی فلاکت بار، بار می آید احتمال آنکه واکنش های نااخلاقی و خشونت بار نشان دهد بسیار بالاست. اما احتمال دست زدن موفقیت آمیز به سلسله جنایت های پی در پی، به صورت کودک ربایی، شکنجه، تجاوز و کشتار در یک فضای محدود چندان بالا نیست، که آن نیز در موضوع بررسی من به دلیل ناکارآمدی پلیس بروز کرده است. این فضای محدود، در حاشیه شهر تهران و یکی از مراکز فقر و محرومیت و جان کندن تدریجی و طبعاً بروز اختفای جرم و جنایت واقع شده است که به جز آن در این جامعه به شدت طبقاتی از فقر امنیتی نیز برخوردار بوده و هست. بدینسان تعجب آور نیست که در آینده شاهد جنایت های دیگری نیز از این دست باشیم.

۲- یکی از قاتلان زیاد آن یکی نیز گذشته ای با سوء استفاده جنسی داشته است. اما به احتمال زیاد آن یکی نیز گذشته ای با سوء استفاده جنسی داشته است. سوء استفاده جنسی ممکن است حتی به صورت عمل تجاوز جنسی انحرافی یا نامشروع نیز ظاهر نشود اما «سوء استفاده» باشد. از جمله سوء استفاده ها می تواند با نوعی استفاده جنسی از محارم صورت گیرد. کودکانی که به سن بلوغ نرسیده اند و برخی خیال می کنند چیزی نمی دانند وقتی به نوعی حتی ناکامل مورد بهره برداری و ور رفتن هدف دار و لذت جویی قرار می گیرند خودشان موضوع را نمی فهمند و به عنوان یک درد ضمنی آن را با خود به دوران بزرگ سالی می برند.

سوء استفاده کننده معمولاً مرد است اما این امر ممکن است از سوی زنان با دختر بچه ها و پسر بچه ها نیز صورت گیرد. کودکان کار و خیابان که زیر دست برخی کارفرماهای بزرگ تر قرار دارند که فاقد ملاحظه ها و هنجارهای انسانی و اخلاقی اند چه بسا مورد سوء استفاده یا تجاوز جنسی آنها قرار می گیرند. مربیان نیز ممکن است دچار انحراف باشند و حتی اگر نه دائمی در مواردی دست به این کار زده باشند. در آمریکای بررسی آسیب شناسی اجتماعی نشان داده است که از پنج مورد بزهکاری کودکان و نوجوانان چهار مورد آن با سوء استفاده و تجاوز جنسی همراه بوده است.

سوء استفاده و تجاوز جنسی در ایران می تواند واکنش های چندی را از سوی فرد سوء استفاده شده برانگیزد، که مهم ترین آنها عادت به رفتارهای انحرافی جنسی- به ویژه مفعول واقع شدن- تن فروشی، بیماری های شخصیتی و روانی، عدم اعتماد به نفس و عقب ماندن از تحصیل و کار، اعتیاد، سست شدن بنیادهای اعتقادی و واکنش های بزهکارانه و جنایت آمیز است که متأسفانه در دو مورد یاد شده که به لحاظ روانی یکدیگر را تقویت و توجیه نیز می کرده اند- و این نیز به گفته روانشناسان یک وضعیت اخلاخل روانی تقریباً کمیاب است- بروز کرده است. در اینجا باز تأکید می کنم محرومیت جنسی، فشار و سختگیری، فقر و ناداری، عدم آگاهی و آشنایی با روابط جنسی سالم، چه در مورد فرد یا افرادی که تجاوز کرده اند و چه در مورد این دو قربانی که قاتلان و خیمی از آب درآمدند، عامل مهم روی آوردن به انحراف هاست. انحراف های شوربختانه می توانند در چرخه های فزاینده قرار بگیرند و حتی به جنایت های سازمان یافته راه یابند. این سوء استفاده های جنسی معمولاً با مجموع عوامل نظام نابسامان اجتماعی کار می کنند، اما خودشان نیروهای اصلی و فعال پدید آورنده ی انحراف اند. بله این اتفاق به شرط آنکه آن را جدا از کل نظام اجتماعی ندانیم می تواند تحریک کننده واکنش های مجرمانه و خطرناک باشد. اما بالاخره جای خالی کنترل و نظارت و امنیت اجتماعی را چه چیز پر می کند؟ گمان من براساس پیگیری مداوم این

هستند. به هر روی چنین نیست که نظریه ای عمومی، گرچه کلی و ناسازگار و نادقیق در مورد جوامع مختلفه را نتوان برای گسترش آسیب های اجتماعی بیان داشت. آسیب های اجتماعی منشاء اجتماعی دارند و جوامع، تحت شرایط معین ناپهنجار می شوند و با توجه به مدیریت اجتماعی به ویژه نیروی انتظامی و دستگاه قضایی و نیز شرایط فرهنگی، مهارگرهای اجتماعی، وضعیت اقتصادی و جز آن به این ناپهنجاری به صورت واکنش های فردی و جمعی، خفیف یا تند و خلاف یا جنایت پاسخ می دهد که این پاسخ همانا رفتارهای نااخلاقی، ناقانونی و جنایت آمیز است.

برای شناخت چگونگی بروز ناپهنجاری باید به تعارض ها و شکاف های اجتماعی که منشاء مادی یا نامادی (اما عمدتاً مادی) دارند پرداخت و این کار نمی تواند با کنار گذاشتن یا حتی فردی انگاشتن عملکرد طبقاتی جامعه سرمایه داری صورت گیرد. اما این عملکرد تعارض آمیز در نیویورک به گونه ای و در تهران به گونه ای دیگر بروز می کند. به عبارت دیگر تعارض های اجتماعی که جنبه مادی یا فرهنگی دارند، در مرحله ای عینیت می یابند. برای اینکه این عینیت حاصل شود دلایل خاص لازم است. در تهران عامل فقر و محرومیت و تبعیض بسیار جدی تر است و بنابراین برخی به اشتباه موضوع را تقلیل گرایانه فقط در حد سطح درآمد و موارد مشابه می بینند. در نیویورک تبعیض و محرومیت جنبه دیگری دارد، چه بسا محرومان آنجا از طبقه متوسط ما دارا ترند- و بگذریم از فقر شرم آور

درون شهری در آمریکا- و به این جهت شماری از بررسی کنندگان، موضوع را در غرب به زیادی تنعم نسبت می دهند. چنین نیست و باید با تحلیل های طبقاتی و اجتماعی- اقتصادی و اقتصاد سیاسی به کلیت جامعه به عوامل اساسی که ناپهنجاری را

می سازند رسید و سپس ناپهنجاری را برحسب رفتارهای آسیبی ارزیابی کرد و ویژگی تفاوت جامعه را شناخت.

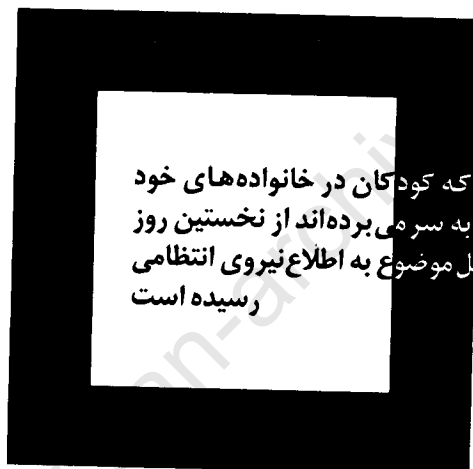
بارها پژوهش های

من و همکارانم در مؤسسه های پژوهش های اجتماعی، اقتصادی، رفاه و آسیب ها به این نتیجه رسیده است که فقر و محرومیت و تبعیض همراه با هم و به صورت یک مجموعه واحد بیشترین توضیح را برای رفتارهای

آسیبی به ویژه آنچه به جرم و جنایت و گسترش آن منجر می شود به دست می دهند نه آنکه دقیقاً همه چیز را بگویند- و مثلاً شامل بیماران روانی، منحرفان جنسی، افشار بالایی یا مافوق داراهایی که سراغ کوکائین و اکستازی می روند بشود.

البته در مواردی مانند قتل های عنکبوتی مشهد به گمان من عامل جنایت، نماینده ریاکاری و تعصب کسانی بود که خود از عوامل اصلی محرومیت منجر به تن فروشی بوده اند. اما یادمان باشد که آن ۱۶ (از میان ۱۹) زن قربانی، تن فروشی بودند که صرفاً و صرفاً برای طعام و نه برای اطفای شهوت- قابل توجه تحلیل گران ریاکار یا کم مایه- تن به این شکنجه دائمی یعنی تن فروشی می دادند. اما در مورد قتل دست کم ۲۰ کودک معصوم، موضوع دو جنبه دارد. آن طفلک ها با محرومیت از استخر، محل بازی، مراقبت و وسایط نقلیه، سرپرستی پدر و مادری که ناگزیر به کار مشقت بار و بی استراحت اند، محرومیت آموزشی و فرهنگی خود و محرومیت فرهنگی والدین و هم محله ای ها در رنج بوده اند و بدینسان با کمی دور شدن کودکانه از خانه به دام جنایت افتاده اند.

اما طرف دیگر دو جوان ۲۵ و ۲۹ ساله اند. زندگی آنها را نیز فقر و محرومیت رقم زده است. برای کارگری در کوره یز خانه بی هیچ پاداش به دردخور اما با بدترین شکل بهره کشی، نداشتن امنیت شغلی، نداشتن آموزش و تربیت و مربی



قطعاً با توجه به این که کودکان در خانواده های خود بد سر می برده اند از نخستین روز نخستین قتل موضوع به اطلاع نیروی انتظامی رسیده است

فکر می کنم وقتی یک فاجعه
ابعادی این چنین حزن آلود و مستأصل کننده
به خود می گیرد آنچنان تکانه ای
به جامعه می دهد که کسی تکان نمی خورد



مورد آن است که یک یا هر دو قاتل به نوعی خود را زیر چتر پشتیبانی یک دستگاه یا سازمان پنهان کرده بودند و فرار راحتشان از چنگال بی رمق قانون نیز به این امر بی ارتباط نبوده است. برخی جنایتکاران با این همکاری ها و پنهان کاری ها برای خود امنیت می خردند و بهره برداران نیز به ازای دریافت یاری در موارد ضروری و بحرانی آن، امنیت را به آنان ارزانی می دارند.

۳- درست است؛ آمارها و برآوردهای آماری در مورد اعتیاد، ایدز، تجاوز جنسی، روسپیگری، فرار دختران و پسران از منزل، همگی نشان از رشد سریع و هشدار دهنده ای آنها دارد. مهم است که این رشد در همین ۲۵ سال گذشته به خصوص از آغاز دهه ی هفتاد خورشیدی، یعنی با اتخاذ سیاست تعدیل ساختاری که منجر به تبعیض و فساد و تداوم و فقر و محرومیت شد، اتفاق افتاد. اتفاقاً در همین ۲۵ سال بیشترین کنترل ها و سخت گیری های اخلاقی در مورد ارتباط های جوانان، مواد مخدر، روابط جنسی، مصرف الکل، میهمانی رفتن، با هم قدم زدن، بدحجابی و جز آن اعمال شد. پس ناگزیر باید دست از لجاج برداریم و حتی اگر در میان مسئولان امنیت و سلامت جامعه نیستیم، به عنوان صاحب نظر، محقق یا شهروندی مسئول و دلسوز بپذیریم که باید رویکردمان را به کلی تغییر دهیم. سخت گیری ها، آن هم در جایی که سودجویی و بهره کشی، بی رحمانه بر فقر و محرومیت می افزاید و انبان یک اقلیت مرفه را که خود مسئول فضای پدید آمده اجتماعی و اقتصادی اند، پر می کند فقط می تواند نتایجی منفی داشته باشد. واکنش این دو قاتل نسبت به زندگی که داشته اند و تقویت روحیه خشن ترین انتقامجویی جنسی و جسمی از کودکان ضعیف معنایش این است که آنها در عین حال کودکی سراسر از رنج و تحقیر خود را می کشند و به یکدیگر نیز اعتماد به نفس می دهند، این نشان از رشدیابی روابط ناسالم اقتصادی و نابهنجاری اجتماعی از یک سو و حاد شدن شرایط اخلاقی و امنیتی جامعه به دلیل سخت گیری های جاهلانه و تعصب آمیز از دیگر سو دارد.

به هر حال در کوتاه مدت باید سریعاً به سمت دموکراتیک و مردمی کردن پلیس و کارآمد کردن آن از طریق همکاری های همه جانبه حرکت کنیم. پلیس پیش از آن که یک نیروی نظامی و تحت سلسله مراتب فرماندهی باشد یک نهاد اجتماعی است و اگر نیست باید بشود. این نهاد اجتماعی اگر اقتدار و کارآمدی خود را از مشارکت و اعتماد جمعی بگیرد می تواند آن را توسعه دهد و حفظ کند و گرنه به نیروی زور اما ناتوان از برخورد با دو جوان قاتل بیمار و منزوی در محیطی محدود، تقلیل می یابد. چقدر بهتر بود که همکاری و اعتماد خانواده ها و آن پدر فرزند از دست داده ای که بالاخره قاتل را دستگیر کرد و تحویل پلیس داد، زودتر، جدی تر و سازمان یافته تر شروع می شد. چقدر خوب بود که روزنامه ها و خبرها، جای خودنمایی ها نبود و به گونه ای آزاد به دردها و پیام ها می پرداختند. شما چه احساسی پیدا می کنید که در میان خبر ناگهان می خوانید که بله پس از دستگیری قاتل توسط یکی از پدران و تحویل آن به پلیس و سه روز بازجویی بی نتیجه آن، بالاخره آقای بازپرس ویژه قتل ظاهر شد و در چند ساعت بازجویی روانشناسی (!!) پی به همه چیز برد.

آیا آقای بازجو نمی توانستند قبل از این فاجعه دردناک تدابیر خود را به کار برند. پلیس نمی توانست زودتر از خانواده کمک بخواهد و آنها را آموزش دهد و بسیج کند؟

به هر حال این اقدام های کوتاه مدت و میان مدت چاره اساسی درد نیستند، بلکه فقط فرصت برای اعمال روش های اساسی و بلندمدت فراهم می آورند. روش اساسی، برخورد با عوامل سازنده انحرافات است آن هم نه دانه به دانه و از طریق شناخت عوامل در بررسی های اثبات گرایانه علت و معلولی سطحی (که مثلاً علت ربایش کودکان شلوار کوتاه پوشیدن آنها و رفتنشان به نهر بوده است یا اگر جلوی سوءاستفاده جنسی در محله های دورافتاده را بگیریم آمار بچه دزدی کم می شود) بلکه از طریق تجزیه و تحلیل روابط اجتماعی در کلیت جامعه و دستیابی به علت های اساسی یعنی ناسازگاری ها و تعارض ها و ستیزهای پنهان که کار را به آن چیزی می کشانند که من پیش از این نامشان را شورش کور گنگ (یا شورش بی صدا) نهاده ام. ■

دور باطل

آمار کارشناسی، تعداد بیکاران را در حدود ۴/۵ میلیون نفر اعلام می‌کند. با در نظر گرفتن خانواده‌ها، حداقل یک جمعیت ۱۵ میلیون نفری با مشکل بزرگ تأمین معاش روبه‌رو هستند. تفسیر اقتصادی این جمله چنین است: بیشتر از یک‌چهارم بازار مصرف بالقوه‌ی شصت و چند میلیونی ایران، قدرت خرید خود را از دست داده است.

اگر همه‌ی حقوق‌بگیرانی را که فاقد ابزار تولید هستند کارگر بدانیم (تصور نمی‌کنم کسی یک دستگاه موتورسیکلت، تیغه و ماله‌ی بنایی، سنگ فرز مخصوص سنگ‌بری بنایان و آهن‌گران، یا ترانس جوشکاری را که نوعاً ابزارهای شخصی کارگران متخصص هستند وسایل تولید قلمداد کند و صاحبان این ابزارها را کارگر نداند.) بخش اعظم کارگران یعنی ۵۰٪ در بخش دولتی و بیش از ۸۰٪ در بخش غیردولتی که تحصیلات دیپلم و زیر دیپلم دارند از دستمزد و سطح درآمد بسیار پایینی برخوردارند به‌طوری که نه تنها نمی‌توانند سطح زندگی خود را بالاتر ببرند و از امکانات بیشتری بهره‌مند گردند، بلکه حداقل در یک‌دهه‌ی گذشته با گذشت زمان روز به روز قدرت خریدشان کمتر شده و سطح زندگی‌شان پایین‌تر می‌آید و از پاره‌ای امکانات نیز که در گذشته بهره‌مند بوده‌اند محروم می‌شوند. باز هم می‌بینیم که به اندازه‌ی این ۵۰ و ۸۰ درصد از قدرت جذب بازار مصرف ایران کاسته می‌شود. وقتی قدرت خرید مردم و توان جذب بازار کم می‌شود نتیجه‌اش رو به ورشکستگی رفتن و بحرانی شدن وضع بنگاه‌ها

و کارخانه‌هایی است که محصولات و خدمات خود را به این بازار عرضه می‌کنند. زمانی که دیو واردات بی‌رویه کالاهای مصرفی را نیز به داخل جامعه آوریم، متوجه خواهیم شد که بخش بزرگی از قدرت جذب بازار را نیز کالاهای وارداتی و واردکنندگان کالا (قاچاق و غیرقاچاق) به خود اختصاص می‌دهند. نبود بازار فروش مناسب و پر شدن انبارهای کالا و محصولات تولیدشده‌ی بدون مشتری کارخانجات و کارگاه‌های تولیدی، بحران و پروسه‌ی ورشکستگی آنها را شدت و سرعت بیشتری می‌بخشد. نتیجه‌ی ناگزیر تعطیلی و انحلال این بنگاه‌های تولیدی و ارائه‌دهندگان خدمات و افزون شدن تعداد سپاه بیکاران است. به این ترتیب باز هم قدرت خرید بازار کم می‌شود. بحران اقتصادی، رکود تولید و بیکاری می‌آفریند و این دو به نوبه‌ی خود، بحران را تشدید می‌کنند.

اینکه چرا این بحران و وضعیت اجتماعی در ایران حادث شد و چه کسانی یاران‌هایی مسئول هستند و چه اعمال خلاف قانونی انجام شده موضوع بحث این مقاله نیست. مسئله مهم ما این است که کارگران چقدر و چگونه می‌توانستند از چنین پیش‌آمدی جلوگیری، از شدت آن کاسته و یا آن را کم‌اثرتر کنند و چه عاملی موجب شد که چنین نکنند؟ و سرانجام به نقطه‌ای برسیم که با ۴/۵ میلیون نیروی بیکار و تعداد بسیار زیادی کارخانجات و واحدهای تولیدی و خدماتی بحران‌زده‌ای روبه‌رو شویم که هر روز با دلایل و بهانه‌های واقعی و غیرواقعی درصدد تعدیل نیرو و اخراج کارکنان خود و یا تعطیل و انحلال باشند. گفته می‌شود روش‌های نولیبرالی حاکم بر دنیای سرمایه‌داری در تقسیم کار بین المللی خود و روند اجرای سیاست‌های جهانی‌سازی سرمایه‌داری، برای کشورها و جوامعی چون ایران، بیشتر نقش مصرف‌کننده و بازار تولید شرکت‌های عظیم چندملیتی را در نظر گرفته‌اند. هر جا که امکان ارزان‌تر تمام شدن کالایی وجود داشته باشد، (زمانی کشورهای سنگاپور و مالزی و آرژانتین) آن کالا در آنجا تولید شده به بازارهای مصرف فرستاده می‌شود. اگر هم قرار باشد در جوامعی مثل کشور ما کالایی تولید شود، انتخاب نوع کالا و سرمایه‌گذاری لازم برای آن، نه بر اساس ضرورت‌های اساسی ملی و محلی کشور مورد نظر بلکه براساس سود هر چه بیشتر کمپانی‌های چندملیتی و سیاست‌های جهانی‌سازی آنان صورت می‌گیرد و معمولاً برای کشور میزبان چیزی جز رونقی کاذب و زودگذر در بخشی کوچک و خاص در بر ندارد (اگر

کاظم فرج الهی

منافع کارگری و نولیبرالیسم در ایران



غارت و تاراج منابع را در این رابطه در نظر نگیریم). سرنوشت فیلیپین و برخی دیگر از کشورهای آسیایی که در آنها برای مدتی کفش و کالاهای ورزشی با مارک‌های آمریکایی و کمپانی‌های معروف چندملیتی به صورت انبوه و به قیمت بسیار ارزان تهیه و با چند (گاهی اوقات تا ۲۰) برابر قیمت تمام شده به بازارهای مصرف بین‌المللی عرضه می‌شد بسیار شایان توجه است؛ و دیدیم پس از گذشت مدت زمانی، وقتی شرایط و سیاست‌های بین‌المللی تغییر یافت و کمپانی‌های مذکور سرمایه‌های خود را از کشورهای میزبان خارج کرده و در جاهای دیگر و اشکال متفاوت به کار انداختند، اقتصاد و سرنوشت نیروهای محلی به کار گرفته شده و این مسئله که چه بر سر آنها آمد، هرگز در نظر گرفته نشد. اینها واقعیت است ولی واقعیت‌های دیگری هم وجود دارد. تجربه‌های برخی کشورها در همین چند سال گذشته نشان داده که هر چه کشورهای امپریالیستی برای کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته و در حال توسعه در نظر بگیرند و سعی در اجرای آن داشته باشند، الزاماً اجرا و عملی نخواهد شد.

عوامل عزم و اراده، تشکل و حرکت نیروها و اقشار مختلف اجتماعی و همچنین هوشیاری و درایت و تدبیر دولت‌مردان این کشورها چیزی نیست که به آسانی ندیده گرفته شود. وضعیت جوامع و کشورهایی چون کوبا، برزیل، ونزوئلا و جز آن نمونه‌های برجسته و حاضری از این دست است.

واقعیت دیگر این است که این جمعیت ۴/۵ میلیون نفری بیکار، تاکنون از حق قانونی خود، یعنی حفظ موقعیت و امنیت شغلی یا پیدا کردن و داشتن کار مناسب که با درآمد حاصل از آن بتوانند زندگی شرافتمندانه و در خوری را فراهم کنند، به طور مؤثر دفاع نکرده‌اند. سرمایه‌داران و دست‌اندرکاران تولید و صنعت نیز متأسفانه از موقعیت خود دفاعی درخور نکرده‌اند. به بیان دیگر محصولات تولید شده توسط شرکت‌های چندملیتی و سرمایه جهانی بدون مواجهه با کمترین مقاومت، بازارهای ایران را تسخیر و تولیدکنندگان ایرانی (به معنی عام و وسیع کلمه) را به راحتی از میدان بیرون کردند.

به راستی در مقابل این هجوم گسترده‌ی سرمایه جهانی به بازارهای ایران، جز تعدادی گزارش‌ها و اعتراض‌های پراکنده‌ی روزنامه‌ای، در کجا و چقدر مقاومت دیده شد. سرمایه‌داری تولیدی و صنعتی ایران (اگر به معنی دقیق کلمه وجود داشته باشد) در مواجهه با این پدیده تاریخی و جهانی و همچنین انبوه مصوبات ضدتولیدی (و متقابلاً حمایت از واردات) مجلس در دوره‌های مختلف و به خصوص مجلس پنجم و ششم چه عکس‌العملی نشان داد و چگونه از منافع خود دفاع کرد؟ در شرایطی که محصولات صنایع بیمار و بحران‌زده ایران به هیچ‌وجه توان رقابت با کالاهای خارجی را نداشتند، در رابطه با انبوه واردات کالاهای مصرفی اعم از (قاجاق و غیرقانونی)، سرمایه‌داران و کارفرمایان و تولیدکنندگان صنعتی چه به صورت انفرادی و چه از طریق تشکل‌هایشان (اتحادیه- سندیکا و انجمن‌های صنفی کارفرمایی) به جز چند مصاحبه چه اقداماتی انجام دادند؟ البته چنانکه در پایین خواهد آمد اقدامات ضدتولیدی داشته‌اند).

و بسیار مهم‌تر، اقدامات و مقاومت طبقه‌ی کارگر ایران در مقابل این بیکارسازی انبوه و خانه‌خرابی مستمر چگونه بود؟ کارگران تعدادی از کارخانجات در حد توان خود (بسیار ضعیف با توجه به نبود تشکل‌های واقعی و مستقل کارگری)، اقدام به برپایی تعدادی اعتصاب، تحصن، تجمع اعتراضی مقابل برخی ارگان‌ها و ادارات، ایجاد راه‌بندان و همانند آنها نمودند ولی گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله‌ی ماست، آنچه البته به جایی نرسد فریاد است. "این اقدامات برای جلوگیری از وقوع امری چنین مهم و سهمگین به شدت ناکافی بود.

در بررسی چرایی عدم مقاومت کارگران و کارفرمایان در مقابله با این هجوم، باید به دو نکته مهم توجه کرد. اول روحیه حاکم بر مردم جامعه‌ی ما، دوم فقدان ابزار مناسب.

روحیه فردگرایی حاکم بر جامعه ما که در ابعاد و اشکال مختلف خود را نشان داده و می‌دهد، افراد جامعه را در مواجهه با پدیده‌ها و مشکلات اجتماعی معمولاً به اتخاذ راه‌حل‌های فردی می‌کشاند، و دیده‌ایم که بیشتر اوقات این راه‌حل‌ها ناکارآمد هستند. متأسفانه اکثر قریب به اتفاق کارفرمایان و سرمایه‌داران صنعتی ما در مواجهه با کالاهای وارداتی به جای برخورد صحیح و اصولی و از موضع طبقاتی مدرن خود، هر یک با استفاده از امتیازات قانونی و غیرقانونی کارخانه، مؤسسات و سیستم‌های خویش اقدام به واردات کالا (آن هم اغلب با استفاده از رانت‌های مختلف) نمودند؛ و در واقع با گرفتن سهم خود، ویرانی اقتصادی ملی و به طور کلی حیات کارگری را توجیه کردند. برای جبران ضرر و زیان‌های گذشته با احیا و ایجاد روابط خاص، ایجاد کانال‌های مختلف و پیدا کردن اطلاعات و نبض بازار در هر مقطع زمانی خاص، کالاهای مختلف و اغلب ناهمگون با یکدیگر و گاه مشابه با همان کالای تولیدی خودشان ولی همواره باب بازار را وارد کرده و در عین حال، در هر جا که امکان‌پذیر بوده به صدور مواد اولیه پرداختند (به اصطلاح خودشان به جای تولید صنعتی با استفاده از کارت بازرگانی تجارت می‌کردند). با این اقدامات ضدتولیدی برخی کارخانجات تبدیل به بارانداز و انبار کالاهای بازرگانی شدند.

عده‌ای از کارگران و شاغلان دستگاه‌ها و کارخانجات و مؤسساتی که تعطیل شده و یا در آستانه تعطیل شدن قرار می‌گیرند نیز ابتدا با در پیش گرفتن روش‌های فردی از قبیل منضبط نشان دادن خود، بیشتر کار کردن، ایجاد رابطه‌های خاص و توصیه گرفتن از این و آن مقام، سعی در مستحکم کردن جایگاه و دور نگه داشتن خود از معرض امواج اخراج و تعدیل می‌نمایند. در مرحله بعد که مشخص می‌شود کار از این حرف‌ها گذشته، عده زیادی دست به یک سری اعتصابات پراکنده یا پی‌درپی ولی اغلب بی‌نتیجه زده یا ... و نهایتاً هر کدام به سویی، جهت پیدا کردن کار و شغلی تازه روان می‌شوند. [که معمولاً موفق به یافتن شغل مجدد نمی‌شوند و یا فرصت‌های شغلی با موقعیت بدتر از گذشته نصیب آنها می‌شود] مسافرشکی، دستفروشی و کارهای موردی و مقطعی و ... و استفاده حداکثر ۴

مسئله مهم این است که کارگران چقدر و چگونه می‌توانستند از چنین پیش‌امدی جلوگیری از شدت آن کاسته‌و یا آن را کم‌اثرتر کنند و چه عاملی موجب شد که چنین نکنند

ساله از مستمری اندک بیمه بیکاری، نتیجه این مصایب و مشکلات بروز نابسامانی و ناهنجاری‌ها در خانواده و روابط فردی و از هم پاشیدن کانون خانواده‌ها است.

اینکه سرمایه‌داران صنعتی و کارفرمایان چه باید می‌کردند یا باید بکنند مسئله‌ای نیست که در این نوشته به آن پرداخته شود. ولی در مورد کارگران و شاغلان مؤسسات، کارخانجات و بنگاه‌هایی که طرح تغییر ساختاری داشته یا ورشکسته و تعطیل شده‌اند چند نکته مهم وجود دارد:

انسان موجودی اجتماعی است و انسان‌های اجتماعی با توجه به وابستگی‌شان به گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، دارای منافع مشترک، همسو، مخالف و گاه متضاد با یکدیگر هستند و در رابطه با تأمین منافع‌شان در تعامل و همکاری و یا تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. در زندگی اجتماعی مشکلات زیادی برای انسان‌ها به وجود می‌آید که بسیاری از آنها ریشه‌ی اجتماعی دارند (از جمله مسائل مربوط به منافع گروه‌های مختلف جامعه). حل مشکلات اجتماعی، راه‌حل‌های اجتماعی و ابزار مخصوص به خود را طلب می‌کند. امروزه در جامعه، طبقات و اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی که منافع یکسانی دارند می‌توانند (و در جهت سلامت جامعه در دراز مدت باید) حول منافع طبقاتی، گروهی و صنفی‌شان گرد هم آمده و با تشکل‌های ویژه خود، ضمن دفاع از منافع گروهی خودشان نهایتاً جامعه را به سمت سلامت و سعادت سوق دهند. توسل به راه‌حل‌ها و در اختیار گرفتن هر ابزار، به دارا بودن فرهنگی خاص و داشتن حد معینی از دانش ویژه‌ی آن راه‌حل و ابزار، نیاز دارد. امروز متشکل شدن افراد هم‌گروه و با منافع مشترک در احزاب و تشکل‌ها امری بدیهی و پذیرفته شده است. گرد آمدن افراد در تشکل‌هایی چون اتحادیه، سندیکا، انجمن و ... برای رسیدن به اهداف اقتصادی و منافع طبقاتی و گروهی معین حداقل دارای ۲۰۰ سال سابقه است و در بیشتر جوامع برای این امور قوانین و مقررات جافاده‌ای وجود دارد. در ایران تشکل‌هایی مثل احزاب، اتحادیه‌ها، سندیکاها و انجمن‌ها نزدیک یک‌صد سال سابقه دارند ولی به دلایل مختلف استقرار و استمرار آنها دچار افت و خیزهایی شده، به‌طوری که گاه به کلی از حیات اجتماعی رسماً محو شده‌اند و گاه کاریکاتوری از احزاب و تشکل‌های صنفی در عرصه جامعه به گونه‌ای فرمایشی خودنمایی کرده است.

متأسفانه در ایران امروز برای بسیاری از مردم (گروه‌ها و طبقات پایینی) ایجاد تشکل‌های گروهی و صنفی (اتحادیه و سندیکا و ...) برای دفاع از منافع اقتصادی‌شان، امری غریب و ناشناخته است و فرهنگ اتحادیه‌ای و صنفی بسیار کم‌رنگ است. همچنانکه در بالا گفته شد در بیشتر موارد افراد برای حفظ منافع و حل مشکلات اجتماعی خود به جای "تشکل"‌ها به راه‌حل‌های فردی روی می‌آورند و معمولاً موفق هم نمی‌شوند. یکی از جنبه‌های مثبت کارکرد تشکل‌هایی چون اتحادیه‌ها و سندیکاها (اگر در سطح جامعه گسترده باشند) این است که حتی در صورت غفلت یا بی‌توجهی (عمدی یا سهوی) دولتمردان و مدیران جامعه به منافع برخی طبقات، اقشار و گروه‌ها، طبقات و لایه‌هایی را که منافع مشروع و به حق‌شان نادیده گرفته، پامال شده یا در معرض پامال شدن است مورد حمایت قرار دهند. این کار به وسیله‌ی ابزار مخصوص آنها یعنی تشکل‌های صنفی (اتحادیه و سندیکا ...)، با اصرار و پافشاری بر منافع خود و حتی با همکاری و تعامل سایر سندیکاها و اتحادیه‌های همسو و همگرا در منافع، صورت گیرد و نهایتاً مسئولین را متوجه نقایص و کاستی‌های موجود کند و به رفع نقیصه‌ها و پذیرش راه‌حل‌هایی که کم‌ضررترین راه باشند، در چارچوب تأیید دموکراتیک اعضا، حرکت کنند. به موضوع اصلی بازگردیم، کارگران ایرانی در مواجهه با امواج سهمگین بیکارسازی انبوه (تعدیل ساختاری، تغییر ساختار صنایع و بازخریدهای اجباری) و از دست دادن شغل و جایگاه اجتماعی‌شان چرا از ابزار مخصوص مقابله با این وضعیت استفاده نکرده‌اند؟ کارگران نساج، کارگران کارخانجات تولیدکننده لوازم خانگی و همینطور کارگران برخی دستگاه‌های دولتی مثل مخابرات و وزارت نیرو ... به ترتیب زمانی در معرض بیشترین امواج بیکارسازی قرار گرفتند. اگر (مثلاً) ۱۰ سال پیش تشکل‌های واقعاً مستقل کارگری (مستقل از کارفرما و گروه‌ها و احزاب سیاسی) وجود داشتند آیا قادر نبودند با استفاده از روش‌های قانونی، عرفی و مرسوم و با اصرار و پافشاری بر منافع خود و احتمالاً با همکاری و مساعدت سایر گروه‌ها و اتحادیه‌های همسو، مسئولان را متوجه اشتباهات خود و مصوبات نادرست مجلس و ... بنمایند؟ و یا با توجه با تأثیر شگرف طبقه تولیدکننده ارزش‌ها، مسئولین را مجاب به پذیرش و تن دادن به منافع مشروع و به حق خود و مهم‌تر از همه نجات جامعه از بحران و وضعیت ناگواری که هم‌اکنون با آن مواجهیم بنمایند؟

به احتمال زیاد بسیاری از کارگران پاسخ می‌دهند که این ابزار را در اختیار نداشتیم و نمی‌توانستیم هم در اختیار داشته باشیم زیرا قانونی نبودند. اما من معتقدم اگر **باورمندی** به این کار را داشتیم و مصمم هم بودیم می‌توانستیم و قانونی هم بودند، دلایل قانونی بودن به شرح زیر است:

اصل بیست و ششم قانون اساسی

احزاب- جمعیت‌ها- انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده آزادند مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساسی جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچ‌کس را نمی‌توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت.

قانون کار موجود جمهوری اسلامی ایران در این مورد نقص دارد که باید برطرف شود. اما باید توجه کرد

بسیاری از کارگران پاسخ می‌دهند که این ابزار را در اختیار نداشتیم و نمی‌توانستیم هم در اختیار داشته باشیم زیرا قانونی نبودند. اما من معتقدم اگر باورمندی به این کار را داشتیم و مصمم هم بودیم می‌توانستیم و قانونی هم بودند

که در هیچ جای قوانین موجود صراحتی مبنی بر غیرقانونی بودن سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری وجود ندارد و هر امری که غیرقانونی نیست خلاف قانون هم نیست. کما اینکه اتحادیه‌ها و سندیکاها کارفرمایی وجود دارند و فعالیت هم می‌کنند. به اضافه موازین شناخته شده بین‌المللی نیز بر این امر صحنه گذاشته‌اند. کشور ایران عضو سازمان بین‌المللی کار است و در مقدمه‌ی اساسنامه‌ی این سازمان آمده است: «به رسمیت شناختن اصل آزادی انجمن‌ها باید وسیله‌ای برای بهبود شرایط کار و برقراری صلح قرار بگیرد.» به چند ماده از دو مقاله‌نامه‌ی بنیادی این سازمان توجه کنیم:

مقاله‌نامه (بنیادی) شماره ۸۷ مصوب ۱۷ ژوئن ۱۹۴۸

ماده ۲: کارگران و کارفرمایان بدون هیچ‌گونه امتیاز می‌توانند بر طبق تمایل خود و بدون اجازه‌ی قبلی اقدام به تشکیل سازمان‌هایی به میل خود نموده و یا به این سازمان‌ها پیوندند به شرط اینکه اساسنامه‌های آنها را رعایت کنند.

ماده ۱-۳: سازمان‌های کارگران و کارفرمایان حق دارند اساسنامه و آیین‌نامه‌های اداری خود را تدوین و نمایندگان خویش را آزادانه انتخاب و امور فعالیت خود را تنظیم و برنامه‌ی عملی خود را اعلام دارند.

ماده ۲-۳: مقامات دولتی از هرگونه مداخله‌ای که ممکن است این حق را محدود و یا مانع اعمال قانونی آن باشد خودداری نمایند.

ماده ۴: سازمان‌های کارگران و کارفرمایان را نمی‌توان از طریق اداری منحل یا توقیف نمود.

ماده ۵: سازمان‌های کارگران و کارفرمایان حق تشکیل اتحادیه (فدراسیون و کنفدراسیون) و همچنین حق پیوستن به آنها را دارند و هر سازمان، فدراسیون یا کنفدراسیون حق دارد به سازمان‌های بین‌المللی کارگران و کارفرمایان پیوندند.

ماده ۱-۸: کارگران و کارفرمایان و سازمان‌های مربوطه‌ی آنها موظفند در استفاده از حقوقی که این مقاله‌نامه برای آنها قائل گردیده است، مانند همه اشخاص و مجامع متشکل، قوانین جاری را رعایت نمایند.

ماده ۲-۸: قوانین هر کشور نباید به تصمیماتی که این مقاله‌نامه پیش‌بینی می‌نماید لطمه وارد آورد یا اینکه به نحوی اجرا گردد که چنین لطمه‌ای وارد شود.

مقاله‌نامه شماره ۹۸ مصوب ژوئن ۱۹۴۹

ماده ۱-۱: کارگران باید در مقابل اعمال ضداتحادیه‌ای تبعیض آمیز در زمینه‌ی اشتغال، از حمایت کافی برخوردار باشند.

ماده ۲: این گونه حمایت‌ها به ویژه در موارد زیر باید اعمال گردد:

الف) مشروط نمودن استخدام یک کارگر به اینکه عضو یک اتحادیه نشود یا از عضویت یک اتحادیه مستعفی گردد.

ب) اخراج یک کارگر یا ایجاد مزاحمت برای او به وسایل مختلف به علت عضویت وی در یک اتحادیه و یا به علت مشارکت وی در فعالیت‌های تشکیلاتی در غیر ساعات کار یا در صورت موافقت کارفرما در جریان ساعات کار.

لازم به تأکید است، علاوه بر اینکه مقاله‌نامه‌های شماره ۸۷ و ۹۸ بنیادی هستند یعنی پذیرش آنها برای کشورهای عضو اجباری است، در سال ۱۳۸۱ جمهوری اسلامی ایران رسماً به این دو مقاله‌نامه ملحق شده است. هرچند هنوز برخی موانع یا ابهامات در قانون کار وجود دارند ولی به دلایلی که در بالا آمد این ابهامات قانونی نباید مانع کار تشکلی کارگری و کارفرمایی باشد و باید هرچه زودتر برطرف گردند.

ذکر یک نکته و پرسش در پایان مفید است: اول اینکه تاکنون هیچ کارگری به دلیل فعالیت اتحادیه‌ای و سندیکایی مورد پیگرد قرار نگرفته است. ممکن است برخی فعالان سندیکایی یا کارگری تحت پیگرد قرار گرفته و محکوم هم شده باشند ولی علت محکومیت و مجازات چیزی جز فعالیت اتحادیه‌ای بوده است. مهم‌ترین دلیل اثبات این مدعا نبود ابزار قانونی برای این پیگرد است.

دوم اینکه آیا تاکنون کارگران به طور جدی و مستقل از کارفرمایان و احزاب سیاسی اقدام به تشکیل سندیکا یا اتحادیه‌ای کرده‌اند که کسی از کار آنها جلوگیری کرده باشد. واقعیت این است که ما کارگران علی‌رغم کار و فعالیت زیاد در راستای تولید و ارائه خدمات، در جهت منافع خود و در حق خود کم‌کار و کم‌لطف هستیم. فعالیت‌های آگاهی‌رسانی و آگاهی‌یابی که امروز باید پیرامون سیاست‌های اقتصادی نولیبرال شکل گیرد مهم‌ترین لطفی است که می‌توانیم در حق خود بکنیم. ■

پی‌نوشت:

۱- توضیح آنکه طبق خبر مندرج در روزنامه شرق ۱۳۸۳/۶/۲۶، اتحادیه‌های تولیدکنندگان کفش، کفش‌های ماشینی و پلاستیک‌کاران شکایتی در رابطه با صدور مواد اولیه تولید کفش به چین و واردات (قاچاق) کفش چینی به ایران، به کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی ارائه داده‌اند. این اقدام بسیار دیر هنگام در نوع خود نیز استثنای می‌باشد.

حمله نخواهد کرد! دولت آمریکا از آن منطقه برای سلطه‌ی جهانی خود استفاده می‌کند. چرا که آمریکا به اندازه‌ی کافی نفت برای نیاز خود دارد. آنها نه تنها به نفت عربستان سعودی بلکه نفت مکزیک، ونزوئلا، نیجریه و غیره دسترسی دارند. بنابراین شماری منابع نفتی هست که آمریکا امکان دسترسی به آن را دارد. منابع نفت خاورمیانه از جهت چشم‌انداز دراز مدت بی‌تردید مهم‌ترین منابع در سطح جهان است.

□ کوهستانی: درباره نیروهای مقاومت مردم عراق در حال حاضر چه فکر می‌کنید؟

■ **مزاروش:** مایلم در اینجا ضرب‌المثل مجارستانی به کار برم که می‌گوید: «سرباز ترک را دستگیر کرده‌ام، یقه‌ام را ول نمی‌کند.» این بدان معناست که شما فکر می‌کنید کسی را به چنگ آورده‌اید اما وضعیت عکس آن می‌شود، یعنی او به شما چنگ می‌اندازد. و این درست همان چیزی است که در عراق اتفاق افتاده است. من فکر می‌کنم که مقاومت مردم عراق بسیار پراهمیت است. چرا که سرانجام صرف‌نظر از آنکه رئیس‌جمهور آمریکا بارها تکرار کند که: «ما به هیچ وجه دست نخواهیم کشید» مقاومت مردم عراق آنها را مجبور خواهد کرد در این فکر تجدید نظر کنند. آن هم به دلیل فرزندان مردم آمریکا که در کفن برمی‌گردند. دولت می‌تواند درباره‌ی کشته‌شدگان آمریکایی‌ها دروغ بگوید. اطمینان دارم که شمار تلفات آمریکایی‌ها خیلی بالاتر از ارقام رسمی است، اما درباره‌ی شمار آنها بی‌گمانی که به‌طور وحشی مجروح شده‌اند نمی‌توانند دروغ بگویند. تعداد این نوع مجروحین به تدریج بالا خواهد رفت و فکر می‌کنم این مسئله ناچار جنبشی شبیه به آنچه به یاد دارم در زمان جنگ ویتنام روی داد به وجود خواهد آورد. آنچه دولت آمریکا را آخر سر وادار به عقب‌نشینی از ویتنام کرد شمار وحشتناک مجروحین و کشته‌های آمریکایی بود که در اثر مقاومت مردم ویتنام در برابر اشغال‌گران آمریکایی به وجود آمد. منظورم این نیست که تلفات در عراق به اندازه ویتنام است. منظور این است که موقعیت آمریکا هرچه سست‌تر می‌شود و دیر یا زود اثر خود را چه در آمریکا و چه در میان به اصطلاح «متحدين» آن خواهد گذاشت. شما دیدید که اخیراً (نوامبر ۲۰۰۳) ۱۶ ایتالیایی طی یک حمله کشته شده‌اند. بالا رفتن شمار تلفات در مورد کشورهای متحد آمریکا مثل ایتالیا- برلوسکونی بسیار عجله داشت که نیرو به عراق بفرستد- نیز اتفاق خواهد افتاد. اطمینان دارم که مردم ایتالیا به این کار اعتراض خواهند کرد و خواهند پرسید: آخر ایتالیایی‌ها در عراق چه کار دارند؟ چرا باید در آنجا باشند؟ فقط به خاطر اینکه منافع آمریکا این مسئله را به ما دیکته می‌کند؟ در کتاب سوسیالیسم یا بربریت نقل قولی از مجله اکونومیست آورده‌ام که مفهوم ضمنی‌اش این است که آمریکایی‌ها «وردست‌های محلی» این اصطلاحی است که به کار می‌برند- می‌خواهند که حاضر باشند جان خود را فداي او کنند. بنابراین آمریکایی‌ها دیکته می‌کنند، بمباران می‌کنند، سیاست‌ها را تعیین می‌کنند و «وردست‌های محلی» هم کارهای پست و خردمالي را انجام می‌دهند. همه آنان حاضرند در راه هدف کشته شوند. اما چه هدفی؟ هدف سلطه آمریکا بر جهان. به نظر من این سیاست چاره‌ای ندارد جز آنکه شکست بخورد و این را اکنون نمی‌گویم، بلکه آن کتاب را سال ۱۹۹۹ نوشته‌ام. می‌دانید که کتاب سوسیالیسم یا بربریت دو سال پیش از واقعه یازده سپتامبر که دستاویزی شد برای سیاست تجاوزگرانه دولت آمریکا نوشته شد. در آن کتاب آشکارا نشان داده‌ام که این سیاست‌ها خیلی پیش از واقعه یازده سپتامبر و حتی پیش از ۱۹۹۹ آماده پیاده شدن بود. این سیاست‌ها بخشی از سرشت و منطق نظام سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری به مرحله‌ای رسیده است که تنها ابرقدرت، ناچار است از نظر اقتصادی بر تمام جهان تسلط پیدا کند. قدرتمندترین سرمایه‌ها مصمم‌اند سلطه خود را بر جهان اعمال کنند- اگر چنین است حال باید سیاست‌هایی را پیش گرفت که بتواند این سلطه‌ی جهانی را عملی کنند، پیاده کردن این سیاست‌ها مشکل هستند و تضادهایی سهمگین به وجود می‌آورند. چرا که سازماندهی سیاسی و نیروهای سیاسی مردم شکل ملی دارد.

گفت و گوی زیر به دنبال مصاحبه‌ای است که آقای کوهستانی با مزاروش انجام داده و در انتهای کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت» که توسط آقای محیط ترجمه شده به چاپ رسیده است.

وقت آن رسیده است که به بین‌الملل پنجم فکر کنیم

□ کوهستانی: ممکن است قدری درباره دیدگاه خود در مورد برنامه و دستور کار دولت آمریکا در اشغال افغانستان و عراق و استفاده‌ی این دولت از کشورهایی چون عربستان برای پیشبرد هدف‌های خود صحبت کنید؟ گرچه همه کس به عامل نفت اشاره می‌کند. به نظر من مسئله فراتر از آن می‌رود و مسئله‌ی سلطه‌ی آمریکا مطرح است.

■ **مزاروش:** متوجه هستید که اهمیت نفت صرفاً از جهت تصرف یا کنترل فروش آن نیست بلکه کنترل دسترسی به آن است که اهمیت دارد. مهم‌ترین مسئله نفت همین است. در مقاله‌ای که «ایرلین بولتن» از من چاپ کرد^۱ اشاره کرده‌ام که مهم‌ترین جنبه این است. چون وقتی شما به روسیه فکر کنید می‌بینید که این کشور مقادیر عظیم نفت دارد آن هم نه تنها برای خودش بلکه برای فروش به کشورهای متعدد دیگری. اما این کشور سیستم حمل و نقل آن را ندارد. هیچ دسترسی به دریا برای تحویل آن ندارد. آمریکا با اشغال عراق در خاورمیانه کنترل دسترسی به نفت را به دست می‌آورد. من از سال‌ها قبل اطمینان داشتم که آمریکا به عراق حمله خواهد کرد. به خاطر دارم که در ژانویه ۲۰۰۳ گردهمایی در مجله «کریستیک» داشتیم که در آن، یکی از رفقای عراقی حتی آن موقع اطمینان داشت که چنین حمله‌ای صورت نخواهد گرفت. او بر این عقیده بود که آمریکا به عراق

منتقدین این برنامه حرفشان این است
 که این سیستم جهنمی هدفش نابودی مردم
 در جاهای دیگر جهان است حتی اگر نخواهند
 کاری با ایالات متحده داشته باشند. پس باز هم آشکار است
 که دشمن اصلی در تمام این سیاست‌ها کشور چین است

همه جای جهان همین‌طور است. به این دلیل است که هر وقت یک کشور بخواهد از راه تجاوز امپریالیستی به زور این سیاست‌ها را بر دیگر کشورها تحمیل کند. روزی نیست که از رئیس‌جمهور آن آقای بوش نشنوید که بگوید: «ما بهترین در جهان هستیم کشور ما، ایالات متحده آمریکا، بزرگ‌ترین و برترین کشور در جهان است» دم به ساعت این چیزی است که از دهان او بیرون می‌آید. این کاملاً احمقانه است چرا که به‌طور هم‌زمان به دیگران موعظه می‌کند که به منافع ملی خود فکر نکنند. منافع ملی دیگر کشورها اصلاً برای آنها ارزش و اهمیتی ندارد. به همین دلیل است که چنین سیاست‌هایی ناچار است با شکست روبرو شود و شکست خواهد خورد. اما چین قدرتی است که در برابر این سلطه‌طلبی آمریکا می‌تواند مقاومت کند- چرا که دیگر کشورها می‌توانند لاقلاً به‌طور کوتاه‌مدت تسلیم قدرت نظامی و تجاوز آمریکا شوند. شاید اطلاع داشته باشید که آمریکا دارد روی سیستمی کار می‌کند که بخشی از عناصر اولیه آن تا سال آینده به کار گرفته خواهد شد و تا سال ۲۰۰۷ قرار است تکمیل شود. این سیستم نظامی جدید چنان عمل خواهد کرد که دیگر احتیاجی به اشغال پایگاه‌های نظامی نخواهد بود. گرچه این پایگاه‌ها را هم دارند. این سیستم خواهد توانست بمب‌های قدرتمندی را تا مسافت ۹۰۰۰ مایل با سرعتی ده برابر سرعت صوت به هر جای جهان بفرستد. دستگاهی عظیم و توقف‌ناپذیر.

❑ **کوهستانی: نظر شما درباره نقش چین در حال حاضر چیست؟**
 چین اکنون منبع بزرگ کالاهای ارزان و منبع عظیم کار ارزان است بی آنکه جنبش کارگری در آن کشور وجود داشته باشد و از این وسیله علیه دیگر بخش‌های جهان استفاده می‌کند. چین در حال حاضر به کدام سو می‌رود؟

■ **مزاروشی:** شما می‌دانید که در مصاحبه قبلی‌ام با «مجله نقد» درباره چین چه گفته‌ام نظرم این بود که این نظریه که چین به یک کشور سرمایه‌داری بزرگ تبدیل خواهد شد، نظریه‌ی نادرستی است چرا که ناممکن است. حال ۵ سال پس از آن مصاحبه ملاحظه می‌کنید تنها شاهد حضور مختصر سرمایه‌دار در آن کشور هستیم و اکثریت عظیم مردم چین، «بیش از یک میلیارد» در شرایطی متفاوت با سیستم سرمایه‌داری زندگی می‌کنند و فکر نمی‌کنم در آینده نزدیک هم این وضعیت تغییر کند. مثالی برایان می‌زنم موازنه تجاری چین با آمریکا یکصد و سی میلیارد دلار در سال به ضرر ایالات متحده آمریکا است. و می‌دانید که اکنون اعتراضات شدیدی علیه این مسئله در آمریکا وجود دارد و اینکه این وضعیت را چگونه می‌شود تغییر داد. بنابراین، وقتی درباره تبادل سرمایه‌دارانه‌ی چین با بقیه جهان فکر می‌کنیم، ملاحظه می‌کنیم چنین تبدیلی برای بقیه‌ی جهان سرمایه‌داری قابل دوام نیست و نمی‌تواند تا نهایت ادامه یابد. بنابراین به نظر من عدم توجه به جنبه دیگر این پدیده- منظوم آن نوع چین سرمایه‌داری با نوع توسعه‌ای که تجربه‌های قبلی به ما نشان داده است- می‌تواند فاجعه‌ای برای همه ما از جمله خود چین باشد. و فکر نمی‌کنم در حال حاضر شاهد چنین چیزی در خود چین باشیم. شما می‌دانید که در حال حاضر نآرامی‌های کارگری بسیار جدی در چین وجود دارد و مخالفت‌های جدی (با دولت) در حال شکل گرفتن است. می‌دانید که در چین نیروی کار اضافی (Surplus Labour) هنوز از طریق سیاسی تنظیم می‌گردد. (نه توسط بازار). در جوامعی مثل ما بیرون کشیدن کار اضافی عمدتاً توسط مکانیزم‌های اقتصادی صورت می‌گیرد. در چین اینطور نیست. در چین تنها راهی که می‌شود کار به این ارزانی داشت، تنظیم سیاسی بازار کار است که توسط دولت انجام می‌شود. و برای تغییر این وضع راهی

همه جای جهان همین‌طور است. به این دلیل است که هر وقت یک کشور بخواهد از راه تجاوز امپریالیستی به زور این سیاست‌ها را بر دیگر کشورها تحمیل کند. روزی نیست که از رئیس‌جمهور آن آقای بوش نشنوید که بگوید: «ما بهترین در جهان هستیم کشور ما، ایالات متحده آمریکا، بزرگ‌ترین و برترین کشور در جهان است» دم به ساعت این چیزی است که از دهان او بیرون می‌آید. این کاملاً احمقانه است چرا که به‌طور هم‌زمان به دیگران موعظه می‌کند که به منافع ملی خود فکر نکنند. منافع ملی دیگر کشورها اصلاً برای آنها ارزش و اهمیتی ندارد. به همین دلیل است که چنین سیاست‌هایی ناچار است با شکست روبرو شود و شکست خواهد خورد. اما چین قدرتی است که در برابر این سلطه‌طلبی آمریکا می‌تواند مقاومت کند- چرا که دیگر کشورها می‌توانند لاقلاً به‌طور کوتاه‌مدت تسلیم قدرت نظامی و تجاوز آمریکا شوند. شاید اطلاع داشته باشید که آمریکا دارد روی سیستمی کار می‌کند که بخشی از عناصر اولیه آن تا سال آینده به کار گرفته خواهد شد و تا سال ۲۰۰۷ قرار است تکمیل شود. این سیستم نظامی جدید چنان عمل خواهد کرد که دیگر احتیاجی به اشغال پایگاه‌های نظامی نخواهد بود. گرچه این پایگاه‌ها را هم دارند. این سیستم خواهد توانست بمب‌های قدرتمندی را تا مسافت ۹۰۰۰ مایل با سرعتی ده برابر سرعت صوت به هر جای جهان بفرستد. دستگاهی عظیم و توقف‌ناپذیر.

منتقدین این برنامه حرفشان این است که این سیستم جهنمی هدفش نابودی مردم در جاهای دیگر جهان است حتی اگر نخواهند کاری با ایالات متحده داشته باشند. پس باز هم آشکار است که دشمن اصلی در تمام این سیاست‌ها کشور چین است. هدف اصلی پیاده کردن چنین سیستمی عبارت از تهدید و ارباب و گرفتن باج سیل است. احتیاجی نیست که همیشه از این سیستم استفاده شود و کشورهای دیگر را بمباران کرد آنچه لازم است وسیله تهدید و ارباب است و بزرگ‌ترین تهدید نظامی هم عبارت از تهدید اتمی است و تردیدی نیست که هر کشوری وسایل کاربرد قدرتمندتری داشته باشد از این جهت دست بالا را خواهد داشت. و می‌دانید که سردمداران ساکن واشنگتن این به اصطلاح محافظه‌کاران افراطی، مخوف‌ترین نوع آدم‌هایی هستند که می‌شود تصور کرد. حس برتری‌طلبی‌شان حد و مرزی ندارد. بحث‌های آنها در نشریات به راستی تصورناپذیر است شیوه‌ی تفکر آنها درباره سلطه بلامنازع جهانی ایالات متحده به راستی حیرت‌انگیز است. آنها جداً بر این باورند که این کار شدنی است. در حالی که واقعیت این است که انواع امپریالیست‌ها در تاریخ از امپریالیزم رم گرفته تا امپریالیزم انگلیس، فرانسه، هلند همه با شکست روبرو شدند. این تجربه‌های تاریخی به قرار هیچ درسی برای آنها نیست، هیچ وسیله‌ای برای فکر کردن به دست‌شان نمی‌دهد که لاقلاً با خود فکر کنند، شاید پروژه‌های امپریالیستی ما

□ **کوهستانی:** شما یکی از مارکسیست‌هایی هستید که با تئوری ارزش سر و کار دارید سؤال من از شما این است: از آنجا که کارگران صنعتی بخش خصوصی رو به کاهش می‌روند - لاقدر در کانادا، و شاید در فرانسه و آلمان - اتحادیه‌های بخش دولتی تبدیل به پیش‌قراول جنبش کارگری شده‌اند. تأثیر چنین تحولی بر تئوری ارزش مارکس چیست؟

■ **مزاروش:** می‌دانید که شرکت‌های خصوصی رو به کاهش نیستند بلکه هر روز بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند. گرایش‌های انحصاری کاملاً در حال افزایش است. این گرایش‌های انحصاری بر تمام فعالیت‌های اقتصادی غلبه دارد. در عین حال شرکت‌های خصوصی، از جمله بزرگ‌ترین شرکت‌های انحصاری خصوصی نیاز به پول و نیاز به منابع مالی دارند و تنها منبع دسترسی به اینها، منابع مالی و پولی عمومی است. این در واقع نقطه ضعف بزرگ نظام سرمایه‌داری امروز است. این بخشی از بحران ساختاری نظام سرمایه است و آن هم ناتوانی نظام در ایجاد منابع مالی لازم برای گرداندن سیستم به شکلی سالم است. بنابراین فکر نمی‌کنم این مسئله مشکلی بر سر راه رویکرد مارکسیستی به آن ایجاد کند اما وقتی به آنچه امروز در سطح جهان می‌گذرد فکر کنیم، انباشت سرمایه به هیچ رو به شکلی صورت نمی‌گیرد که سی سال پیش صورت می‌گرفت و علائم بحران ساختاری سرمایه در درجه اول خود را به این صورت نشان می‌دهد که دیگر قادر نیست انباشت سرمایه را به شکل سالم انجام دهد. و این مسئله را به دو شکل اساسی شاهدیم: یکی آنکه بیشتر سرمایه‌ها در راه سفته‌بازی (بورس‌بازی) و کارهای انگلی (غیر مفید) به کار می‌افتند و نه انباشت مفید و مولد چرا که این نوع انباشت قابل دسترسی نیست. شما در همه جا شاهد سرمایه‌گذاری‌های انگلی و غیرمولد هستید. پی‌آمد این ناتوانی در انباشت مولد و مفید پیدا شدن خصلت تهاجمی نظام سرمایه، دولت آمریکا و تسلیم چند کشور سرمایه‌داری از جمله فرانسه و انگلیس است که قبلاً نقشه‌های جهانی خود را داشتند. اخیراً روسیه هم در شمار آن کشورها آمده است. حالت تهاجمی دولت آمریکا از آن جهت با مقاومت روبرو نمی‌شود که کشورهای قدرتمندی چون انگلستان،

فرانسه و روسیه امیدوارند از طریق این برنامه (آمریکا) و این نقشه تهاجمی منافی نصیبشان شود. دولت انگلستان از این جهت بیش از همه سر سپرده آمریکاست. اما آنها زمینه آن را دارند که بتوانند از این برنامه تهاجمی بیرون بیایند و همه این عوامل است که موجب بحران ساختاری در کل نظام می‌شود. بحران ساختاری به این معناست که انباشت سرمایه دچار مشکل شده است و از این رو نظام موجود قادر به تأمین مایحتاج نیروی کار هم نیست. و این جنبه را هم نباید فراموش کرد چرا که در گذشته اگر به سی سال پیش برگردیم کارگران از گسترش سرمایه منتفع و برخوردار می‌شدند. اما در حال حاضر گسترش سرمایه طوری نیست که سی سال پیش بود و در نتیجه به جای افزایش مزایای کارگران که در سال‌های پس از جنگ به میزان زیادی شاهدش بودیم اکنون باید آن مزایا به زور پس گرفته شوند. بخش زیادی از این دستاوردهای کارگران پس گرفته شده است و در انگلستان مطمئناً حمله به خدمات اجتماعی ادامه دارد. نتیجه آن خصوصی‌سازی هرچه بیشتر، تبدیل مشاغل دائم به موقت، نیمه‌وقت و کار پیمانی به طور فزاینده است.

□ **کوهستانی:** نظر شما درباره موقتی شدن مشاغل، موضوعی که ده سال پیش در کتاب قبلی خود فراسوی سرمایه مورد بحث قرار دادید

وجود ندارد جز به وجود آوردن تغییراتی عمیق در سیاست‌های دولت. نمی‌دانم که آیا نشانه‌هایی در جهت چنین تغییری وجود دارد یا خیر؟ چرا که سمت‌گیری در آن جهت نمی‌بینیم. در نقاط مختلف چین آشکارا اعتراض علیه کار ارزان به چشم می‌خورد اما، وقتی شما در سطح دولتی سیاست ایجاد کار ارزان داشته باشید اعتراضات پراکنده مردمی بر سیاست‌های دولت اثر چندانی نخواهد داشت. و بدون تغییری عمده در سیاست‌های دولت تصور نمی‌کنم این گونه اعتراضات کوچک نتیجه‌بخش باشد و اما آنچه که در برابر تغییر در سیاست دولت چین مبنی بر ایجاد کار ارزان ایستاده است این است که چین از طریق کار ارزان می‌تواند در بازار دیگر کشورها چه بازار آمریکا و چه اروپا رخنه کند. مثالی برایتان می‌زنم. من یک ماشین فتوکپی دارم تمام قطعات آن از جمله جوهر که مهم‌ترین بخش آن است ساخت چین است. ملاحظه می‌کنید که چین از این راه می‌تواند در بازارهای اروپا و آمریکا نفوذ کند. بدین ترتیب چین دارای امتیاز عمده اقتصادی است. اما مشکل عمده این کشور ضعف نظامی آن در برابر آمریکا بوده است که در گذشته وجود داشت. بنابراین شاهد کوشش عمده‌ای از سوی چین برای از میان بردن این ضعف هستیم. اخیراً دیدیم که سفینه سرنشین‌داری به فضا فرستادند. این به راستی یک دستاورد بزرگ است. مفسرین امور فضایی حدس می‌زنند که ده سال طول خواهد کشید تا چین بتواند در این زمینه به پای آمریکا

برسد. دیدیم که آن ده سال به چندماه یا یک سال تبدیل شد. این به راستی دستاورد بزرگی است و نباید تصور کرد که این دستاورد صرفاً برای کاوش فضای بیرونی جو زمین است. مهم‌ترین هدف چنین کارهایی مقاصد نظامی است. و چین حق دارد از این جهت دلواپس آینده خود باشد زیرا همانطور

متوجه هستید که اهمیت نفت صرفاً از جهت تصرف یا کنترل فروش آن نیست بلکه کنترل دسترسی به آن است که اهمیت دارد

که در کتاب سوسیالیسم یا بربریت اشاره کردم محافلی در آمریکا وجود دارند که چین را دشمن اصلی به شمار می‌آورند.^۴ شکی نیست که در حال حاضر به خاطر درگیری در جنگ علیه عراق، علیه افغانستان و خدا می‌داند فردا ممکن است نوبت کشور شما ایران باشد - این فکر (علیه چین) به

طور موقت کنار گذاشته شده است. اما این خواب و خیال را نباید به خود راه بدهیم که چین از نظر اینان دشمن اصلی نیست. چین باید در نهایت خصم اصلی آمریکا به حساب آید. چون تنها کشوری است که به طور بالقوه می‌تواند در برابر آمریکا بایستد. تکنولوژی موشکی آنها با توجه به فرستادن سفینه سرنشین‌دار به فضا نشان‌دهنده تکنولوژی بسیار پیشرفته موشکی آنهاست. چنین تکنولوژی موشکی قادر به حمل کلاهک‌های نظامی به هر نقطه‌ای جهان نیز خواهد بود، همان‌طور که آمریکا نیز قادر به این کار است. بنابراین وقتی به آینده فکر می‌کنیم چین به صورت هدف اصلی سلطه‌ی جهانی ایالات متحده باقی می‌ماند. سلطه‌ی جهانی آمریکا مسئله‌ی اصلی امروز جهان است و در این مرحله از امپریالیسم (مرحله‌ی سلطه‌ی کامل جهانی آمریکا) چاره‌ای جز آن نیست و چین مانع اصلی بر سر راه آن است. کشور چین، صرف‌نظر از آنکه سیاست‌هایش چه باشد حاضر به تسلیم شدن در برابر آمریکا نیست.

تسلیم شدن چین به آمریکا تصورناپذیر است همان‌طور هم که تبدیل شدن چین به کشور کاملاً پیشرفته‌ی سرمایه‌داری تصورناپذیر است - اینها دو چیز تصورناپذیرند - و به نظر من دراماتیک‌ترین تحولات آینده در زمینه سلطه‌جویی آمریکا، نه در دو سه سال آینده، بلکه ده پانزده بیست سال آینده در این جهت و مربوط به روابط میان چین و ایالات متحده خواهد بود.

چیست؟ این اصطلاح در آن موقع برای خیلی ها تازگی داشت اکنون برای خیلی ها حساسیت به وجود می آورد.

■ **مزاروش:** به نظر من موقتی شدن کار اجتناب ناپذیر است چرا که یکی از راه های پنهان کردن بیکاری وحشیانه است. و نیز به این دلیل که می توانند وانمود کنند که به نفع خود کارگران، مخصوصاً کارگران زن است تا بتوانند دو ساعت یا چهار ساعت در روز کار کنند. می دانید که در انگلیس کسی که شانزده ساعت در هفته کار کند به عنوان یک شاغل تمام وقت به حساب می آید.

□ **کوهستانی:** یکی از پرسش های ما مربوط به قربانیان موقتی شدن کار است. اکثر این قربانیان زنان هستند چرا که بیشتر آنها ناچارند ۲ یا ۳ شغل داشته باشند تا بتوانند معیشت روزانه خود را تأمین کنند.

■ **مزاروش:** بله اما از نظر آمار کارگری چنانچه کسی ۱۶ ساعت در هفته کار کند شاغل تمام وقت محسوب می شود. بنابراین خیلی از آمارهای موجود درباره شمار بیکاران به طور سیستماتیک دست کاری می شوند و گروه های مختلف شغلی به وجود می آورند که می تواند با تقلب در این آمارها تغییر به وجود آورند.

□ **کوهستانی:** در زمان مارکس بخش دولتی (عمومی) وجود نداشت و صنعت در مرکز توجه جنبش کارگری قرار داشت. بنابراین کارگران در صف مقدم مبارزه علیه سرمایه داری قرار داشتند. اما سازمان های کارگری هم اکنون به سازمان های دیوان سالار مبدل شده اند. از سوی دیگر بخش عمومی شامل امور بهداشت، آموزش، نگهداری کودکان، خدمات اجتماعی و کارکنان شهرداری می شود. با نگاهی به کارگران بخش عمومی در کانادا متوجه می شویم که از یک جهت خیلی محافظه کارند اما از جهت دیگر خیلی پیشرو و پیکارجو هستند. اما آنچه ما را دچار وقفه می کند کارگران بخش خصوصی است. اینان که ۱۰، ۱۵

سال پیش در صف مقدم مبارزه قرار داشتند اکثریت اعضا خود را از دست می دهند. اکنون مثلاً کارگران ماشین سازی کانادا خود را در بخش کارکنان دانشگاه کانادا سازماندهی کرده اند. قبلاً اتحادیه آنها در بخش دانشگاهی نبود. اتحادیه کارگران فولاد آمریکا هم افرادی را از بخش عمومی به عضویت خود پذیرفته اند. این اکنون به گرایش تبدیل شده است. در حال حاضر بزرگ ترین شعبه محلی اتحادیه کارگران فولاد کانادا متشکل از کارکنان دانشگاهی تورنتو است. ۶ یا ۷ سال پیش مرز میان اتحادیه های بخش خصوصی و عمومی مشخص بود. اکنون این مرز از میان رفته است. کارگران ماشین سازی به فروشگاه ها می روند و کارگران آنها را در اتحادیه شان سازماندهی می کنند.

■ **مزاروش:** چیزی شبیه آنچه توضیح دادید در انگلستان هم وجود دارد و آن هم اتحادیه حمل و نقل و کارگران عمومی انگلیس است. اتحادیه «کارگران عمومی» هر نوع کارگری را در بر می گیرد. این نوع فعالیت اتحادیه ای ابتدا در رشته حمل و نقل آغاز شد- مثل کارگران ماشین سازی در کانادا- و بعد به دیگر جاها گسترش پیدا کرد. ولی من فکر نمی کنم آخر سر این کار هیچ یک از مشکلات کارگری و سازماندهی آنها را حل کند. در انگلستان زمانی بود که اتحادیه های چپ و سنتی انگلیس توسط دست راستی ها تسخیر شده بودند.

نمونه آن اتحادیه مهندسين و برق کاران بود. اتحادیه مهندسين، اتحادیه چپ گرا و رادیکالی بود. اتحادیه برق کاران نیز در گذشته چپ بود و بعد به راست گرایید. بعد این دو با هم یکی شدند و کاملاً به راست گرویدند. اما اخیراً این اتحادیه به مواضع چپ گذشته اش برگشته است. اما باید بگویم که نسبت به آن هم خوشبین نیستم چرا که تغییر اخیر فقط در بالاترین سطح اتحادیه صورت گرفته است.

□ **کوهستانی:** منظور من هم که گفتم اتحادیه های بخش عمومی هم محافظه کار و هم پیشرو هستند همین بود. رهبری اتحادیه در بالاترین سطح باید پاسخگوی اعضا باشد که خیلی رادیکال است. اما در سطوح پایین تر فعالیت و جنبش زیادی به چشم نمی خورد. از سوی دیگر اتحادیه بخش صنعتی خصوصی دیگر مربوط به قسمت خودشان نیست. زمینه فعالیت آنها گسترده تر شده است چون برای حفظ سازمان اتحادیه خود ناچارند که این کار را بکنند چرا که به علت بیکاری در حال از دست دادن اعضا خود هستند. من به این خاطر گفتم که نسبت به اعضا پایین آمده است و حق با شما بود که به درستی گفتید علت آن مونوپول (انحصاری) شدن کارها است. و این پدیده نه تنها در یک کشور بلکه در همه جا در حال وقوع است. در مقایسه با گذشته در حال از دست دادن پایه های کارگری هستیم اما به تک تک

کشورها که نگاه می کنیم، به ویژه در غرب، ملاحظه می کنیم که نسبت بخش صنعتی به بخش های دیگر از جمله بخش عمومی و خدماتی در حال پایین آمدن است زیرا به دلیل تکنولوژی و تغییر در سازماندهی کار، شمار کارگرانی که برای تولید یک تن فولاد لازم است پایین آمده است.

■ **مزاروش:**

بله، اما این بخشی از داستان است. بخش دیگر آن است که

بسیاری از مشاغل به کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» صادر می شود. بنابراین وقتی فکر می کنیم که اهمیت بخش صنعتی دارد کم

می شود، این خطای بصری است چرا که اگر به نیروی کار صنعتی غرب کارگران هند، چین و جاهای دیگر به اصطلاح «جهان سوم» را اضافه کنیم- واژه ای که من از آن متنفرم- ملاحظه می کنیم که سازماندهی کار قبلی به خارج صادر شده است. «جهان سوم» در این جهان قرار دارد اما، از نظر ساختاری وابسته و تابع این جهان است. آنچه اتفاق افتاد این بود که سرمایه بخش های تولیدی خود را جابجا کرد، به طوری که بخش آلوده و خطرناک آن را به «جهان سوم» چپاند. شما اگر به این بخش های صنعتی جهان نگاه کنید شاهد کم شدن بخش صنعتی نیستید، به عکس در چند دهه ای اخیر این بخش افزایش یافته است. ما همیشه باید خیلی محتاط برخورد کنیم. در اینجا است که دید جهانی ما باید غالب گردد چرا که «جهانی شدن» و تمام بحث و گفتگو درباره آن هدفش فراموش کردن این جنبه ای آن است. این جنبه که اقتصاد جهانی چگونه زیر سیطره سرمایه است و بدین ترتیب جابجا شده و تغییر یافته است البته از نظر ایدئولوژیک استفاده دیگری هم برایشان دارد و آن این است که دیگر کار و کارگر اهمیتی ندارد.

پس در برابر این خلط مبحث ها باید ایستاد و علیه آن مبارزه کرد زیرا واقعیت این است که فکر کردن به این جنبه «جهانی شدن» دوباره اهمیت بعد بین المللی شیوه تفکر و سازماندهی جهانی را مطرح می کند چون اگر به نیروی کار به عنوان پدیده ای جهانی نگاه کنیم، این مسئله کاملاً آشکار می شود که اهمیت نیروی کار

در کتاب سوسیالیسم یا بربریت نقل قولی از مجله اکونومیست آورده ام که مفهوم ضمنی اش این است که آمریکایی ها «وردست های محلی» این اصطلاحی است که به کار می برند- می خواهند که حاضر باشند که جان خود را فدای او کنند

نه تنها به اندازه گذشته است بلکه بیشتر هم شده است. آنچه به طور دردناکی در این معادله غایب است دقیقاً سازماندهی هم خوان با آن است. آگاهی هم خوان با آن هم وجود ندارد چرا که بدون آگاهی، سازماندهی هم به وجود نمی آید. آگاهی به این مسئله ایدئولوژی حاکمه آن چیزی است که از سردمداران نظام، دقیقاً از طریق سازمان های کارگری از جمله «حزب کار نوین» (بریتانیا) یا «حزب دموکراتیک» ایتالیا و فرانسه و غیره به طبقه کارگر منتقل می شود- تسلط این ایدئولوژی ها به راستی غم انگیز است. سلطه سرمایه از طریق تسلط فکری صورت می گیرد. بدین ترتیب منافع سرمایه اعمال می گردد و از این سیکل معیوب نمی توان خلاص شد مگر آنکه از جهت آگاهی و ایدئولوژیک دوباره بتوانیم غلبه پیدا کنیم. از این طریق است که راه صحیح سازماندهی طبقه کارگر در سطح جهانی امکان پذیر می شود.

□ کوهستانی: در کانادا کارگران همراه با دیگر گروه های مردمی، مانند گروه های قومی و ترقی خواه فعالیت می کنند زیرا ما فکر می کنیم که مسائل مشترک بین المللی و محلی داریم. در مواردی چون جنبش ضد جنگ یا مبارزه علیه «جهانی شدن»، کار ما در کانادا خوب پیش می رود. فکر می کنیم که در انگلیس هم بالاخره همین کار را می کنند و با توجه به آنچه درباره سازماندهی طبقه کارگر در سطح جهانی و شرایط کنونی کارگران گفتید، چالش هایی که پیش پای جنبش کمونیستی در حال حاضر وجود دارد کدامند و چگونه جنبش باید به جلو قدم بردارد؟ بر پایه آنچه قبلاً گفتید آینده «سازمان های غیردولتی» را چگونه می بینید و نقش آنها چیست؟

■ مزاروش: ما سوسیالیست ها باید از پایه شروع به سازماندهی کنیم و آن را به سطح بین المللی برسانیم. در حال حاضر ما نمی توانیم با دشمنان خود که در سطح بین المللی کاملاً سازمان یافته اند رقابت کنیم. ما سازمان یافته نیستیم! ما متفرقیم و به نوعی اسیر آنها هستیم. به نظر من وقت آن رسیده است که در این مورد در همه جا کار باید کرد. جنبش سوسیالیستی بدبختانه چنان دچار تفرقه است که حتی در درون مشغول جدال است. در انگلیس چهل و پنج گروه مختلف وجود دارد و بیشتر وقت آنها صرف دعاوهای درونی می شود. گاه وقتی نشریات آنها را می خوانم و می بینم که چگونه عمل می کنند دچار افسردگی می شوم. آنها به جای آنکه نیروی خود را روی دشمن متمرکز کنند، آن را صرف جدال های درونی می کنند. بنابراین آنچه شما برای جمعیت ایرانیان کانادا انجام می دهید خیلی مهم است و باید این فعالیت را به جماعت ها و گروه های دیگر نیز گسترش داد. در مورد «سازمان های غیردولتی» به نظر من اینها بسیار مسئله ساز هستند، از سویی مقدار زیادی کارهای خوب انجام می دهند ولی در عین حال این کارها را به نیابت از سوی نظام و به نفع آن انجام می دهند و بدبختانه تا حد زیادی بخشی از نظام محسوب می شوند. اما، مسئله این است که حال این وضع را چگونه می شود تغییر داد؟

«سازمان های غیردولتی» فقط در اسم غیردولتی اند. اگر دقت کنیم می بینیم که کمک مالی آنها از منابع دولتی تأمین می شود. آنها منبع مالی مستقل ندارند و به همین دلیل مجبورند برای هزینه های خود وابسته به کمک های مالی باشند که از رهگذر مؤسسات دولتی به آنها می رسد. و این مسئله دامنه فعالیت آنها را سخت محدود می کند. بنابراین اگر در فکر تشکیل سازمان هایی برای یک جامعه نوین هستیم باید به این مسئله در مورد «سازمان های غیردولتی» فکر کنیم. چون وقتی به دولت فکر می کنیم، باید سرنوشت فروپاشی احزاب چپ را به خاطر بیاوریم. شما

می دانید که چه بر سر حزب کارگر رفت- حزب کارگر نوین طرفدار سرمایه های کلان است - حزب کارگر این طور مسخ شده است. در حال حاضر شاید تنها بیست و چند نفر اعضای اصیل و متعهد دارد که عضو این حزب اند اما کاملاً به حاشیه رانده شده اند. وقتی به این بیست و چند نفر نگاه کنید نسبت به بقیه اعضای این حزب در اقلیت مطلق اند. و اگر بخواهیم خصلت بقیه را دریابیم باید گفت به قول تونی پلر «یار سرمایه اند» و مطلقاً علاقه ای به اصلاح نظام ندارند. روزی روزگاری جنبش توده ای بزرگی مثل حزب کارگر وجود داشت، حزب کارگری از این یا آن نوع.

در کانادا و آمریکا هم با چنین مشکلی مواجه هستیم. در آنجا هم حزب مربوط به توده مردم وجود ندارد که حتی مردم به آن رای بدهند. به اوضاع اروپا هم که نگاه می کنیم تأسف آور است. حزب کارگر که روزی حزب رادیکال بود، اکنون از حزب لیبرال هم بدتر شده است. وقتی به فرانسه و ایتالیا نگاه می کنیم وضعیت بهتر از این نیست. در فرانسه زمانی بود که حزب سوسیالیست و حزب کمونیست داشتیم. این دو حزب کاملاً از هم فروپاشیده اند. این دو حزب اکنون هیچ درخواستی را در جهت دگرگونی جامعه نمایندگی نمی کنند. ایتالیا یک حزب کمونیست عمده و بسیار قوی داشت که آن حزب نیز کاملاً از هم فروپاشیده است. بنابراین اکثریت بزرگ احزاب کمونیست قبلی خود را «دموکرات چپ» می خوانند و یا اسم تجملی دیگری روی خود گذاشته اند و هیچ چیز از محتوای آنها باقی نمانده است. اینها به هیچ رو از آلترناتیوهای خود بهتر نیستند. تنها یک حزب در ایتالیا هست که می شود گفت برنامه رادیکال دارد آن هم ریفوندازیونه کمونیستا است که دبیر کل آن فاستو بریتوتی است. اما از جهت رای انتخاباتی گروه کوچکی تشکیل می دهد.

بنابراین اوضاع در همه جای دنیا جز آمریکای لاتین- یک جور است. در آمریکای لاتین وضع خیلی بهتر است. در آنجا جنبش های قدرتمندی وجود دارد، از جمله جنبش های کارگری. اما در اروپا و آمریکا اوضاع خردکننده است و به نظر من خوب که نگاه کنیم حتی حزبی که ادعای اصلاحات داشتند دیگر اصلاح طلب هم نیستند. از نظر آنها سیستم عیبی ندارد، خوب است به گفته رهبران حزب کار انگلیس «ما خود را مدرنیزه می کنیم، ما باید مدرن شونده و نوگرا باشیم» و این نوگراها آنها را که طرفدار برنامه های سنتی حزب کارگرند «محافظه کار» می خوانند. در حالی که «حزب کارگر نوین» درست به اندازه حزب محافظه کار طرفدار سرمایه داری است. بنابراین اوضاع خیلی وخیم است و این طور نمی تواند ادامه پیدا کند چرا که دیگر حتی تغییراتی جزئی با برنامه های جزئی هم نمی توان به دست آورد. به طور مثال در انگلیس میان مأموران آتش نشانی و کارفرمایان آنها اختلاف وجود داشت. به جای اینکه ۳۰٪ حقوق آنها را اضافه کنند که حق آنها بود، ۱۶٪ دادند. حال می خواهند نصف آن ۱۶٪ را هم از دست آنها بربایند. بدین ترتیب حتی چانه زنی بر سر مزد و مزایا هم به جایی نمی رسد. در مذاکره بر سر حقوق و مزایا پیروزی های کوچکی وجود داشته و هیچ تغییری در سیستم سرمایه داری داده نشده و به همان استحکام سابق باقی مانده است. از سوی دیگر نظام سرمایه داری دستخوش بحرانی بسیار جدی است و تنها دلیلی که توانسته است از این بحران جان سالم به در برد این است که طرف مقابل آن یعنی نیروی کار نتوانسته است عرض وجود کند و خواسته هایش را به کرسی نشاند.

بنابراین به نظر من این وضع باید تغییر کند و تنها راه تغییر آن تلاش همه جاتبه ی بین المللی در جهت سازماندهی است. منظورم سازمان های موقتی نیست مثل گذشته که برای موقعیتی خاص میلیون ها نفر را می توانستیم



□ **کوهستانی:** شما درباره وضع کنونی که در آن به سر می‌بریم چه فکر می‌کنید و چه ال‌ترناتیوی در برابر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول می‌بینید - با هر کسی که در این مورد صحبت می‌کنیم بر این عقیده است که باید ال‌ترناتیوی در برابر آنها داشت. اینها سازمان‌هایی هستند که هم اکنون دنیا را می‌گردانند. منظورم اصلاح صندوق بین‌المللی پول نیست بلکه ایستادگی در برابر آنهاست. ■ **مزاروش:** همه‌ی این سازمان‌ها زیر سلطه سرمایه‌ی آمریکایی قرار دارند - صندوق بین‌المللی در تئوری، سازمانی است بین‌المللی متشکل از اعضای شرکت‌کننده در آن؛ اما چه کسی مقررات آن را دیکته می‌کند؟ این سرمایه‌های آمریکایی هستند که دائم مقررات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی و البته سازمان تجارت جهانی را دیکته می‌کنند.

قوانین حاکم بر سازمان تجارت جهانی طرفداری یک جانبه از سرمایه‌های آمریکایی را نشان می‌دهد. شما تعرفه‌هایی را که آمریکا به طور یک جانبه و خودسرانه علیه ورود فولاد کشورهای اروپا برقرار کرد به یاد دارید. ۱۸ ماه طول کشید تا سازمان تجارت جهانی این عمل آمریکا را محکوم کند، حال ممکن است ۱۸ ماه دیگر طول بکشد تا این محکومیت اعمال گردد. تا آن موقع این حکم البته تأثیر و اهمیت خود را هم از دست داده است. و اما

در مورد مواد غذایی محصول مهندسی ژنتیک که سازمان تجارت جهانی قرار است لایحه‌ای در محکومیت کشورهای اروپایی تصویب کند چرا که مردم اروپا چنین مواد غذایی را نمی‌خواهند. البته چنین مصوبه‌ای خیلی سریع‌تر از ۱۸ ماه (یا دو برابر ۱۸ ماه) به زور اعمال خواهد شد. از آنجا که همه این سازمان‌ها زیر سیطره آمریکا هستند باید سازمان‌های بدیل آنها را تشکیل داد. آیا امکان دارد چیزی معادل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به وجود آورد؟ پرسش اصلی این است چرا که ما سازمان‌های دولتی را در دست نداریم تا بودجه چنین کاری را برابمان تأمین کند. داستان شبیه سازمان‌های غیردولتی است. سازمان‌های غیردولتی فقط از جهت اسم مستقل‌اند، اما در واقع رابطه نزدیک با دولت‌های مختلف دارند. مثلاً در انگلیس، «وزارت توسعه ماوراءبحار» (که روزی وزارت مستعمرات خوانده می‌شد) اگر بخواهد بودجه آنها را تأمین می‌کند و اگر نخواهد تأمین نمی‌کند. از سونی مطمئن نیستیم که در آینده ال‌ترناتیو مناسبی برای معادل بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول وجود داشته باشد. بانک جهانی زیر سلطه انحصارات سرمایه‌داری خواهد بود. همان‌طور که صندوق بین‌المللی پول چنین است. آنچه اکنون می‌توانیم انجام دهیم سازماندهی فعالیت‌ها علیه احکام آنها است - این آن چیزی است که می‌شود انجام داد. جنبش‌های اجتماعی و از این جهت «مجمع اجتماعی جهانی» می‌تواند در این راه فعال شود. چون اگر چه این مجمع مخالف دخالت احزاب در فعالیت‌های آن و یا تسلط بر فعالیت‌های آن است اما مخالف همکاری نزدیک با شمار زیادی از جنبش‌های اجتماعی و مخالف سیاست‌هایی نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و تحمیل این سیاست بر کشورهای دیگر نیست. مثلاً جنبش عظیمی علیه سیاست سد سازی در هندوستان وجود دارد و فکر می‌کنم «مجمع اجتماعی» موافق دخالت در این مسئله و اقدامی در این زمینه است.

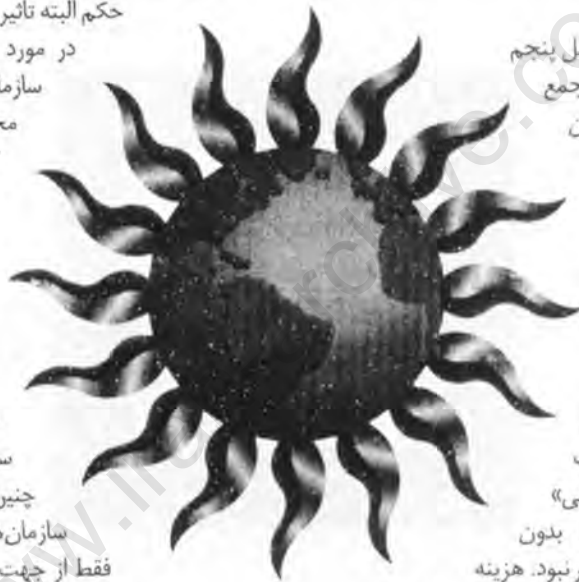
از سوی دیگر شاهد ابتکارات جدیدی در پورتوالگره هستیم - سازمان‌های «مجمع اجتماعی جهانی» یعنی «مجمع آموزش جهانی» به وجود آمده که تا حال دو همایش بین‌المللی داشته است و همایش سوم آنها در ژوئیه ۲۰۰۴ در

سازماندهی کنیم، مثل جنبش ضد جنگ. این کافی نیست. دشمنان ما دائم در حال سازماندهی خود هستند و دائم در حال فعالیت در جهت منافع خود هستند. ما به هیچ‌رو شبیه آنها کار نمی‌کنیم. در سطح بین‌المللی ما چیزی شبیه سرمایه‌داران نداریم. بین الملل کارگری وجود ندارد. بین الملل‌های قبلی دیگر وجود خارجی ندارند. در طول جنبش کارگری چهار بین‌الملل داشته‌ایم. بین‌الملل اول در زمان خود مارکس کارش به تلخی کشید و مارکس به دلیل فروپاشی آن در اروپا می‌خواست آن را به آمریکا منتقل کند و بدین ترتیب کم‌کم از بین رفت. سپس بین‌الملل دوم را داشتیم که شما می‌دانید چه بر سر آن رفت. بین‌الملل سوم به مدافع نظام سرمایه‌داری تبدیل شد. سپس بین‌الملل سوم را داشتیم که تبدیل به ابزاری برای پیاده کردن سیاست‌های استالین شد و بدین سان محکوم به شکست گردید. بعد بین‌الملل چهارم را داشتیم که در واقع هیچ وقت راه نیفتاد. بین‌الملل چهارم در جنبش کارگری نفوذی نداشت. بنابراین در واقع نمی‌شد نام «بین‌الملل» روی آن گذاشت چرا که مربوط به یک حرکت توده‌ای یا «جنبش بین‌المللی» نبود. بنابراین به نظر من وقت آن رسیده است که درباره شروع یک بین‌الملل پنجم و آغاز سازماندهی زیر چتر آن با خواست‌های زیر فکر کنیم. تغییر بنیادی و ریشه‌ای جامعه و نظم متفاوتی برای جامعه. به نظر من این مسئله کاملاً در دستور کار روز قرار دارد.

□ **کوهستانی:** وقتی صحبت از بین‌الملل پنجم می‌کنید فکر می‌کنید چیزی شبیه «مجمع اجتماعی جهانی» باشد. در مورد فعالیت این مجمع چه فکر می‌کنید؟

■ **مزاروش:** فکر می‌کنم «مجمع اجتماعی جهانی» بسیار مهم است. اما، این یک مجمع اجتماعی است که می‌خواهد دور از سیاست بماند. می‌خواهد از احزاب دور بماند. یکی از اصول مجمع این است که برخی احزاب نمی‌توانند به آن پیوند بخورند و این کار عملی نیست چرا که حزب کار برزیل حزب بسیار پراهمیتی است. می‌دانید که حزب کار همکاری نزدیکی با «مجمع اجتماعی جهانی» داشت. وجود «مجمع اجتماعی جهانی» بدون همکاری و پشتیبانی حزب کار، اصلاً امکان‌پذیر نبود. هزینه برگزاری مجمع در پورتوالگره توسط حزب کار تأمین شد و پس از آنکه اداره دولتی پورتوالگره به دست مخالفین حزب کار افتاد، کار مجمع هم دچار مشکل شد. باختن حزب کار در انتخابات پورتوالگره نیز به دلیل مشاجرات درونی آن حزب بود.

حزب کار برزیل سازمانی است مختلط و بسیار گوناگون. یک بخش خیلی رادیکال دارد به علاوه گروه‌های دیگری که همه خواهان دگرگونی بنیانی و واقعی جامعه‌اند. اینان همراه با برخی از رادیکال‌ترین جنبش‌ها مانند جنبش دهقانان بی‌زمین، نه تنها درباره تغییر جامعه فکر می‌کنند بلکه دست به انجام این تغییرات می‌زنند. آنها دست‌اندر کار تصاحب زمین، سازماندهی فعالیت‌های خود، برقراری تعاونی‌ها و غیره‌اند. این کارها در همکاری با حزب کار صورت می‌گیرد. جنبش دهقانان بی‌زمین گرچه بخشی از حزب کار محسوب نمی‌شود اما با آن پیوند نزدیک دارد. اما در حزب کار نیروهای سنتی لیبرال و لیبرال راست‌گرا هم وجود دارد که در رهبری حزب جنبه کاملاً غالب دارند. به طور مثال سال گذشته (۲۰۰۲) لولا فقط به مدت چند ساعت به گردهمایی «مجمع اجتماعی جهانی» آمد چرا که می‌بایست برای شرکت در گردهمایی سرمایه‌داران به داوس پرواز می‌کرد. مردم از اینکه او با این عجله از پورتوالگره به داوس رفت سخت ناراحت بودند. سرمایه‌داران بزرگ در داوس گردهمایی داشتند و همان روز قرار بود با



پورتوالگره خواهد بود. جالب این است که عنوان بحث‌های گردهمایی آینده آنها «آموزش در فراسوی سرمایه» است. کمیته برگزارکننده این همایش از من خواسته است که سخنرانی افتتاحیه ایراد کنم. طی نامه‌ای به من نوشته‌اند که در جلسات مقدماتی این گردهمایی تنها موضوعی که همه به اتفاق آراء موافق آن بودند، همین «آموزش در فراسوی سرمایه» بود. پس اگر بخواهیم به آینده دراز مدت فکر کنیم اهداف ما چیست؟ این اهداف چه باید باشد؟ و چگونه می‌توانیم به آن هدف‌ها برسیم؟ اینها موضوع ابتکاراتی است که خطوط کلی فعالیت‌های آینده را تشکیل می‌دهد. «مجمع اجتماعی آینده» می‌تواند در فعالیت‌های بسیار پر شماری شرکت کند. اکنون در اروپا نیز در حال سازماندهی «مجمع اجتماعی» منطقه‌ای به نام «مجمع اجتماعی اروپایی» هستند این مجمع در نوامبر ۲۰۰۴ گردهمایی خواهد داشت و فکر می‌کنم خواهان دائمی کردن این مجمع هستند. یعنی همان‌طور که «مجمع اجتماعی جهانی» سازمان ثابت و دائمی به وجود آورده در اروپا هم می‌خواهند سازمان ثابت و دائمی «مجمع اجتماعی اروپایی» به وجود آورند.

پس اینها برخی از ابتکاراتی است که اکنون انجام می‌گیرد. به بین‌الملل‌های گذشته که فکر می‌کنیم، علت شکست آنها این بود که از ابتدا نوع سازماندهی‌شان (از بالا) به آنان دیکته می‌شد، اتفاق رأی عقیدتی جزو فرضیات بود. امید آنها این بود که تمام اعضای که می‌پیوندند موافق با این وحدت عقیده‌اند و این کار نمی‌توانست عملی باشد. بین‌الملل، نه در گذشته می‌توانست بر این پایه (وحدت کامل دیدگاهی) عملی باشد و نه در آینده می‌تواند عملی باشد. آنچه ضروری است این است که فعالیت‌های گروه‌های مختلف، چه سازمان‌های سیاسی و چه اتحادیه‌های کارگری را دور هم جمع کرده و به اتفاق حول یک هدف بنیانی که مورد توافق همه است متمرکز کنیم. ما خواهان جامعه‌ی متفاوتی

(با جامعه کنونی) هستیم. تمام گروه‌هایی که اشاره کردم نیز خواهان نظامی متفاوت (با نظام کنونی) هستند. حال چگونه می‌توان به آن جامعه مورد نظر رسید؟ پرسش واقعی و بنیانی

این است. حال اگر فرض ما بر وحدت عقیده باشد، فرض دیگر ما این خواهد بود که از قبل به جای تمام آن گروه‌هایی که به این حرکت می‌پیوندند، چگونه باید کارها را پیش برد. جنبش آینده فکر نمی‌کنم چنین شکلی خواهد داشت. همه‌ی گروه‌ها باید در تعیین سیاست‌ها و خط‌مشی مشارکت داشته باشند، در قلمرو معین خود به فعالیت‌شان ادامه دهند، چشم‌انداز نوع فعالیت خود را فراهم سازند تا از این طریق روی دیگران نیز تأثیر گذارند. چرا چنین است؟ چون در آینده بالاخره زمانی خواهد رسید و به مرحله‌ای خواهیم رسید که داشتن یک خط‌مشی یکپارچه و منسجم بین‌المللی برای فعالیت و تشکیل سازمانی فعال علیه دشمن ضروری خواهد بود.

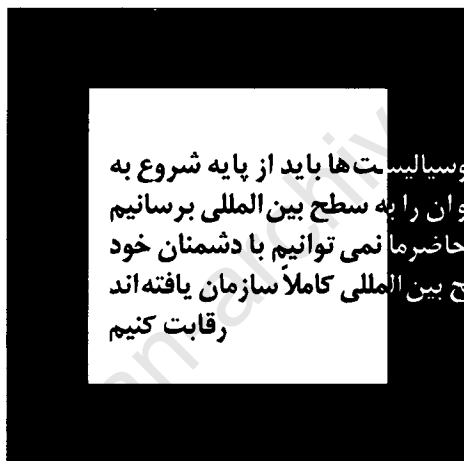
□ **کوهستانی: در مورد ۱۰۰ سال اخیر، یعنی از سال ۱۹۰۵ تا حال چه فکر می‌کنید؟ چرا که در آغاز ۱۹۰۵ جنبش بزرگی داشتیم که تا سال ۱۹۱۷ در حال پیشرفت بود.**

■ **مزاروش: می‌دانید که در سال ۱۹۰۵ هنوز دارای یک نظام جهانی نبودیم زیرا سرمایه به شکل امروزی سازمان یافته نبود. از لحاظ ادغام سرمایه‌ها تفاوت عظیمی میان آن موقع و امروز وجود دارد. در ۱۹۰۵، بعد در آستانه جنگ اول و سپس در آغاز جنگ دوم جهانی، یکی از راه‌حل‌های مشکل سرمایه این**

بود که می‌گفتند «بگذار جنگ دیگری به راه بیندازیم.» در آن موقع همیشه امکان داشت که برای خلاص شدن از مشکلات و خیم، جنگ دیگری آغاز کرد. در نهایت هر وقت راه‌های دیکته کردن احکام سرمایه با شکست مواجه می‌شد جنگ دیگری را می‌شد آغاز کرد. این پدیده به پایان خود رسیده است. به این معنا به پایان رسیده است که جنگ جهانی ناممکن شده است. به طور مثال جنگ عراق مگر چند روز طول کشید؟ این قابل مقایسه با جنگ‌های گذشته نیست، چه از جهت طول زمان، چه از لحاظ منابع به کار گرفته شده و چه از جهت جابجایی‌های بعد از جنگ و آنچه می‌بایست پس از آن انجام می‌شد. یعنی بازسازی‌های خرابی‌های جنگ در سطحی بسیار عظیم. آن جنگ‌های جهانی قابل مقایسه با جنگ‌های کنونی نیستند. نظام سرمایه از این جهت بسیار پر اهمیت، یتیم شده است. جابه‌جایی‌های بزرگ در سیستم، تغییرات بزرگ در توازن نیروهای در سطح جهانی و غیره در سال‌های اخیر عملی نبوده است. اطمینان دارم که در واشنگتن کسانی هستند که در فکر به راه انداختن این نوع جنگی هستند. اما خطرناک‌ترین و مجنون‌ترین افراد می‌توانند چنین فکری در سر بهرورارند. اگر بخواهند علیه چین جنگ به راه اندازند البته این نوع جنگی خواهیم داشت. چین را نمی‌شود از طریق جنگ کوچکی مثل آنچه در عراق می‌بینیم از پا در آورد.

نظام سرمایه بلافاصله بعد از جنگ دوم جهانی خود را تجدید سازماندهی کرد. قراردادهایی که حین جنگ و بعد از آن بسته شد به مدت چند دهه اهمیت حیاتی داشت. در واقع- تا همین اواخر- در دوره‌ای به سر می‌بردیم که اقتصاد نوع کینزی غلبه داشت. شخص کینز نقش مهمی در مذاکرات برتون وودز و قراردادهای ناشی از آن بازی کرد. ولی نتایج این کنفرانس قطعاً اثرات خود را از دست دادند چرا که در برتون وودز دیگر نیروهای جهانی از جمله انگلیس نقش بازی می‌کردند. از این لحاظ است که اکنون شاهد تغییری اساسی هستیم چون هیچ فضای برای هیچ کشور دیگری جز آمریکا باقی نگذاشته‌اند.

به‌خاطر می‌آورم که وقتی بورس سهام در سال ۱۹۸۷ دچار سقوط ناگهانی شد، تعدادی از بانکداران در تلویزیون راجع به این بحران بورس با هم بحث می‌کردند. اینان نماینده بانک‌های بازرگانی یعنی بانک‌هایی بودند که در صنایع سرمایه‌گذاری می‌کنند. یکی از بانکداران انگلیسی می‌گفت که دلیل این بی‌ثباتی بزرگ قرض‌های وحشتناک آمریکاست. یکی از بانکداران آمریکایی هم در این بحث شرکت داشت که در جواب گفت: «صبر کن تا ما در برابر تان بایستیم آن وقت خواهی دید چه بر سر تان خواهد آمد.» به سخن دیگر، اگر شما (انگلیسی‌ها و دیگران) وام ما را زیر سؤال ببرید آن وقت به راستی دچار دردسر خواهید شد. وام‌های آمریکا از آن موقع تا حال چندین برابر شده است و سر به چندین تریلیون می‌کشد. هر روز هم شکل تصاعدی بیشتری به خود می‌گیرد. آیا فکر می‌کنید هیچ نیرویی می‌تواند جلوی آن را بگیرد؟ تصور یک برتون وودز دیگر را نمی‌توان کرد که بتواند این پدیده را اصلاح یا مهار کند، چرا که این پدیده‌ای است کاملاً یک جانبه. نتیجه این پدیده آن است که منابع مالی و پولی از سراسر جهان به سوی اقتصاد آمریکا مکیده می‌شوند، دلواپسی آنها اکنون چگونگی بازپرداخت این وام‌های سرسام‌آور نیست بلکه صرفاً این است که بهره‌ی این وام‌های با ارقام نجومی را چگونه می‌شود پرداخت؟! حتی آن هم مسئله‌ساز شده است. تصور اینکه بتوان تا بی‌نهایت به این وام‌ها افزود و بهره پرداخت فقط در مخیله افراد دیوانه می‌گنجد. این چیز غیرممکنی است. قراردادی شبیه برتون وودز هم



ما سرمایه‌لیست‌ها باید از پایه شروع به سازماندهی کنیم و آن را به سطح بین‌المللی برسانیم در حال حاضر ما نمی‌توانیم با دشمنان خود که در سطح بین‌المللی کاملاً سازمان یافته‌اند رقابت کنیم

به وجود نخواهد آمد. تصمیمات گردهمایی‌های داوس، جایی که وزرای دارای جمع می‌شوند (و آقای لولا ناچار بود با عجله پورتوالگره را ترک کند تا در آنجا سخنرانی کند) از این جهت هیچ تأثیری ندارند. آنچه در واقع در گردهمایی‌های سالانه داوس صورت می‌گیرد این است که یک سلسله رهنمودها طرح می‌شود. اما، هیچ‌کس از آنها پیروی نمی‌کند. مشکل بزرگ دیگر عبارت از تظاهر دروغین به وجود «جهانی شدن» موفقیت سیستم سرمایه است. واقعیت این است که بخش‌های مختلف سرمایه جهانی هنوز در حال جدایی از هم و کشاکش درونی هستند. سرمایه‌های ملی مختلف دارای منافع ویژه خود هستند که کوشش دارند آن را اعمال کنند. به این دلیل است که تصمیمات گرفته شده در داوس یا دیگر گردهمایی‌های بین‌المللی از این دست نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. بحران ساختاری نظام سرمایه از این طریق نیز خود را نشان می‌دهد.

آشاره مترجم:

چین ترجمه چند مورد پراهمیت، با توجه به نوشته‌های مزاروش، مطلب نارسا به نظر می‌رسید. در مورد «بازار کار» در چین و نقش دولت چین در کنترل آن، در مورد مشکل انباشت سرمایه در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری - به ویژه آمریکا - و رابطه‌ی آن با «بحران ساختاری نظام سرمایه»، از این رو هر دو پرسش را تلفظی با او در میان گذاشتم.

او ضمن اشاره به این که هر دو مطلب در بخش پایانی ترجمه فارسی کتاب «سوسیالیسم یا بربریت» در مصاحبه با مجله «نقد»، به طور گسترده توضیح داده شده‌اند اجازه داد در جهت روشن شدن مطلب دو نکته زیر را اضافه کنیم:

در مورد چین: مزاروش بر این باور است که امکان ندارد این کشور بتواند به یک کشور سرمایه‌داری تمام عیار - چون کشورهای اروپای غربی، ژاپن یا آمریکا - تبدیل شود. به عبارت دیگر امکان ندارد که در اقتصاد آن بیرون کشیدن ارزش اضافی از کارگر از رهگذر مکانیسم‌های اقتصادی جنبه تعیین‌کننده پیدا کند. در چین فقط جزایر کوچکی از اقتصاد سرمایه‌داری به مفهوم واقعی آن وجود دارد که بازار کار در آن از مکانیسم‌های اقتصاد سرمایه‌داری تبعیت می‌کند. اما

نزدیک به یک میلیارد انسان در شرایطی زندگی می‌کنند که در اثر دخالت دولت، از این قوانین (قوانین سرمایه‌داری) تبعیت نمی‌کنند. یعنی چه؟ یعنی اینکه دولت از یک سو از مهاجرت دست‌جمعی و عظیم آنها به شهرها جلوگیری می‌کند - از سوی دیگر هنوز خدمات اجتماعی عمومی (لااقل برای بخش بزرگی از مردم) را فراهم می‌کند - از مسکن ارزان گرفته تا بهداشت و خدمات پزشکی و آموزش ارزان و مجانی. کوشش در ایجاد کار در صنایع کوچک، متوسط و بزرگ دولتی، وسیله دیگر دخالت دولت در بازار کار و کنترل بخش غیرسرمایه‌داری اقتصاد چین است. به نظر مزاروش اگر دولت چین از این اقدامات خودداری کند و طبق خواست بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و انحصارهای آمریکایی سرنویست بیش از یک میلیارد نفر چینی را به دست قوانین بی‌بند و بار و بی‌رحم بازار کار سرمایه‌داری بسپرد، چنان موج عظیم چند صد میلیونی از بیکاران و افراد جویای کار در چین به وجود خواهد آمد که نه تنها کل آن کشور بلکه بخش‌های بسیار وسیعی از جهان را فرا گرفته و موجب فاجعه عظیمی خواهد شد. به این دلیل است که سرمایه‌داری شدن چین از نظر مزاروش امری ناممکن به نظر می‌رسد - مگر آنکه منتظر پی آمدهای فاجعه‌بار آن باشیم.

با تمام این تفصیلات و با وجود دخالت دولت - که باعث می‌شود سطح زندگی

دهقان و کارگر چینی (به رغم پایین بودن وحشتناک سطح دستمزدها) از کارگر و دهقان هندی، تایلندی، اندونزیایی و غیره بالاتر باشد - به دلیل خصوصی‌سازی‌های ۲۰ سال اخیر و گرایش به برقراری سیستم سرمایه‌داری در برخی شهرها و مناطق چین ناآرامی کارگری بی‌تردید در حال افزایش است. و از این رو اقدامات دوگانه و متناقض دولت چین - گسترش سیستم سرمایه‌داری و فرهنگ سرمایه‌داری در یک سو، و کنترل بازار کار از سوی دیگر - آینده چین را در پرده‌ای از ابهام فرو می‌برد.

در اینجا لازم است تأکید شود که مزاروش به هیچ‌رو اعتقاد ندارد که بخش «غیرسرمایه‌داری» اقتصاد چین، سوسیالیستی است - همانگونه که اقتصاد شوروی را به هیچ‌رو سوسیالیستی ارزیابی نکرده بود - او چنین نظام‌هایی را «نظام سرمایه‌ی پسا سرمایه‌داری» می‌خواند.

در مورد مشکل انباشت سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مزاروش با این دیدگاه سوئیزی موافق است که مشکل واقعی انباشت سرمایه - به ویژه در سی سال اخیر - در درجه اول مربوط به تحقق سرمایه بوده است. به سخن دیگر مشکل اساسی وجود ظرفیت تولید اضافی به دلیل کمبود قدرت خرید موثر است. به همین دلیل، و به علت نبود لازم و کافی برای سرمایه‌گذاری‌های مولد، مفید و در عین حال سودآور، بخش وسیعی از سرمایه‌ها یا متوجه سرمایه‌گذاری در صنایع نظامی می‌شود و یا در بازارهای مالی در جهت سفته‌بازی به کار می‌افتد. با وجود این باز هم انحصارات نیاز به مقادیر عظیمی کمک مالی دولتی و استفاده از منابع دولتی و عمومی دارند.

تأکید مزاروش در مصاحبه با آقای کوهستانی بر این کمک‌ها و یارانه‌ها (سوبسید)های دولتی است که به درستی در آمریکا به صدها میلیارد دلار در سال می‌رسد - از کمک‌های چهار میلیارد دلاری به بودجه «تحقیق و توسعه» تا یارانه صد میلیارد دلاری به شرکت‌های عظیم زراعی و کشاورزی (که موجب نابودی ده‌ها میلیون دهقان «جهان سومی» می‌شود) و صدها میلیارد دلار دیگر کمک به مجتمع نظامی - صنعتی (از جمله بزرگ‌ترین شرکت‌ها چون جنرال الکتریک، جنرال موتورز، وستینگهاوس، بوئینگ و غیره که علاوه بر تولید کالاهای مصرفی، از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان اسلحه‌اند). هزینه نظامی آمریکا به طور مستقیم یا غیر مستقیم نصیب این شرکت‌ها و ده‌ها شرکت اسلحه‌سازی دیگر (از جمله مارتین، گرومن، نورثروپ، جنرال دینامیک و شرکت‌های وابسته به پنتاگون (چون بکتل و هالیبرتون) می‌شود). هزینه‌ی نظامی، بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار از بودجه سالانه دولت آمریکا را می‌بلعد. ■

پانویست‌ها:

1- Istvan Mezaros, "Unemployment and Casualization: A Great Challenge to the Left", Iranian Bulletin Nos. 27 and 28

2- Istvan Mezaros, Socialism or Barbarism: From the "American Century" to the Crossroads (New York: Monthly Review Press, 2001), 48.

۳- همان جا، ص. ۱۰۶.

۴- همان جا، صص. ۴۶-۵۰.



قیمت نفت همچنان رشد صعودی خود را طی کرد و مرزها را در هم نوردید. نزدیک شدن قیمت نفت به ۵۰ دلار برای هیچ کس حتی بدبین ترین افراد در پیش از آغاز جنگ آمریکا و عراق قابل پیش بینی نبود. از دید کارشناسان دلایل چندی عامل به وجود آمدن وضع جدید می باشد:

جهان در ماهی که گذشت

سیامک طاهری



۱- منابع شناخته شده نفت انگلستان (دریای شمال) تا ۵ سال دیگر، نفت لروژ تا ۹ سال دیگر و نفت آمریکا تا ۱۵ سال دیگر به پایان می‌رسد. در مجموع ۸۰٪ ذخایر شناخته شده نفت جهان تا سال ۲۰۲۰ پایان می‌پذیرد. نفت آمریکا مدتهاست که سیر نزولی تولید را آغاز نموده است. فقط کشورهای عربستان، عراق، کویت، امارات، ایران و روسیه دارای ذخایر شناخته شده مطمئنی هستند که از این تاریخ به بعد می‌توانند بازارهای جهان را تأمین کنند.

۲- رشد فزاینده مصرف نفت در جهان و به خصوص چین.

۳- بحران نظامی و تنش در روابط کشورهای تولیدکننده نفت با آمریکا؛ جنگ عراق هم‌اکنون ناامنی را در سراسر منطقه نفت‌خیز خاورمیانه دامن زده است، دخالت‌های آمریکا در امور داخلی ونزوئلا نیز در روابط دو کشور به تنش‌های شدید منجر شده است. این بحران‌ها عامل دیگری در بالا رفتن قیمت نفت شده‌اند.

۴- درگیری طولانی آمریکا با لیبی و ایران و وجود کشمکش در الجزایر باعث شده است که طی سالیان گذشته سرمایه‌گذاری لازم در صنعت نفت این کشورها صورت نگیرد و در نتیجه توان و امکان تولید نفت این کشورها محدود شده است.

ایک در طی مدت کوتاهی ابتدا ۵۰۰۰۰۰ و سپس ۲۰۰۰۰۰۰ بشکه به تولید نفت خود افزوده است، اما این افزایش تولید نه تنها به پایین آمدن قیمت نفت منجر نشده است بلکه سیر صعودی آن همچنان ادامه یافت. این سازمان آمادگی خود را برای افزایش ۱۵۰۰۰۰۰ بشکه دیگر اعلام کرده است اما در این هنگام ایک به حداکثر توان خود در تولید نزدیک خواهد شد که از نظر روانی خود عاملی منفی در پایین آمدن قیمت نفت خواهد بود. این همه در شرایطی رخ داده‌اند که آمارها از شکست طرح‌های دولت آمریکا برای پایین آوردن نرخ بیکاری حکایت می‌کند. و این دو پارامتر منجر به سقوط بورس در آمریکا شد، داوون جونز به زیر ۱۰/۰۰۰ امتیاز سقوط کرد و سقوط بورس به سقوط دلار انجامید.

کسری تجاری آمریکا در ماه ژوئن ۲۰۰۴ به سطح رکوردگونه ۵۵ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار رسید و این رقم بالاترین کسری تجارت در مدت بیش از ۵ سال گذشته بود. کسری تراز تجاری آمریکا در ماه ژوئن امسال در واقع رکود قبلی که در ماه آوریل همین سال به ثبت رسید را شکست. کسری تراز تجاری آمریکا در ماه آوریل امسال در سطح ۴۸ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار ثبت شده بود و همین سبب شد که این کشور با یک کسری تراز تجاری سالانه بی‌سابقه مواجه شود.

«یونل ناروف» رئیس مشاوران اقتصادی ناروف گفت: چنانچه گزارش وزارت بازرگانی آمریکا را بیاور کتیم در آن صورت می‌توان گفت که کسری سالانه تجاری این کشور به مراتب بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار خواهد بود. ناروف سپس این سؤال را مطرح کرد: در نهایت چه اتفاقی رخ خواهد داد. آیا به دلیل این کسری، خارجیان اعتصاب خواهند کرد و تصمیم می‌گیرند که دیگر کالاهای ساخت آمریکا را خریداری نکنند؟ آیا اقتصاد سراسر جهان به طور ناگهانی فرو خواهد پاشید؟

از سوی دیگر ارزش صادرات آمریکا در ماه ژوئن امسال ۴/۲ میلیارد دلار کاهش داشت و این رقم بیشترین میزان کاهش پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ناکنون می‌باشد. علت آن نیز کاهش تقاضای کشورهای مختلف برای کالاهای ساخت آمریکا در زمینه محصولات صنعتی - غذایی، خودروهای مونوری و

کالاهای مصرفی است.

و این همه به دلیل تحریم کالاهای آمریکایی در سراسر جهان به خصوص اروپا می‌باشد.

پژوهش‌های تازه‌ای که در زمینه وضعیت کالاهای مارک آمریکا در خارج از این کشور صورت گرفته، نشان می‌دهد که محبوبیت بسیاری از این کالاها، تحت تأثیر سیاست‌های جورج دبلیو بوش، به میزان قابل توجهی کاهش یافته است. شاخص محبوبیت کالاهای آمریکایی این نکته را روشن می‌کند که در سال ۲۰۰۳ میزان محبوبیت مک‌دونالد، نایک، مایکروسافت، دیسنی، لویز، فورد، دیسکاور و ام‌تی‌وی کاهش یافته و تنها کوکاکولا با آمریکن اکسپرس و آ.او.ال توانسته‌اند در دو سال پیاپی موقعیت خود را در جهان حفظ کنند. طبق نظرسنجی‌های انجام شده عامل اصلی در این سقوط، مخالفت آمریکا با پیمان حفاظت محیط زیست کیوتو و جنگ عراق می‌باشد. روزنامه هاندلر بلات از قول

توم میلر مدیر یک آژانس بین‌المللی در زمینه پژوهش بازاریابی می‌نویسد: «گرایش ضد آمریکایی برای شرکت‌ها به یک مسأله جدی تبدیل شده است. شخص بوش و سیاست‌های وی بزرگ‌ترین فاکتور منفی در این زمینه بوده‌اند.» این سقوط فروش محصولات آمریکایی بار دیگر قدرت افکار عمومی در تحولات جهان را نشان می‌دهد. وقتی اندیشه‌ای به میان توده‌های مردم برود آن اندیشه به قدرت مادی تبدیل می‌شود.

در ماه گذشته قیمت املاک در آمریکا نسبت به سال گذشته ۹/۱٪ افزایش یافت. در آمریکا اعلام شد شمار آمریکایی‌های فقیر و نیز افراد فاقد بیمه رو به افزایش گذاشته است. خط فقر در آمریکا برای خانواده‌های ۴ نفره، ۱۸۶۶۰ دلار و برای افراد زیر ۶۵ سال ۹۵۷۳ دلار است.

۲۶ اوت اداره سرشماری آمریکا اعلام کرد که ۳۵/۹ میلیون آمریکایی یا ۱۲/۵٪ جمعیت در سال ۲۰۰۳ زیر خط فقر قرار گرفته‌اند. این مقدار ۱/۳ میلیون نفر بیشتر از سال قبل است و این در حالی است که ۶/۹۰۰ میلیون نفر برابر ۲۳/۲٪ جمعیت بزرگسال آمریکا در زندان هستند. در سال‌های اخیر با آزاد کردن و یابریایی جادر به تعدیل زندانیان پرداختند. سال گذشته آمریکا با ۲/۳٪ افزایش در زندان‌های فدرال و ۳/۹٪ زندان‌های ایالتی مواجه بود.

در اجلاس حزب دموکرات ال گور که در انتخابات سال ۲۰۰۰، ۵۳۷ رأی بیش از جورج بوش به دست آورد گفت: تا روز انتخابات فرصت مناسبی است که مردم آمریکا خشم خود را به آنچه در سال ۲۰۰۰ در فلوریدا روی داد، نشان دهند و نگذارند عاملان آن وضع به پیروزی برسند. مردم باید تلافی کنند، این بار مردم باید مراقب آراء خود باشند تا دقیقاً خوانده و شمارش شود، ما نباید فراموش کنیم که چهار سال پیش در فلوریدا چه گذشت. من در آن زمان حساس به خاطر حفظ آرامش وطن کوتاه آمدم اما تاریخ همه چیز را ضبط می‌کند و به یادگار می‌گذارد.

بیش از ۴ هزار دانشمند آمریکایی در علوم گوناگون که ۴۸ نفر آنان را برندگان جایزه نوبل تشکیل می‌دادند بیانیه‌ای را امضا کردند که وی را به ایجاد رابطه‌ای غیرمشروع میان علم و سیاست در جهت بهره‌برداری به نفع خویش متهم کردند در نوامبر ۱۹۹۴ جورج بوش به ریچارد کلونین فیزیکدان آمریکایی مدال دانشمند وزین را اعطا کرد اما کمی پس از آن کلونین این بیانیه را امضا کرد. کورت گوت‌فریه عضو هیأت علمی دانشگاه‌های آمریکا دیگر امضاکننده این بیانیه چنین می‌گوید: «وضعیتی در آمریکا به وجود آمده که همه‌ی مردم را به



خطر انداخته است. بوش از علم سوءاستفاده می‌کند، علم، امروز در آمریکا استثمار شده است.»

در همین زمان مقامات نظامی آمریکا اعلام کردند در نتیجه خطرات ناشی از جنگ و کمبود حقوق و مزایا اکثریت نظامیان با تجربه این کشور به گونه‌ای فزاینده در حال ترک ارتش آمریکا و روی آوردن به کارهایی با مزایا و حقوق بالاتر هستند.

در ماه گذشته نیز جنگ در عراق با شدت در جریان بود بنا به نوشته روزنامه کریستین ساینس مانیاتور میزان متوسط روزانه تلفات و زخمی‌های آمریکایی‌ها در سال گذشته برابر ۸/۴ نفر بود که در سال جدید میلادی به ۱۸ نفر افزایش یافت. در این میان مجموع کشته‌شدگان آمریکایی‌ها در عراق بنا به آمار منتشره از سوی ارتش آمریکا از ۱۰۰۰ نفر فراتر رفت. مرکز مقاومت عراق حالتی چرخشی یافته است یعنی از فلوچه به بغداد، از بغداد به شهرک صدر و از آنجا به الرمادی و ... بار دیگر به فلوچه منتقل شده است. حملات آمریکاییان به این شهرها با شدتی بی‌سابقه ادامه داشت و در این راه از هواپیما، هلی‌کوپترهای توپ‌دار، تانک و توپخانه استفاده شد. گروگان‌گیری در عراق نیز همچنان ادامه یافت. در ماه گذشته کوفی عنان جنگ علیه عراق را غیرقانونی خواند و هیچ‌جانی را در میان مقامات آمریکا و متحدان محافظه‌کارش در ایتالیا و پرتغال برانگیخت. رومانو پرودی رئیس کمیسیون اروپا نیز که مخالف آغاز جنگ علیه عراق بود، توافق با برنامه و اهداف آمریکا در مورد عراق را ناممکن خواند. کریستین پاتن نیز از سوی اتحادیه اروپا گفت امروز باید پاسخ گفت که آیا جهان امن‌تر از زمان پیش از شروع جنگ عراق شده است؟ آیا تروریسم ضعیف‌تر از گذشته شده است؟

از سوی دیگر رئیس جمهوری لهستان از دولت بوش خواست سیاست خارجی خود را انعطاف‌پذیر، باز و ملایم کند. وی ادامه داد از آمریکا می‌خواهد تابع سیاست‌های مبتنی بر انزواگرایی، کنترل کامل بر جهان و اجرای سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» نوحافظه‌کاران نباشد. وی این سیاست‌های آمریکا را اشتباه توصیف کرده و آنها را باعث افزایش انتقادات از سیاست خارجی آمریکا دانست. لهستان یکی از متحدان آمریکا در جنگ علیه عراق است که از سوی جورج بوش عنوان اروپای نو در مقابل اروپای کهن (فرانسه و آلمان) لقب گرفته است. نظرخواهی نشانگر آن است که ۷۰٪ مردم این کشور خواهان خروج نیروهای لهستانی از عراق هستند. از دیگر وقایع جهان می‌توان از ادامه‌ی تظاهرات مردم کره جنوبی در مخالفت با ادامه‌ی حضور آمریکاییان در این کشور و اعزام سربازان این کشور به عراق و اعلام به تعویق افتادن دیگربراه اعزام سربازان السالوادور به عراق و کاهش سربازان آمریکایی در کره جنوبی نام برد. در این میان ایمن‌الظواهری در نوارهای ویدیویی که از الجزیره پخش شد اعلام کرد که نیروهای مخالف آمریکا اکنون کنترل بخش اعظم افغانستان را در دست دارند. تلفات آمریکاییان در افغانستان نیز رو به گسترش گذاشته است در همین مدت و در آستانه انتخابات در افغانستان تغییر معنادراری در هرات صورت گرفت و اسماعیل خان فرماندار هرات از سمت خود برکنار شد. همزمانی این برکناری با تدارک انجام انتخابات حکایت‌گر برنامه‌ریزی برای انتخاب کردن کرزای به ریاست جمهوری است.

ترکیه

ترکیه از مسئولان صندوق بین‌المللی پول دعوت کرد جهت مذاکره درباره دریافت یک وام به این کشور سفر کنند. سال گذشته صندوق بین‌المللی پول با اعطای یک وام ۶۶۱ میلیون دلاری به این کشور موافقت کرد. هم‌اکنون ترکیه با ۱۳۱ میلیارد دلار بدهی خارجی ششمین کشور بدهکار جهان است. ترکیه ۶۶ میلیون جمعیت دارد و از نظر سرانه بدهی بعد از آرژانتین دومین کشور بدهکار جهان می‌باشد.

در آلمان نیز در ۳۰ شهر بخش شرقی و چند شهر بزرگ بخش غربی تظاهرات عظیمی رخ داد که در آن گروه‌های کثیری از مردم این کشور خواهان تشکیل حزب جدید چپ در این کشور شده‌اند. تظاهرات آلمان در سومین دوشنبه شاهد شرکت اسکار لافون‌تن از جناح چپ حزب سوسیال دموکرات در این تظاهرات بود، لافون‌تن از جوانان شورشی سال ۱۹۶۸ آلمان است که در آن زمان عضو سازمان جوانان حزب سوسیال دموکرات بود. سازمان جوانان سوسیال دموکرات همیشه به جناح چپ این حزب تعلق داشته است و در بسیاری از مواقع با حزب مادر دچار اختلافات شدیدی می‌شده است. اسکار لافون‌تن، به مردی مدیر و خوش‌فکر معروف است و بزرگ‌ترین مشخصه او برنامه‌ریزی است. او تنها سیاستمدار سرشناس آلمانی بود که در جریان جنگ اول آمریکا و عراق در پیشاپیش تظاهرکنندگان به مخالفت با جنگ پرداخت. او پس از رسیدن به نخست‌وزیری ایالت زارلند با حل مشکلات صنایع زغال‌سنگ این ایالت به محبوبیتی بی‌مانند دست یافت که حاصل آن تکیه زدن بی‌رقیب بر صندلی نخست‌وزیری ایالت زارلند به مدتی طولانی بود و تا زمانی که برای انتخابات آلمان از سمت خود استعفا نداد هیچ سیاستمداری امکان مزاحمت برای او را به دست نیاورد. اسکار لافون‌تن در سال ۱۹۹۲ به ریاست حزب سوسیال دموکرات دست یافت. او در مورد وحدت دو آلمان همواره اظهار می‌داشت که من فقط وقتی از وحدت دو آلمان ابراز خوشحالی می‌کنم که دو بخش آلمان در شرایطی مساوی از نظر رفاه اجتماعی قرار گیرند. در جریان انتخابات سال ۱۹۹۲ او اعلام کرد: وحدت دو آلمان بار مالی بسیاری بر دوش ملت آلمان خواهد گذاشت و این امر بدون بالابردن مالیات‌ها امکان‌پذیر نیست، اما رقیب انتخاباتی او یعنی هلموت کهل اعلام کرد که برای وحدت دو آلمان نیازی به بالابردن مالیات‌ها نیست. مردمی که از بالا رفتن مالیات‌ها هراسان بودند به هلموت کهل و حزب او رأی دادند و راست‌ها به پیروزی رسیدند. لافون‌تن همچنان بر دیدگاه خود پای فشرد و از ریاست حزب استعفا داد. کمتر از چند ماه لازم بود تا همگان به راست‌گویی او و دروغ‌گویی هلموت کهل پی ببرند. برای انتخابات سال ۲۰۰۰ او بار دیگر به ریاست حزب انتخاب شد و رهبری بی‌نظیر او باعث پیروز شدن حزب سوسیال دموکرات و انتخاب شرودر به نخست‌وزیری شد و او به مقام وزارت اقتصاد درآمد. در یک بعدازظهر پس از نشست کابینه او به خانه رفت و طی نامه‌ای که با فاکس فرستاده شد استعفاي خود را از همه‌ی مقام‌های حزبی و دولتی اعلام نمود. او هیچگاه حاضر نشد دلیل خود را برای این کار اعلام نماید. جامعه سیاسی آلمان در یک شوک و بهت فرو رفت فقط یک ماه پس از این تاریخ بود که جنگ علیه جمهوری یوگسلاوی آغاز شد. جنگی که شورش بی‌نظیر درون احزاب سوسیال دموکرات و سبز را باعث شد.

اخیراً حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک آلمان طی بیانیه‌ای وضعیت دشوار کشور را تشریح کرد که بخش‌هایی از این بیانیه چنین است: آلمان در شرایط یک تغییر فاحش اجتماعی قرار دارد. در نتیجه تغییرات در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اجتماع، تئوری و عمل، سازش‌های اجتماعی بعد از جنگ به حالت تدافعی در می‌آیند.

هیچ‌کس نمی‌تواند خود را از ضرورت نوسازی کنار بکشد. PDS هم، چنین چیزی را نمی‌خواهد. آنجایی که تغییرات بنیادی ضروری می‌شود، جواب‌های متناسب زمان باید یافته شود. چالش‌های جدید در نتیجه جهانی‌شدن و تغییرات ساختاری سراسری در جهان، در اقتصاد و تکامل نیروی تولید و آگاهی اجتماعی مدرن در نتیجه تغییرات دنیای کار و شیوه‌ی زندگی انسان‌ها است.

زنان و مردان سوسیالیست از این تغییرات نمی‌هراسند بلکه وارد این کارزار می‌شوند. بدون تغییرات ضروری، دنیای بهتری ممکن نیست. آیا باید انسان‌ها این چنین زندگی کنند؟ ما می‌گوییم نه.

ونزوئلا

پرداخت. بنا به گفته این ستاد چاوز توانسته است اکثریت آرا را به نفع ادامه زمامداری خود کسب کند و بررسی بیش از ۳ درصد از صندوق‌های انتخاب شده برای رسیدگی نشان می‌دهد که این نتیجه معتبر است. در پی اعلام نظر ستاد برگزاری همه‌پرسی، هوگو چاوز خواستار مذاکره با مخالفان خود شد. وی گفت برای همه کسانی که علیه او رای داده‌اند احترام قائل است و آماده است حتی با سرسخت‌ترین دشمنان سیاسی خود نیز مذاکره کند.

علل موفقیت‌های چاوز

علی‌رغم توطئه‌های رنگارنگ آمریکا که با همکاری شرکت‌های نفتی و عوامل ونزوئلایی آن علیه چاوز به راه انداخته شده است، موقعیت چاوز هر روز مستحکم‌تر می‌شود. شرکت‌هایی نفتی به کمک سازمان سیا و مزدوران آن حتی یک بار علیه او کودتا کرده و ۴۸ ساعت نیز او را از قدرت خلع کردند. اما چاوز توانست به کمک حمایت‌های همه‌جانبه مردم به قدرت بازگردد.

او مدیران فاسد و مزدور صنعت نفت را از کار برکنار کرد. در درون ارتش و پلیس به چنان سازماندهی‌ای دست زد که آمریکا و شرکت‌های نفتی دیگر نتوانند به کمک آنها به کودتا دست بزنند. طرح بهداشت و حمایت‌های پزشکی او از مردم که به کمک ۱۰/۰۰۰ پزشک کوبایی انجام شد و همچنین آموزش رایگان کودکان، پایه‌های حکومت او را تقویت نمود. از آنجایی که اکثر کانال‌های رادیویی و تلویزیونی در دست مخالفان او بود، مجبور شد یک فرستنده رادیویی راه‌اندازی کند تا ارتباط خوبی را با مردم برقرار نماید و در هنگامی که کودتاچیان ۴۸ ساعت او را از قدرت برکنار کرده بودند ارتباط خود را با توده‌های مردم حفظ نموده و آنان را به مقاومت دعوت می‌کرد. چاوز را باید بنیان‌گذار انقلاب از طریق صندوق آرا دانست. ■

اما شاید هیجان‌انگیزترین واقعه ماه آگوست را بتوان پیروزی خیره‌کننده‌ی هوگو چاوز در ونزوئلا دانست. در رفراندومی که عملاً به جنگ میان چاوز و ایالات متحده‌ی آمریکا تبدیل شده بود. هوگو چاوز به پیروزی رسید. در این رفراندوم در یک سو چاوز و اکثریت مردم ونزوئلا قرار داشتند و در سوی دیگر سازمان جاسوسی آمریکا سیا و وزارت دفاع آن پنتاگون و ده‌ها کانال خصوصی تلویزیونی. چاوز رئیس‌جمهوری کشوری است که اکثریت مطلق رسانه‌های گروهی آن در دست مخالفان طرفدار آمریکا قرار دارد. از این دید مبارزه‌ای سخت در جریان بود. میزان شرکت‌کننده در رفراندوم (۸۰٪) نیز نشان از شدت مبارزات انتخاباتی داشت. کمیسیون اروپا برگزاری همه‌پرسی در کشور ونزوئلا را به عنوان «پیروزی دموکراسی» نامید و اعلام کرد «ما از مشاهده‌ی مشارکت تعداد زیادی از مردم ونزوئلا در این فرایند دموکراتیک خرسندیم.»

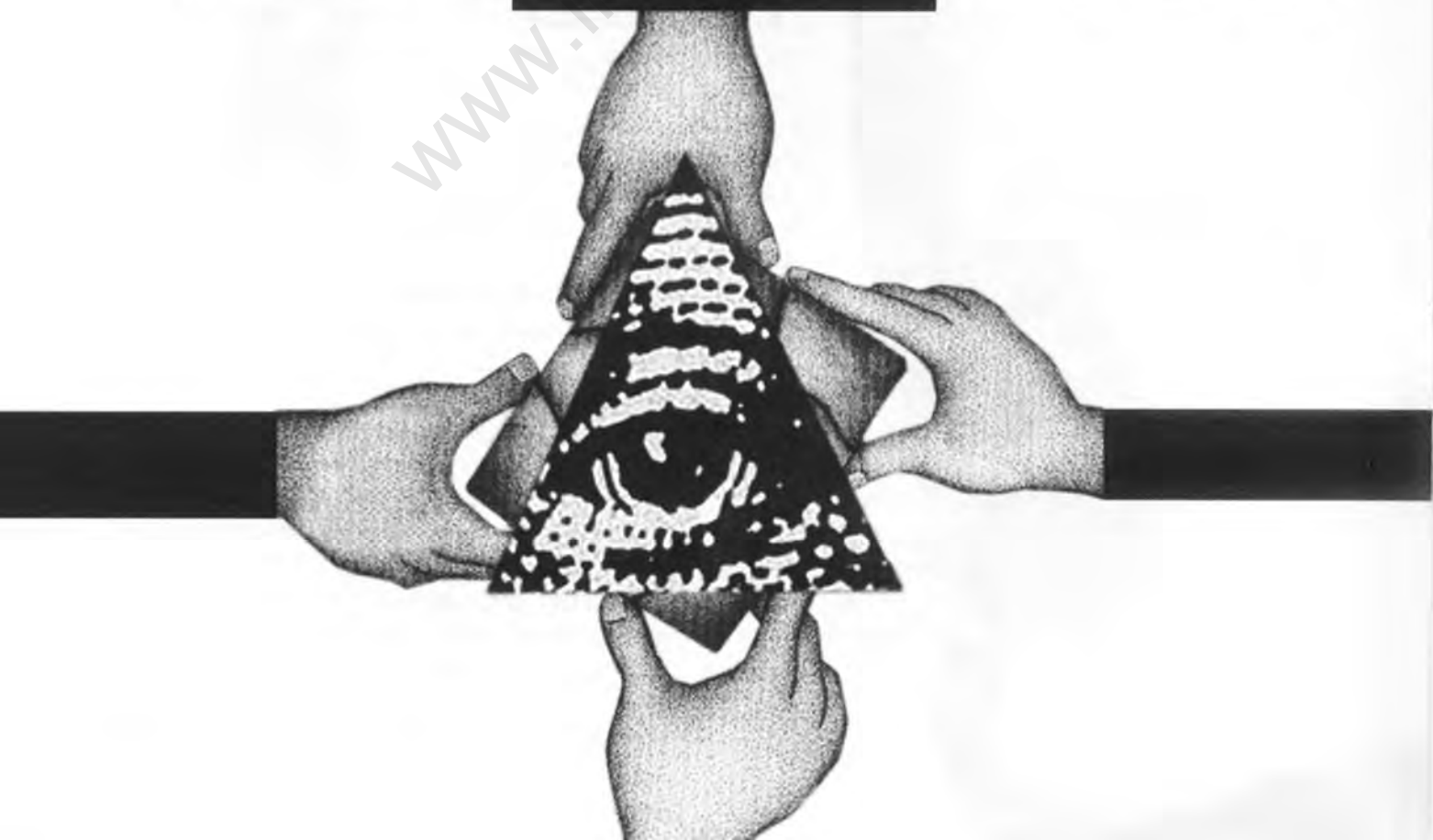
جیمی کارتر که از طرف بنیاد کارتر برای نظارت بر انتخابات ونزوئلا به این کشور رفته بود در این باره گفت که در تمام عمرش چنین استقبالی را از یک انتخابات شاهد نبوده است. در انتخابات ۱۹۹۱ که چاوز انتخاب شد ۳۶/۵٪ و در سال ۲۰۰۰ که او برای دومین بار انتخاب شد ۴۳/۸٪ و در رفراندوم اخیر ۸۰٪ مردم شرکت کردند.

به دنبال این پیروزی دولت آمریکا حاضر به

پذیرش
انتخابات نشد
و مخالفان
چاوز هم از
عدم صحت
انتخابات
سخن گفتند.

بیش از ۴ هزار دانشمند آمریکایی در علوم گوناگون
که ۴۸ نفر آنان را برندگان جایزه نوبل تشکیل می‌دادند
بیانیه‌ای را امضا کردند که وی را به ایجاد
رابطه‌ای غیرمشروع میان علم و سیاست
در جهت بهره‌برداری به نفع خویش متهم کردند

به همین جهت آرا بازشماری شد و ستاد
برگزاری همه‌پرسی به تأیید نتایج انتخابات





دکتر کاظم معتمد نژاد

مانوئل کستلز:

جامعه‌ی اطلاعاتی

Manuel Kastelz

اطلاعاتی

تمهیدی برای عبور از بحران ادواری سرمایه‌داری
(بخش دوم)

تمهیدی برای عبور از بحران ادواری سرمایه‌داری



گفت و گو: زاهد خیرایی

□ این جامعه‌ی اطلاعاتی جهانی در واقع عمدتاً منافع اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را تأمین می‌کند.

■ قبلاً صحبت شد که اصلاً اصطلاح جامعه‌ی اطلاعاتی چگونه به وجود آمد و اگر چه هدف‌هایی که مطرح می‌شود، هدف‌های بسیار خوبی است، ولی در کنار این هدف‌ها منافع اقتصادی شرکت‌های بزرگ هم مطرح است؛ منافع دولتی‌هایی که این شرکت‌ها در آنجا هستند، مطرح است و طبیعتاً اگر منافع اقتصادی برای کشورهای بزرگ صنعتی نداشته باشد، این کشورها حمایت نمی‌کنند. به همین سبب وقتی مشارکت جهان سوم در این اجلاس عالی بیشتر شد، آنها خودشان را عقب کشیدند و سران کشورهای صنعتی کمتر در این اجلاس شرکت کردند و سران کشورها بیشتر از کشورهای در حال توسعه بودند.

□ نقش یونسکو اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور (ITU) در مبحث جامعه‌ی اطلاعاتی چیست؟

■ با توجه به سؤال قبلی می‌شود گفت که

اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور به نحوی از منافع اقتصادی کشورهای صنعتی و پیشرفته حمایت می‌کند، در حالی که یونسکو هنوز تا حدودی تحت تأثیر همان برنامه‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ قرار دارد.

□ یعنی در واقع اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور از منافع اقتصادی کشورهای صنعتی پیشرفته حمایت می‌کند، ولی یونسکو از کشورهای در حال توسعه.

■ عملاً اینچنین است. یعنی، اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور از خصوصی‌سازی ارتباطات دور در تمام دنیا حمایت کرد و می‌کند و با بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت هماهنگ است و می‌خواهد که هدف‌های خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی و آزادسازی اجرا بشود و بنابراین، این اتحادیه با سیاست‌های کشورهای بزرگ هماهنگ است. همان‌طور که اشاره شد، در سال‌های اول دهه‌ی ۱۹۸۰، آنها گزارشی تهیه کردند به نام گزارش متیلاند یا «حلقه‌ی گمشده‌ی» تلفن و سیاست‌های آنها همان‌طور که در ابتدا گفته شد، همچنان هماهنگ است با منافع اقتصادی کشورهای صنعتی. در حالی که در یونسکو، اگرچه در سال ۱۹۸۹ نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات کنار گذاشته شد و به جای آن استراتژی نوین ارتباطی تصویب شد و بر مبنای آن ۵ سمینار منطقه‌ای برگزار شد که از مطبوعات و رسانه‌های دیگر مستقل و آزاد و کثرت‌گرا حمایت کردند، و اگرچه این برنامه را دنبال کردند، ولی در تشکیلات یونسکو اندیشه‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ وجود دارد. به همین لحاظ است که یونسکو در ۲ سال اخیر در برابر کوشش‌های اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور برای ایجاد جامعه‌ی اطلاعاتی در پی پیشرفت به سوی جامعه‌ی معرفتی، یا جامعه‌ی معرفت‌مدار (ناولیچ سوسایتی) است، برای اینکه معتقد هستند که جامعه‌ی اطلاعاتی این‌طور به ذهن می‌رسد که هدف جامعه‌ی اطلاعاتی این است که تکنولوژی فراگیر بشود و تمام کشورهای دنیا از تکنولوژی‌های ارتباطی بهره‌مند شوند.

به عبارت دیگر، از دسترسی به تکنولوژی حمایت می‌شود، نه از استفاده و کاربرد تکنولوژی در راه منافع کشورهای در حال توسعه. یونسکو با دنبال کردن هدف‌های خاص خودش در جهت جامعه‌ی معرفتی معتقد است که تکنولوژی باید وسیله باشد؛ وسیله‌ی نیل به جامعه‌ی بهتر. نه اینکه خودش هدف باشد. ضمناً یونسکو از مشارکت جامعه‌ی مدنی در جامعه‌ی اطلاعاتی هم حمایت می‌کند و چند سمینار در سال‌های

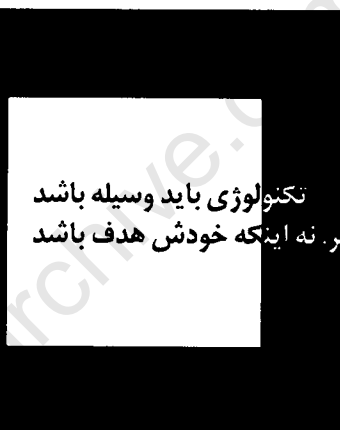
۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ در مقر یونسکو در پاریس تشکیل شد با مشارکت سازمان‌های مختلف غیردولتی یعنی نماینده جامعه مدنی کشورها در مورد جامعه‌ی اطلاعاتی برگزار کرده است.

□ در واقع NGO ها را.

■ بله، NGO ها را دعوت کردند که درباره مشارکت جامعه‌ی مدنی در جامعه‌ی اطلاعاتی آینده بحث شود. به این ترتیب یونسکو برخلاف اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور که خیلی به مشارکت جامعه‌ی مدنی در این زمینه خوش بین نیست می‌خواهد که برای تحقق هدف‌های آرمانی نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، جامعه‌ی مدنی نقش داشته باشد، تا ناکامی‌های مربوط به نظم مذکور تکرار نشود. زیرا اگر جامعه‌ی مدنی مشارکت داشته باشد، خودآگاهی در میان کشورهای در حال توسعه افزایش پیدا می‌کند و در نتیجه دولت‌ها را ناچار می‌کند که به این زمینه توجه بیشتری داشته باشند.

□ در بیانیه‌ی اعلامیه‌ی اصول در اجلاس جهانی سران درباره «جامعه‌ی اطلاعاتی»، بر انسانیت مشترک با همه‌ی تنوع آن در راه رسیدن به جهانی صلح‌آمیزتر، کامیاب‌تر و عادلانه‌تر تأکید شده است. با توجه به شکاف دیجیتالی موجود، چنین طرح‌های آرمانگرایانه چگونه ممکن است محقق شود؟ و به این ترتیب، آیا عبور کشورها از مسیر توسعه‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی مورد ادعا، قابل تردید نیست؟

■ قاعدتاً با ورود تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و ارتباطات در اینکه فاصله‌ی جدیدی بین کشورهای جهان ایجاد شد، تردیدی نیست و به همین جهت است که در سال‌های اخیر کشورها را به کشورهای ثروتمند اطلاعاتی و فقیر اطلاعاتی تقسیم کرده‌اند. بنابراین، تا زمانی که کشورهای فقیر نتوانند از لحاظ اطلاعات زیرساخت‌های لازم را ایجاد و نیروی انسانی متخصص تربیت کنند، تا وقتی مدیریت تخصصی نداشته باشند، تا سطح سواد بالا نرود و تا تحصیلات دانشگاهی



گسترش پیدا نکند، نمی‌شود امیدوار بود که از مرحله‌ی دسترسی به مرحله‌ی استفاده درست از امکانات اطلاعاتی و ارتباطی برسند. به همین لحاظ، باید همه‌ی زمینه‌ها را در نظر گرفت، که البته تحقق آنچه برای کاربرد صحیح ارتباطات نوین لازم است، کار ساده‌ای نخواهد بود.

□ به رغم نفس دموکراتیک «جامعه‌ی اطلاعاتی»، آیا همان موانعی که آزادی بیان را سرکوب می‌کنند، نمی‌توانند، با حفظ ظاهر قضیه، مانع از جریان آزاد اطلاعات به افراد و یا افراد به نهادهای ذی‌ربط بشوند؟

■ این در ماهیت آن محدودیت‌ها تفاوتی ایجاد نمی‌کند. گو اینکه به هر جهت گاهی مشکل ایجاد کرده‌اند. برای اینکه سانسور و کنترل از زمانی که نوشته‌ها وجود داشتند، و قبل از اینکه چاپ اختراع شود، وجود داشتند؛ چنانچه نوشته‌های خاصی مورد قبول قدرت‌ها نبودند، آنها را سانسور می‌کردند، و مانع ارتباط می‌شدند.

وقتی که چاپ ایجاد شد، برای کتاب‌ها و مطبوعات هم محدودیت گذاشتند، ضرورت کسب اجازه قبل از چاپ و انتشار را و ضرورت بررسی محتوای کتاب و مطبوعات را قبل از انتشار مقرر کردند که متأسفانه هنوز هم در بعضی از کشورها اجرا می‌شود.

در مورد مسائل جدید ارتباطی خیلی از کشورها محدودیت گذاشتند؛ مثلاً حتی برای استفاده از تلگراف. از تلگراف در اروپا فقط در کارهای نظامی استفاده می‌شد و دولت‌ها اجازه نمی‌دادند که مردم از تلگراف استفاده کنند. کم‌کم این محدودیت‌ها برطرف شد.

در مورد رادیو، در خود ایران در زمان رضاشاه، مردم برای خرید گیرنده رادیو باید از شهربانی اجازه می‌گرفتند. هنوز نمونه‌های این اجازه‌نامه‌ها هست. باز به خاطر دارید که برای ویدئو همین وضع وجود داشت. برای تلویزیون ماهواره‌ای همین وضع هست. در خیلی از کشورها این محدودیت‌ها هست.

در مورد تکنولوژی نوین اطلاعات و ارتباطات باید گفت، اگرچه کنترل کردن آنها مشکل‌تر است، ولی به هر حال باز امکانات کنترل وجود دارد. پس تا زمانی که نظام‌های اقتدارگرا وجود داشته باشند، این محدودیت‌ها خواهد بود، منتها نسبت آنها فرق خواهد داشت.

□ آقای دکتر، ممکن است به بخش چهارم «برنامه‌ی عمل» مصوب اجلاس جهانی سران «دستور همبستگی دیجیتال» (بند ۲۷) اشاره کنید و ضمانت محل اجرای این بخش را بگویید؟

■ همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در این بخش برای مقابله با شکاف دیجیتال، همبستگی دیجیتال را مطرح کرده‌اند؛ برای مقابله با محدودیت‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که در بعضی از کشورها وجود دارد. تا آن کمک‌های اقتصادی نباشد و تا نتوان محل مالی قابل ملاحظه‌ای برای این کار فراهم کرد، باز هم استفاده از امکانات دیجیتال در حد شعار باقی خواهد ماند. اشاره به همبستگی کافی نیست. امکان عملی همبستگی را باید فراهم کرد. در این مورد هم باز باید منتظر بشویم و ببینیم در تونس چه تصمیمات عملی را اتخاذ خواهند کرد.

□ کنترل بر اطلاعات از سوی کشورهای صنعتی و توسعه یافته به چه نحو ممکن می‌شود؟ و این زیرساخت جدید اطلاع‌رسانی در این مورد چگونه عمل می‌کند؟

■ از راه‌های مختلف انجام می‌شود. شکل خیلی عادی آن این است که وقتی افراد به بیمارستان مراجعه می‌کنند، به بانک مراجعه می‌کنند و در زمینه‌های دیگر احتیاج دارند که با مؤسسات دولتی یا خصوصی سر و کار داشته

باشند، مشخصات هویتی خودشان را به آن مؤسسات می‌دهند. از این مشخصات بعدها می‌شود استفاده کرد و گفته می‌شود که با استفاده از ایمیل‌های افراد، ایمیل‌های شخصی که در همه دنیا دارند، کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی استفاده می‌کنند. هم استفاده تبلیغاتی بازرگانی و هم استفاده تبلیغات سیاسی و امنیتی می‌کنند؛ افراد را شناسایی، مکالمات آنها را کنترل و همچنین اظهارنظرهایشان را کنترل می‌کنند. ضمناً با وضع اقتصادی آنها آشنا می‌شوند و اگر لازم شد، تبلیغ بازرگانی می‌کنند و نمونه‌های کالاها را برایشان می‌فرستند و به این ترتیب می‌شود از جهات مختلف از اطلاعاتی که از افراد هست، استفاده کرد. در این میان سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی به طور مخفی با استفاده از ماهواره‌ها و سایر امکانات ارتباطی، اطلاعات را از تمام کشورهای دنیا جمع می‌کنند. مخصوصاً در این زمینه یک شبکه‌ی بسیار حرفه‌ای اطلاعاتی که ایالات متحده آمریکا، انگلستان، کانادا، استرالیا و ژلاند جدید در آن مشارکت دارند، به نام «اِشِلون» به وجود آمده است که این شبکه نه تنها از کشورهای در حال توسعه، بلکه از کشورهای پیشرفته‌ی اروپای غربی هم اطلاعات جمع می‌کند که اخیراً مورد اعتراض آنها قرار گرفته است. گردانندگان این شبکه، به طور مداوم این اطلاعات را جمع و در موقع لزوم از آن استفاده می‌کنند و مقابله با آن بسیار مشکل است. حتی برای کشورهای اروپای غربی هم بسیار مشکل است که بتوانند با آن مقابله کنند.

□ حال بپردازیم به برخی از مسائل کشور خودمان در این زمینه. با توجه به هدف «اجلاس جهانی سران درباره جامعه‌ی اطلاعاتی»، یعنی در واقع جهانی‌سازی جامعه‌ی اطلاعاتی، سهم کشور ما در طراحی نقشه‌ی توسعه‌ی جهان آینده چیست؟

■ ما سعی کردیم در واقع تا جایی که توانستیم در تدوین دو سند نهایی اجلاس تأثیر گذاشتیم و از منافع کشورهای در حال توسعه دفاع کردیم. به عنوان مثال، ما از «حق توسعه» و «حق ارتباط»، به عنوان مظاهر جدید حقوق بشر دفاع کردیم. برای اینکه کشورهای پیشرفته فقط از آزادی‌ها صحبت می‌کردند. درحالی که اگر آزادی تحقق پیدا نکند، فقط تبدیل به شعار می‌شود، ولی وقتی حق مطرح می‌شود، حق را باید تبیین کرد و به همین سبب قبول نکردند که «حق» ارتباط را در متن اعلامیه یا برنامه‌ی عمل بگذارند.

□ آقای دکتر، به لحاظ زیرساخت‌های شبکه‌های اطلاعاتی، کشور ما عمدتاً با چه مشکلاتی روبه‌رو است؟

■ کشور ما خوشبختانه با وجود مشکلات بعد از انقلاب و مخصوصاً دوره جنگ، توانسته از لحاظ زیرساخت اطلاعاتی پیش برود. برای اینکه تعداد تلفن‌ها خیلی افزایش پیدا کرده است. ما حالا حدود ۱۵ میلیون تلفن ثابت داریم که نرخ رشد آن در مقایسه با کشورهای دیگر خیلی بالا بوده است. آخرین آماری هم که در آستانه‌ی برگزاری اجلاس ژنو تهیه شد، نشان داد که خوشبختانه ما در موقعیت خوبی هستیم. هم خطوط تلفن‌ها اضافه شده و هم از نظر ضریب استفاده از تلفن که برای هر ۱۰۰ نفر مشخص شده، پیشرفت داریم، و به این ترتیب، از لحاظ زیرساختی در وضعیت خوبی هستیم.

□ حتی با اینکه تلفن‌ها این قدر مسئله دارند، به خصوص تلفن‌های همراه یا موبایل؟

■ البته تلفن همراه جداسست. متأسفانه در تلفن همراه ضعیف هستیم و همگام با پیشرفت تلفن‌های ثابت، تلفن همراه جلو نرفته و این یک نقطه ضعف برای ماست.

□ ولی در کلیت، نسبت به برخی کشورها پیشرفته هستیم؟

■ مثلاً نسبت به مصر ما پیشرفته هستیم. نسبت به هند که جمعیت زیادی دارد، و یا نسبت به چین ما پیشرفته هستیم، با اینکه چینی‌ها در زیرساخت‌های اطلاعاتی خیلی موفقیت به دست آورده‌اند و تعداد تلفن‌هایشان به مراتب از آمریکا بالاتر است. در حالی که مثلاً ۱۰ سال پیش چینی‌ها ۷۰ میلیون تلفن بیشتر نداشتند، ولی حالا حدود ۲۶۰ میلیون تلفن ثابت دارند و از آمریکا افتاده‌اند.

یکی از هدف‌های چینی‌ها این بود که در سال ۲۰۰۰ از آمریکا در این زمینه جلو بیفتند و جلو هم افتادند. خیلی در این زمینه جهش کردند. البته، چون جمعیت چین زیاد است آن نسبت‌ها خیلی بالا نرفته است. پس نسبت ما از چین هم بیشتر است، ولی نسبت‌های ترکیه از ما خیلی بالاتر است. تعداد تلفن‌های ثابت در ترکیه بیشتر است. آنها حدود ۳۰ میلیون تلفن ثابت دارند. یعنی تقریباً دو برابر ما. ضریب نفوذ تلفن ثابت هم در ترکیه بیشتر از ماست. در موبایل خیلی از ما جلوتر هستند. ترکیه چند برابر ما تلفن موبایل دارد.

□ آقای دکتر، پس ما در

زیرساخت‌های اطلاعاتی نسبت به آن معیار قابل قبول، نباید خیلی عقب باشیم؟
■ ما از حد متوسط دنیا جلوتریم.

□ با وجود این، کشور ما

باید خیلی وضع درستی داشته باشد. پس چرا در چنین وضعیتی هستیم؟
■ قاعده‌تاً باید هماهنگی‌های بهتری ایجاد شود! در هر حال آمادگی‌اش را داریم. این توانایی هست که بتوانیم سریع‌تر جلو برویم.

□ کشور ما تاکنون در

زمینه‌ی ICT کدام اقدام‌ها را انجام داده است؟

■ مهم‌ترین اقدام همین طرح «تکفا» است. طرح تکفایی است که شورای عالی اطلاع‌رسانی و وزارت فناوری ارتباطات و اطلاعات زیر نظر رئیس‌جمهور و با کمک سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی اجرا می‌کنند. این تنها طرح جامع مملکتی است که اجرا می‌شود. بقیه‌ی کارها پراکنده‌اند.

□ پس اینکه فیلم و سریال خارجی وارد نکنیم و یا ماهواره را

منوع کنیم، نمی‌تواند راه درست مبارزه با مضرات امپریالیسم اطلاعاتی باشد.

■ بله. این درست نیست. برای اینکه آن بخش از آثار بارزش و تعاملات مفید و لازم فرهنگ‌ها هم حذف می‌شوند.

در زمینه‌ی تعیین خصوصیات تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی و غیره چه اقداماتی در کشور ما به منظور ارائه‌ی طرح به جامعه‌ی اطلاعاتی انجام شده است؟

ما سه سمینار درباره‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی برگزار کردیم. در آنجا مقالاتی

عرضه شده است. از جمله من این مسائل را مطرح کردم و یا در مصاحبه‌های دیگران این مسائل مطرح شد. ولی من از طریق دولت و از طریق سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی مملکتی، به چیزی برخورد نکرده‌ام.

□ هیچ اقدامی انجام نشده است؟

■ متأسفانه، هیچ چیزی نیست.

□ در حالی که این اقدامات بسیار ضروری است.

■ بله. چند طرح تحقیقاتی در این زمینه باید به اجرا گذاشته شود. بودجه‌اش را باید دولت تأمین کند و از طریق دانشگاه اجرا بشود.

□ آقای دکتر، شما و سایر کارشناسان و محققان این زمینه، آیا

پیشنهادها و توصیه‌هایی به دولت کرده‌اید؟

■ در همین سه سمیناری که برگزار کردیم، پیشنهادهایی داده شده است.

□ و پاسخی هم از سوی

دولت دریافت کرده‌اید؟

■ ما برای هماهنگ ساختن ایران با نیازهای جدید

در بیانیه‌ی اعلامیه‌ی اصول در اجلاس جهانی سران درباره

«جامعه‌ی اطلاعاتی»، بر انسانیت مشترک با همه‌ی تنوع آن در راه رسیدن به جهانی صلح‌آمیزتر، کامیاب‌تر و عادلانه‌تر تأکید شده است

مربوط به جامعه‌ی اطلاعاتی این سمینار را تشکیل دادیم. متأسفانه توجه کافی نشد.

□ آیا الگویی متناسب

توسعه در کشور ما طراحی شده است؟ شاخصه‌های این الگو کدام‌اند؟

■ غیر از همین چشم‌اندازی که برای ۲۰ سال آینده طرف توجه قرار گرفته، یعنی برنامه‌ی چهارم توسعه که در مجلس تصویب شد، چیز دیگری وجود ندارد.

□ آیا در برنامه‌ی چهارم توسعه به مبحث جامعه‌ی اطلاعاتی،

متناسب با وضع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره کشور ما، همچنین خواست مردم در زمینه‌ی دموکراسی و توسعه‌ی پایدار، توجه لازم و کافی شده است؟

■ ما که به اجلاس جهانی سران جامعه‌ی اطلاعاتی رفتیم، انتظار داشتیم که چون برنامه‌ی چهارم در دست تهیه است، بررسی‌هایی انجام می‌دادند و هدف‌های مندرج در اعلامیه‌ی اصول این اجلاس و برنامه عمل آن را ملاحظه می‌کردند و بر اساس این هدف‌ها، پیش‌بینی‌هایی در برنامه‌ی چهارم صورت می‌دادند، که متأسفانه به علت عجله‌ای که در این کار بود، مثل اینکه نتوانستند آنچه را که در آنجا توصیه شده بود به اجرا بگذارند. البته، قطعاً عنوان خواهد شد که دیر بود، ولی با وجود دیر شدن، چون هنوز به مجلس نرفته بود، قاعده‌تاً می‌شد یک سری تغییرات را در آخرین لحظه در برنامه‌ی چهارم توسعه وارد کرد.

جامعه‌ی اطلاعاتی جهانی مخالف‌اند و مثلاً می‌گویند که این حرف‌ها کهنه شده و غیره. در این مورد نظر شما چیست؟

■ آنها تحت‌تأثیر غیرمستقیم تبلیغات سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. برای اینکه ماهیت جوامع کنونی را نمی‌شناسند و تحول سرمایه‌داری را مورد توجه قرار نمی‌دهند و نمی‌دانند که در این مرحله تحول سرمایه‌داری، همان‌طور که قبلاً هم گفته شد بیشتر برای مقابله با بحران اقتصادی و رکود و کساد بازار خودشان از تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و ارتباطات بهره‌برداری کردند و تسلط اقتصادی خودشان را به‌طور غیرمستقیم در دنیا افزایش دادند. و همه‌ی اینها به تقویت بنیه سرمایه‌داری در دنیا کمک می‌کند. در چنین شرایطی تحت‌تأثیر سقوط دیوار برلین و فروپاشی شوروی، با توجه به کتاب معروف پایان تاریخ فوکویاما، گفته می‌شود، راهی که غرب رفته، راهی که سرمایه‌داری رفته و به دموکراسی رسیده، آخرین راهی است که بشر برای تکامل خودش طی کرده است و جز این چیزی وجود ندارد، برای اینکه سوسیالیسم شکست خورد.

و غرب می‌گوید، همه‌ی کشورها باید این راه را دنبال کنند و به همین سبب است که آمریکایی‌ها در تمام دنیا می‌خواهند در واقع دموکراسی خاص خودشان را اجرا و آن را جهانی کنند. اگر این قضیه را به این ترتیب مورد نظر قرار بدهیم، باید برویم و پشت صحنه را هم بررسی کنیم تا بدانیم که واقعیت‌ها چیست؟ اگر تحت‌تأثیر ظواهر قرار بگیریم و فقط در نظر بگیریم که رژیم شوروی، رژیمی بود که سوسیالیسم را می‌خواست اجرا کند شکست خورده است، بنابراین به دنبال برابری نمی‌شود رفت و باید فقط به دنبال آزادی‌گرایی بود، این قضاوت درستی نیست.

□ یعنی آزادی بدون عدالت اجتماعی.

■ حتی شاید تعادل هم مورد

نظر نباشد. بیشتر بر آزادی‌های ظاهری فقط تکیه می‌شود. ولی

اگر عدالت را در نظر بگیریم، اگر برابری را در نظر بگیریم، باید بین آزادی و برابری تعادل برقرار بشود و در این صورت نه آزادی به برابری لطمه می‌زند، و نه برابری به آزادی لطمه وارد می‌کند. اگر بتوان به چنان جامعه‌ای رسید، در آن صورت مسائل حل خواهند شد. ولی اینکه ما ناگهان بیاوریم و با مطالعات انتقادی مخالفت بکنیم که دوره این حرف‌ها گذشته است، این یک برخورد علمی نیست. این در واقع از مسئولیت شانه خالی کردن است.

□ به نظر شما آیا ایجاد اتحادهای منطقه‌ای بین کشورهایی که قربایت بیشتری به لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی دارند، می‌تواند به کاهش عدم برابری بین کشورهای مرکز و پیرامون یاری رساند؟ در مورد این مشکل عدم برابری، غیر از این شما چه پیشنهادی دارید؟

■ به‌طور قطع تفاهم و همکاری‌های منطقه‌ای خیلی در تقویت کشورهای که در کنار هم هستند، مؤثر است. برای اینکه اینها بتوانند همکاری‌های اقتصادی، فرهنگی و همکاری‌های گوناگون داشته باشند، نیازهای متقابل همدیگر را تا حدود

□ بنابراین، تعهدها و وظایفی را که کشور ما در اجلاس جهانی سران جامعه‌ی اطلاعاتی به عهده گرفته است، در برنامه‌ی چهارم دیده نشده و طبعاً تقریباً محقق نمی‌شود.

■ می‌توان به کلیات در این برنامه استناد و از آنها استفاده کرد. من برنامه را مروری کلی کرده‌ام و آن را دقیق نخوانده‌ام، ولی تا جایی که به خاطر دارم، فقط یک جا به جامعه‌ی اطلاعاتی اشاره شده، منتها در عوض به اقتصاد دانش‌مدار تکیه شده است.

□ که البته این هم مهم است.

■ بله مهم است. همین که به این مسئله توجه شده، خودش مغتنم است. بقیه را دیگر باید دنبالش بود.

□ جایگاه ما در جامعه‌ی اطلاعاتی کجاست و آیا با امکانات و ساختارهایی که داریم، ما حق برابر برداشت از منابع بشری را خواهیم داشت؟

■ طبیعتاً وقتی که جای خودمان را بهتر باز کنیم و در زمینه‌های مختلف عناصر جامعه‌ی اطلاعاتی پیشرفت کنیم، حتماً خواهیم توانست از این منابع استفاده کنیم.

□ نظر شما در مورد

اصطلاح امپریالیسم اطلاعاتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ ایجاد شد که کشورهای در حال توسعه در کنفرانس یونسکو موضوع عدم تعادل اطلاعات را در سطح جهانی مطرح کردند

چگونگی حضور هیأت ایرانی شرکت‌کننده در نخستین اجلاس جهانی سران در ژنو درباره جامعه‌ی اطلاعاتی، چیست؟ و دیدگاه‌های کشور ما در این اجلاس چه بوده است؟

■ البته، در این مورد صحبت

شد، ولی امیدوارم در اجلاس تونس

جبران بکنیم و حالا تلاش می‌کنیم که از طریق انجمن مطالعات و تحقیقات جامعه‌ی اطلاعاتی که در حال تشکیل است و به زودی قاعداً مجوزش صادر می‌شود، بتوانیم با هماهنگی کامل و با همکاری استادان دانشگاه و محققان در این اجلاس شرکت کنیم.

□ بعضاً مواضع مترقی انتقادی منتقدان جامعه‌ی اطلاعاتی جهانی با مواضع برخی از قشریون سنتی به ظاهر یکی می‌نماید. در حالی که منتقدان علمی جامعه‌ی اطلاعاتی نگاه دیگر و اهداف دیگری دارند. در این خصوص و فرق این دو لطفاً توضیح دهید.

■ در هر امری آنچه که مثبت و مفید است باید از آن استفاده کرد و آنچه را که منفی است و به ما لطمه می‌زند باید رها کرد و آنها با اهداف خاصی که مورد نظرشان است با جامعه‌ی اطلاعاتی مخالفت می‌کنند.

□ از طرفی برخی که خود را مدرن تلقی می‌کنند، با این انتقادات به

زیادی مرتفع کنند از امکانات خاصی که بعضی از کشورها به دست آوردند مطابق کشورهای دیگر بهره بگیرند و برای حفظ منافع خودشان در سطح جهانی با هم همکاری کنند. در این صورت این اتحادیه‌ها بسیار مفید هستند. مخصوصاً برای کشورهایی که از لحاظ تمدنی و فرهنگی به هم نزدیک هستند. مثلاً ایران و آسیای مرکزی و کشورهای قفقاز به سبب اشتراک تاریخی و فرهنگی، خیلی می‌توانند به هم نزدیک باشند. به همین جهت باید از این آرا حمایت کرد. به همین دلیل است که ما در سال ۱۳۷۴ برای تأسیس مرکز مطالعات و تحقیقات ارتباطات در آسیای مرکزی اقدام کردیم و خواستیم که مرکزی در تهران تأسیس بشود که ما آموزش‌ها و پژوهش‌های مشترک با کشورهای منطقه، یعنی قفقاز، ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، پاکستان، هند، افغانستان و ترکیه (کشورهای آسیای مرکزی) داشته باشیم و درباره ماهواره‌ها و اینترنت و تمام امکانات و وسایل ارتباطی مطالعه کنیم، دوره‌های آموزشی تشکیل بدهیم، برنامه دانشگاهی و تحقیقات مشترک داشته باشیم.

□ و تبادل دانشجو؟

■ تبادل دانشجو و استاد بکنیم تا بتوانیم هویت‌های خودمان را مورد حفاظت قرار بدهیم. ولی متأسفانه در سال ۱۳۷۵ یونسکو تصمیم گرفت که این مسئله باشد برای بعد. برای اینکه غیرمستقیم شنیدیم که گفته بودند ایران در این کار هدف‌های سیاسی دنبال می‌کند و می‌خواهد در این کشورها اعمال نفوذ بکند. ولی خوشبختانه اخیراً همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، بعد از تشکیل سمینارهای ما درباره‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی، زمینه مساعد شد و حتی نمایندگان مدیر کل یونسکو که برای این سمینارها آمدند، توصیه کردند که در تهران یک مرکز منطقه‌ای مطالعات ارتباطی و اطلاعاتی تشکیل بشود.

□ مرکزی که در سال ۱۳۷۴ می‌خواستید تشکیل بدهید، دولتی بود؟

■ قرار بود که دولت با کمک یونسکو آن را تشکیل بدهد. و این مرکز پژوهش‌های ارتباطات را ما به همان مناسبت تأسیس کردیم و گفتیم که ما خودمان این مرکز را تشکیل می‌دهیم و شما بعد کمک کنید. این ۳ سمینار را هم این مرکز برگزار کرده است.

□ و سؤال آخر اینکه، برداشتن مرزها و یکی شدن مردمان سرزمین‌های مختلف و قومیت‌ها و رفع تعصبات سستی بازدارنده به خودی خود مطلوب بشریت و از آرمان‌های قدیمی او است. به نظر شما چگونه می‌شود به این مطلوب دیرپا، بدون تضییع حقوق خود و دیگران، دست یافت و دنیایی بدون مرز ایجاد کرد که همه‌ی انسان‌ها در آن از همه‌ی مواهب طبیعی و ساخت دست بشر به یکسان سود جویند؟

■ توجه کنید که این یک آرمان دیررس و دوررس است. آرمان، آرمان خوبی است، ولی هنوز امکان تحقق آن ایجاد نشده است. ولی می‌توان خوشبین بود. منتهی باید توجه داشت این جهانی‌گرایی که بر اساس آن همه می‌خواهند در کنار هم باشند، خیلی خوبست به شرط اینکه محلی‌گرایی هم رعایت بشود، مطلوب خواهد بود.

□ لطفاً محلی‌گرایی را تشریح کنید؟

■ یعنی به هویت فرهنگی و هویت ملی کشورها لطمه وارد نشود و همه با برابری در چنین اشتراک جهانی که در آینده ایجاد خواهد شد، شرکت کنند. همان‌طور که اروپا نه تنها اروپای غربی و مرکزی شاید روسیه را هم فرا بگیرد، به صورت اتحادیه و کنفدراسیون در آمده و شاید روزی فدراسیون بشود، و همان‌طور که در جنوب شرقی آسیا کشورها به هم نزدیک می‌شوند، امیدواریم که در منطقه‌ی ما هم کشورها بتوانند به هم نزدیک بشوند. آنچنان که این روند در دنیا پیش می‌رود، اتحادیه‌های مختلف منطقه‌ای مرحله‌ی بعدی خواهد بود.

که در این میان طبیعتاً کشورهایی که دارای فرهنگ مشترک هستند، بهتر می‌توانند به هم نزدیک بشوند. تا در مرحله‌ی باز هم بعدی که دور خواهد بود، و این اتحادیه‌های گوناگون منطقه‌ای به یک اتحادیه جهانی تبدیل بشوند. بی‌شک اینجا با یک برنامه‌ی خیلی دیررس، با یک دنیای آرمانی سر و کار داریم که آینده‌ی آن را نمی‌دانیم. ولی به هر ترتیب نباید فراموش کرد که جهانی‌گرایی نمی‌تواند از محلی‌گرایی جدا باشد و این دو لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

□ آقای دکتر، همه این حرف‌ها ضمن اینکه ضروری است، ولی خیلی کلی است. حال در پایان حداقل به یکی دو مورد اشاره کنید که به طور مشخص با امکانات موجود کشورمان، چه باید کرد؟

■ همان‌طور که اعلامیه‌ها مقدم بر عهدنامه‌ها تهیه می‌شوند و بعد بر اساس آنها عهدنامه تهیه کرده و امضا می‌کنند، به همین جهت ما هم باید هدف‌ها را مشخص بکنیم، که ما علاقه‌مند هستیم این همکاری‌های منطقه‌ای گسترش پیدا بکند و یک روزی به اتحادیه منطقه‌ای برسد. مثلاً ما الان می‌توانیم به این سازمان همکاری منطقه‌ای که از دوره قبل از انقلاب داشتیم (کشورهای اکو)، یعنی به این اکو بیشتر توجه کنیم.

□ اکو عمدتاً در زمینه نفت است؟

■ خیر، در زمینه‌های اقتصادی است که بعد زمینه‌های فرهنگی را هم دربرمی‌گیرد. این را باید گسترش داد. اکو را که فعلاً در اختیار داریم، عضو آن هستیم، عضو مهم آن هم هستیم، جزو سه کشور بزرگ عضو اکو، یعنی ایران و ترکیه و پاکستان هستیم و با توجه به اشتراکات تاریخی و مقام برجسته‌ی ایران که داریم توسعه دهیم. به همین جهت ما باید مسئولیت خودمان را در آنجا ایفا کنیم و سعی کنیم که فعلاً در قالب اکو کارمان را به پیش ببریم. یعنی من معتقدم که برای مسئله‌ی اتحاد منطقه‌ای آینده، این معتنم است. ما که اکو را داریم چرا از اکو استفاده نکنیم؟ مثلاً در همین زمینه‌ی همکاری‌های ارتباطات و اطلاعات، ما در این سمینارها سعی کردیم که از آسیای مرکزی و قفقاز شرکت کنند. ولی تعداد کسانی که شرکت کردند کافی نبود. برای اینکه در آن کشورها درباره سمینارهای ما کار نشده بود. اصلاً نمی‌دانستند که سمینارهای ما برگزار می‌شود. ما به کمیسیون ملی اعلام کردیم، ولی کمیسیون ملی آنها فعال نبودند به محققان دانشگاهی اطلاع بدهند که سمینارهایی در ایران تشکیل می‌شود که آنها شرکت کنند. ما باید یک همکاری ویژه‌ای با این کشورها داشته باشیم. چون قرن‌ها با آنها زندگی مشترک داشتیم، دارای فرهنگ مشترک هستیم، با خیلی‌ها زبان مشترک داریم، دین مشترک داریم و با این اشتراکات تاریخی می‌توانیم از همکاری بیشتری بهره بگیریم.

□ و می‌توانیم اولین قدم را از همین اکو برداریم؟

■ برنامه‌های فرهنگی و ارتباطی و دانشگاهی اکو را باید تقویت کرد. فعالیت اقتصادی کافی نیست. لازم است، ولی کافی نیست. این یک نمونه است. ■

نامه‌های رسیده

شماره‌ی صفر نقدنو تازه پخش شده بود که نامه‌ها و تماس‌های تلفنی دلگرم‌کننده مشوق ما در ادامه‌ی راهمان شدند. از تمامی این عزیزان که با نامه‌هایشان ما را شاد کردند سپاسگزاریم: آقایان مهدی شهرکی از زابل، مرتضی شیروودی از قم، سهراب‌نیا، وطن‌خواه و محمدی از تهران؛ و آقای خسروی که لطف کردند و از سوئد به ما تلفن کردند و پیشنهادهایی داشتند. منتظر تلفن‌ها، نامه‌ها و مقاله‌های شما هستیم.

گفت و گو با آقای علیرضا تقفی (یکی از مسئولان ستاد یاری بم «سیب»)

مردم باید برای شرایط بحران و رفع مشکلات جمعی شان خودشان دست به کار شده و تشکلهای لازم را به وجود آورند. چون دستگاه اداری بیشتر از ۵۰ سال است که قصد دارد خودش را و نظام اداری اش را اصلاح کند و نتوانسته است. در آینده هم مسلماً نمی تواند در این عرصه معجزه کرده و ناگهان کارا شود. پس ضرورت تشکلهای مردمی برای رفع نیازهای مختلف فراتر از مسئلهی بم و وقوع سیل و زلزله است.

□ **نقدنو:** آیا «سیب» در بیرون آوردن اجساد از زیر آوار هم کمک کرد؟

■ **تقفی:** خیر. هرچند افراد مرتبط با این ستاد در همان روزهای اول از راههای مختلف خود را به بم رساندند. اما به علت آنکه این ستاد پس از زلزله تشکیل شده پس از اولین گزارشها از نیاز بازماندگان و براساس تجربه کمک رسانی در زلزلههای قبلی اولین گروه اعزامی از طرف این ستاد روز سوم زلزله همراه با ۴ کامیون اجناس اهدایی برای کمک به بازماندگان علی رغم موانع موجود از طرف نیروهای انتظامی و ارگانهای دولتی که در پذیرش کمکهای مردمی به هیچ عنوان همکاری نمی کردند به بم رسید. هیات مستقر در بم توانست با سازماندهی توزیع کالاهای مورد نیاز زلزله زدگان و کمک در برپایی چادرها وظایف خود را شروع کند.

□ **نقدنو:** تفاوت فعالیت های شما با گروه های دیگر در چه چیز قرار داشت؟

■ **تقفی:** از همان روزهای اول توزیع کالا یاران «سیب» به این فکر بودند که هرچه زودتر مردم به زندگی عادی بازگردند و شروع به ساختن آینده خود نمایند. هرچند این مسئله بسیار مشکل بود و مردم باقی مانده از زلزله در یک حالت فشار و ناراحتی فوق العاده ای به سر می بردند و هنوز حالت طبیعی خود را پس از آن مصیبت عظیم به دست نیآورده بودند و قطعاً مدت زمانی برای بازگشت به حالت طبیعی ضروری بود، اما از آنجا که علی رغم کمکهای وعده شده به مردم به علت وجود بوروکراسی و ناهماهنگی در دستگاههای دولتی و همچنین نرسیدن کمکهای اهدایی مردم خودمان و همچنین سایر کشورها به دست مردم، این مسئله ضروری بود تا تلاش خودمان را بر روی بازگشت مردم به نشاط و زندگی متمرکز کرده تا آنکه خودشان بتوانند با مشکلات مقابله کرده و حقوق اولیه خود را به دست آورند. به همین دلیل در کنار بخش کمکهای اهدایی مباردت به کمکهای فرهنگی، مشاوره و تشویق مردم به همکاری نمودیم. در اولین گامها با همکاری امدادگران مختلف که از مکانهای مختلف برای کمک به مردم آمده بودند ما شروع به ایجاد فضای شاد و بازی برای کودکان نمودیم و اولین و دومین کمپهای شادی را که در آن کودکان و زنان را گرد هم جمع و مباردت به انجام برنامههای مختلف نموده، راهاندازی کردیم. در اولین کمپهای شادی حدود ۴۰۰ کودک و نوجوان را جمع آوری نموده و کلاسهای شعرخوانی، قصهخوانی، نقاشی، انشاءنویسی را دایر نمودیم، همچنین با رسیدن امدادگران جدید کلاسهای آموزشی خانواده یاری رسانی به زنان را راهاندازی نمودیم.

□ **نقدنو:** آیا مسئولین در این زمینه ها با شما همکاری نمودند؟

■ **تقفی:** متأسفانه مسئولین رسمی نه تنها در این زمینه هیچ گونه همکاری نکردند بلکه در بسیاری از مواقع با تنگ نظری و حسادت به کارهای ما نگاه می کردند و در مواردی به طور مشخص در راه انجام کارهای ما مانع ایجاد می کردند اما ما با تجربه ای که به طور کلی از این گونه موارد در شهرهای دیگر داشتیم سعی کردیم به هر ترتیب ممکن و با تحمل فشارها، کارمان را انجام دهیم.

□ **نقدنو:** در رابطه با زنان به طور مشخص چه کارهایی را انجام دادید؟

■ **تقفی:** از آنجا که بلافاصله پس از راهاندازی کمپهای شادی برای کودکان مسئله زنان که آسیب پذیر بودند مورد توجه قرار می گرفت تقریباً از همان روزهای ایجاد کمپهای شادی مباردت به ایجاد کارگاههای خیاطی، آرایشگری و صنایع دستی در کنار کمپهای شادی نمودیم، کارگاههای خیاطی و آرایشگری الگوی

□ **نقدنو:** ستاد یاری بم (سیب) از چه زمانی تشکیل شد و اهداف آن چه بود؟

■ **تقفی:** از اولین ساعات پس از دریافت اخبار زلزله در بم و اطلاع از گستردگی و عمق فاجعه ستاد یاری بم (سیب) به وسیله عده ای از دوستان که اکثراً نویسنده و اهل قلم بودند و همچنین عده ای از فعالین اجتماعی مستقل که وابستگی به هیچ نهاد و ارگان دولتی نداشتند گرد هم جمع شدند و این ستاد را تشکیل دادند. زیرا با تجربه ای که از بحرانهای قبلی و فاجعههایی مانند رودبار و بیرجند و طبرس و غیره وجود داشت این مسئله مشخص بود که عده ای از مردم همواره ترجیح می دهند کمکهای خودشان از راههای غیررسمی و غیردولتی به زلزله زدگان و آسیب دیدگان برسانند. استقبال وسیع و غیرقابل تصویری که این بار نیز از این مسئله صورت گرفت بیانگر همین مسئله بود. در روزهای اول کمکهای جنسی آن قدر زیاد بود که مجبور شدیم چند مرکز را در تهران به جمع آوری این کمکها اختصاص دهیم.

□ **نقدنو:** ضرورت ستاد یاری بم یا تشکلهای مشابه به طور کلی چیست؟

■ **تقفی:** تشکیل ستاد یاری بم چندین دلیل مشخص داشت. اول اینکه ابعاد فاجعه ای زلزله ای بم به حدی بزرگ بود که حرکتهای خودجوش برای یاری رساندن به آسیب دیدگان چه در داخل کشور و چه در خارج، چه در میان ایرانیان و چه غیر ایرانیان دامنه ای وسیعی پیدا کرد. خوب این حرکت در میان یاران سیب که در این گونه مواقع در گذشته هم تجربه و سوابقی داشتند، طبیعی است کمی بیشتر منشاء فعالیت بشود. مسئله ای دوم وسعت خرابی ها و وسعت نیازهای بازماندگان در بم به گونه ای بود که فکر می کنم کمتر کسی می توانست چند روزی در بم باشد و به این فکر نیفتد که به کمکش ادامه دهد به همین دلیل یاران سیب که به قصد حداکثر یکی دو ماه کمک به بم رفته بودند تاکنون در آنجا مانده اند و در حد توان، نیازهای مردم را برطرف می کنند یا دست کم آرام آنان را تسکین بخشیده و با حضورشان با آنان اعلام همدردی می کنند.

نکته ای سوم اما نکته ای مهمی است و آن مربوط می شود به وجود بوروکراسی ناکارا و حرکت کند دستگاههای حکومتی. بر کسی پوشیده نیست که دستگاههای حکومتی در ایران به دنبال میراثی دست کم صدساله روز به روز به درجه ای از ناکارآمدی می رسند که دیگر کارهای معمولی و روزمره شان هم با تأخیری گاه چند ماهه انجام می دهند تا آنجا که به گفته ی شهردار بم بودجه ی سال ۱۳۸۳ شهر بم تا شهریور ماه ابلاغ نشده است. بودجه ی برخی پروژه ها زمانی ابلاغ می شود که فصل سرما از راه رسیده و عملاً کار چندانی نمی شود کرد. برای همین است که متوسط عمر کارهای عمرانی در ایران چندین برابر متوسط استانداردهای جهانی است. خوب نتیجه ی این وضع چیست؟ وقتی دستگاهی در کارهای جاری و مرسوم خود تا به این حد مشکل دارد در مواقع اضطراری و غیرقابل پیش بینی دیگر چه توقعی از آن می توان داشت. آنچه مسایلی مثل زلزله ای بم به ما می آموزد یکی هم این است که

کارگران بسته‌بندی خرما تعیین می‌شود، این حقوق در سال گذشته روزانه ۱۳۰۰ تومان و امسال به ۲۰۰۰ تومان رسیده است که تقریباً نیمی از حقوق رسمی کارگران است و این ستم به نیروی کار با موافقت مسئولین منطقه صورت می‌گیرد. ما تمام تلاشمان را برای بالا بردن حقوق کارگران و تأمین مهدکودک و یک وعده غذا به کار بردیم، اما باید بگویم متأسفانه به علت عوامل موجود در منطقه و وجود سیستم سودجویی و روابط غیرانسانی در منطقه که با آگاهی و عدم عکس‌العمل مسئولین همراه است موفقیت زیادی در این زمینه نداشتیم. امیدواریم در همین حد فعالیت‌های ما خدمات مفیدی را برای آگاهی مردم در مورد حقوق از دست رفته‌شان داشته باشد.

□ **نقدنو:** غیر از فعالیت‌های انجام شده در کمک به مردم بم، آیا کارهای دیگری در ارتباط با کمک‌رسانی به نیروی کار محروم منطقه و آگاهی دادن به آنان در زمینه حقوق اولیه‌شان داشته‌اید؟

■ **ثقفی:** یکی از محروم‌ترین مناطق موجود در بم منطقه پشت‌رود است. این منطقه که محل کوره‌های آجرپزی است، بیشتر دارای کارگران فصلی و غیربومی است. این منطقه از قبل نیز دارای خانه و کاشانه چندان نبوده و آلودگی‌های خشتی که در آن زندگی می‌کرده‌اند به‌گونه‌ای بوده است که نمی‌توان بدان نام مسکن داد. همچنین از قبل از وقوع زلزله در این منطقه مدرسه، آب آشامیدنی و سرویس‌های بهداشتی وضع اسفناکی داشته است. پس از زلزله نیز مسئولین با این بهانه که این افراد بومی نبوده و بایستی منطقه را ترک کنند بیشترین ستم را به این مردم وارد کرده‌اند. گویا این افراد از نظر مسئولین حتی انسان هم نیستند. ما سه ماه پس از زلزله متوجه این منطقه شدیم و امدادگران ما از طریق کودکان بی‌سرپرست مددجو متوجه وضع اسفبار منطقه شدند. از همان روزهای اول اطلاع از این منطقه فراموش شده، به کمک آنان شتافتیم. اولین مسئله در منطقه آب آشامیدنی بود که متأسفانه به علت آلودگی در منطقه و استفاده از آب‌های راکد در حوضچه‌های غیربهداشتی و آلوده کودکان منطقه در وضعیت بسیار ناگواری به سر می‌بردند. تأمین آب آشامیدنی سالم از اولویت برخوردار بود و ما این مسئله را با یاری گرفتن از یاری‌رسانان بین‌المللی به انجام رساندیم، سپس مبادرت به ایجاد سرویس‌های بهداشتی در منطقه نموده که مجموعاً یکصد سرویس بهداشتی در منطقه نصب نمودیم. در کنار این فعالیت‌ها تعداد ۲۰ عدد نانوائی را نیز در مناطق محروم بم راه‌اندازی کرده که برای آنان دستگاه خمیر گیر، تور نانوائی و سایر وسایل لازم را تهیه نموده، البته در این زمینه یاری‌رسانان بین‌المللی نیز به ما کمک‌های مهمی ارائه دادند.

□ **نقدنو:** برنامه‌ی آینده شما در ارتباط با کمک‌رسانی به مردم بم چیست؟

■ **ثقفی:** مردم بم از کمک‌های ما استقبال فوق‌العاده و دور از انتظاری کردند و در این زمینه همکاری زیادی با ما داشتند به‌طوری‌که همواره برخورد مناسب و توأم با محبت آنان مشوق ما در ادامه‌ی فعالیت بوده است. چند نفر از مردم بومی با تلاش فراوان قطعه زمینی را به مساحت تقریبی ۴۰۰۰ متر در اختیار ما قرار داده‌اند که هشتصد متر مربع از آن را برای مرکز کودکان بی‌سرپرست مورد بهره‌برداری قرار داده‌ایم، در آن یک مدرسه ۴ کلاسه و یک خوابگاه و سرویس‌های بهداشتی با قطعات پیش ساخته دایر نموده‌ایم. بودجه‌ای نیز برای ساختن بقیه زمین در نظر گرفته‌ایم که به صورت مرکز فرهنگی و هنری و آموزشی طراحی شده است و در حال تهیه نقشه‌های مناسب و مجوزهای لازم جهت تأسیس آن هستیم. تلاش اصلی ما بر آن است تا آنکه این مراکز را در اختیار مردم بومی بم قرار دهیم و از همان ابتدا در همکاری با مردم بومی، آنان را آماده تحویل گرفتن این مراکز کرده‌ایم. امیدواریم در آینده این همکاری‌ها با مردم محلی منجر به واگذاری کلیه خدمات به مردم بم شود تا ما وظیفه خودمان را انجام داده باشیم. ■

مناسبی برای سایر گروه‌های امدادگر شد که در سطح شهر گسترش یافت و اساساً نمونه کمپ‌های شادی و در کنار آن اشتغال زنان با کمترین امکانات و همچنین ایجاد زمین‌های بازی والیبال، فوتبال و ... برای نوجوانان و جوانان نمونه‌ای شد تا آنکه دیگران نیز در سطح شهر به همین امور مبادرت کرده و اولین جوانه‌های زندگی پس از زلزله از همین کمپ‌ها آغاز شود، به‌طور مثال در بروات که منطقه‌ای محروم و ناآرام است و به علت اعتراضات مردمی نیروهای دولتی و رسمی کمتر به کمک‌رسانی به آن منطقه می‌پرداختند، ایجاد کمپ شادی باعث جنب‌وجوشی در میان مردم منطقه شد و اکثر ساکنین این منطقه به راه افتادن کمپ شادی به آن سر می‌زدند. مردان نیز همراه با زنان برای دیدن برنامه‌ها که مسابقات ورزشی نیز جزء آن بود به کمپ می‌آمدند. متأسفانه به علت ایجاد مانع از طرف مسئولین عمر این کمپ بیش از دو ماه نبود اما در همین دو ماه تأثیر بسیار مثبتی در منطقه به وجود آورد و زمینه کارهای بعدی «سیب» را نیز فراهم آورد، به‌طوری‌که اهالی این منطقه همچنان ارتباط خود را با «ستاد یاری بم» حفظ کرده‌اند.

□ **نقدنو:** در حال حاضر فعالیت‌های ستاد یاری بم «سیب» بیشتر در چه زمینه‌هایی است؟

■ **ثقفی:** پس از چند ماه فعالیت اولیه متأسفانه چهره کربه فقر و اعتیاد را با همه وجودمان در بم درک کردیم و متوجه شدیم که بیشتر یاری‌جویان «سیب» کودکان و خانواده‌های بی‌سرپرست و یا بدسرپرست هستند که به دلایل فقر و نابسامانی همانند بیشتر نقاط محروم از بیکاری، اعتیاد، سرگردانی، از هم‌پاشیدگی خانواده و سایر آسیب‌های اجتماعی رنج می‌برند که به علت امکانات محدود در اختیار «سیب» و همچنین وسعت وحشتناک آسیب‌ها در منطقه تلاش خود را بیشتر به کمک‌رسانی به کودکان بی‌سرپرست و یا تک‌سرپرست متوجه کردیم. در این راستا تمام تلاش خود را در جهت یاری‌رسانی به این عزیزان متمرکز کردیم و در کنار آن به ایجاد اشتغال موقت برای تک‌سرپرستان باقی‌مانده (عمدتاً مادران) برای کمک به نگهداری این کودکان نمودیم، همچنین با کمک یاری‌رسانان مختلف مبادرت به ساخت یک مرکز کودکان بی‌سرپرست به مساحت ۸۰۰ متر در مدت سه ماه نمودیم که هم‌اکنون در حال بهره‌برداری بوده که عده‌ای از کودکان بی‌سرپرست را به صورت شبانه‌روزی و عده‌ای را به صورت روزانه در آن نگهداری می‌کند، در کنار آن طرح جمع‌آوری و بسته‌بندی خرما را نیز راه‌اندازی کرد، که بیش از ۵۰ نفر از زنان سرپرست خانوار را در آن مشغول به کار کرده است.

□ **نقدنو:** اگر ممکن است در مورد طرح اشتغال و نحوه آن و نتایج به دست آمده از آن توضیح دهید؟

■ **ثقفی:** به علت شرایط روانی موجود در بم و فوت بیش از ۴۰ هزار نفر (یعنی حدود یک‌سوم جمعیت طبق آمار رسمی) طرح اشتغال در بم و به‌خصوص جمع‌آوری و بسته‌بندی خرما به عنوان اولین محصول منطقه و منبع اصلی درآمد مردم از اهمیت خاصی برخوردار بود. مراکز جمع‌آوری و بسته‌بندی که از قبل در بم وجود داشت به صورت تعطیل درآمده بود و نیروی کار موجود در منطقه نیز در بالاتکلیفی قرار داشت. ما از وجود ارتباطات مردمی خودمان و از رابطه با مراکز موجود بسته‌بندی که سالم باقی مانده بود استفاده کرده و یک سازماندهی در این زمینه نمودیم با تصویب بودجه اولیه مبادرت به جمع‌آوری افراد آماده برای کار و همراه با آن بازسازی محل بسته‌بندی خرما نموده و کمک‌های نقدی به این مسئله همراه با احترام به نیروی کار و آگاهی دادن به آنان در مورد حقوق مسلم‌شان از اولین اولویت‌های ما بود، نیروی کار موجود در منطقه به‌خصوص زنان همواره در این منطقه در بدترین شرایط کاری مجبور به فعالیت بوده‌اند، میزان دستمزد اندک همراه با ساعت کار زیاد، نبود بیمه، مهد کودک و عدم برخورداری از حقوق قانون کار امری عادی در منطقه بوده که متأسفانه با توافق مسئولین صورت می‌گیرد. بدین ترتیب که هر ساله با موافقت فرمانداری حقوق



نشر آگاه منتشر کرد:



مهران مهاجر
محمد نبوی

واژگان ادبیات و گفت‌وگو ادبی

انگلیسی - فارسی
فارسی - انگلیسی

English - Persian
Persian - English

A Lexicon of
Literature
and Literary Discourse

Mehran Mohajer
Mohammad Nabavi

شامل واژه‌ها و اصطلاحات به کار رفته در نقد ادبی.
نظریه‌های ادبی، صنایع ادبی و حوزه‌های مربوطه.
مانند فلسفه، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی.
روان‌کاوی، روان‌شناسی، سینما و تئاتر.

نمایش میزان بسامد و رواج
معادل‌های فارسی اصطلاحات انگلیسی
نمایش سیر تاریخی معادل‌سازی و معادل‌یابی
برای اصطلاحات به کار رفته در منابع
پیکره‌ای این فرهنگ



نقدنو - مجله



012555

کتاب آختران